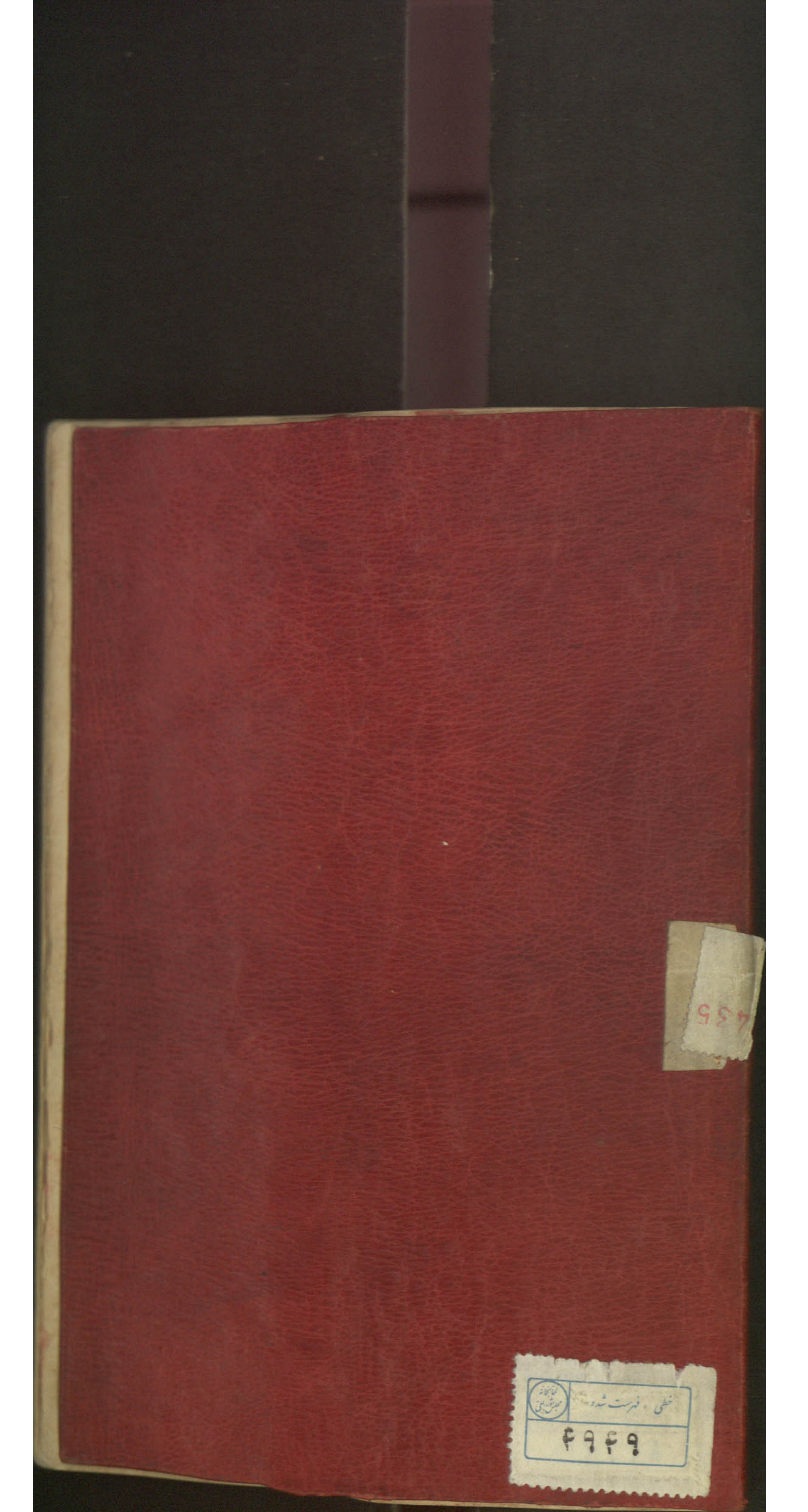

435
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی . فهرست شده
۴۹۴۹

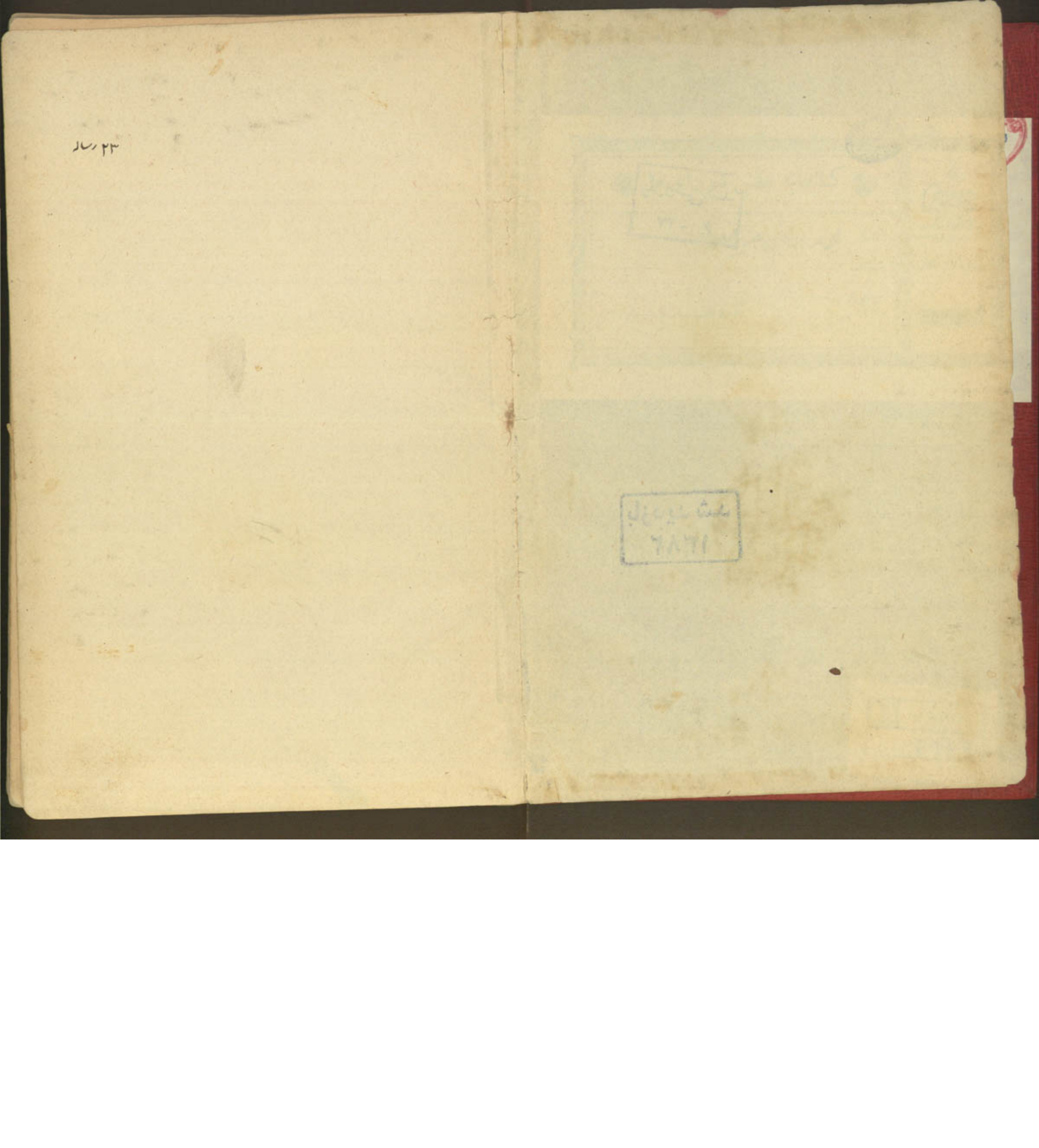


٥٧٩
بازرسی شد
٦٠ - ٣٧
بازدید شد
١٣٨٢
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه
٤٩٤٩
فهرست شده
٤٩٤٩



۵۷۹
بازرسی شد
۶. - ۳۷
بازدید شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل عزیز نسفی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۹۴۹
شماره ثبت کتاب
۶۸۰۲۰
۴۹۴۹


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل عزیز نسفی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۹۴۹
شماره ثبت کتاب
خطی فهرست شده
۴۹۴۹


۲۳ رسائل
۶۸۷۶۱



رساله فاتحة الکتاب مرآت التحقیق

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان اینکه مذاهب مختلفه در امت محمد صلی الله علیه و آله چند است و این اختلاف از کجا ظاهر شده و اصل خلاف
چیست و مذهب حق ازین مذاهب مختلفه کدام است   بدانکه نقل بسیار کرده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است امت ابراهیم
علیه السلام هفتاد فرقه شدند و جمله در آتش‌اند الا یک فرقه   و امت موسی ع هفتاد و یک فرقه شدند و جمله در آتش‌اند
الا یک فرقه و امت عیسی ع هفتاد و دو فرقه شدند و جمله در آتش‌اند الا یک فرقه اینست معنی ستفترق امتی بعدی علی ثلاث و سبعین فرقة
کلهم فی النار الا واحدة   چون این مقدمات معلوم گشت گوییم بدانکه سه کسند از علماء اهل شریعت دو از علماء اهل سنت و یک
از اهل شیعه یکی ابونصر که مذهب ابوحنیفه دارد و یکی امام محمد غزالی که مذهب شافعی دارد و یکی شیخ ابوجعفر طوسی که رجوع امام جعفر صادق ع کرده مذهب
شیعه و هر سه در صحیح مذاهب سخن از دیگران بهتر گفته‌اند پس سخن هر سه را درین رساله بیان سازیم بی تعصب و تقلید و بی زیاد
و نقصان و آنگاه آنچه اهل تحقیق درین معنی گفته‌اند بیان کنیم ولا حول ولا قوة الا بالله علیه توکلت و الیه انیب   فصل بدانکه
رئیس اهل سنت شیخ ابومنصور ماتریدی و حجة الاسلام امام محمد غزالی است میگویند که هفتاد و دو ملت که از اهل آتش‌اند
شش مذهب‌اند تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اند   اما اهل تشبیه خدا را بصفات ناسزا وصف کردند
و بمخلوقات مانند کردند   و اهل تعطیل صفات خدا را منکر شدند و نفی صفات خداوند نمودند و اهل جبر نفی کسب بندگان را

بندگان را منکر شدند و بگفتند که خود را بجز او نه اضافه کردند   و اهل قدر فعل خدا را بخود اضافه کردند و خود را خالق افعال خود گفتند
و اهل رفض در دوستی علی ع غلو کردند و در حق صدیق و فاروق طعن کردند و هر که بعد از محمد صلی الله علیه و آله بلا فصل خلافت
بکسی داد و امام و خلیفه نداشت از دایره ایمان بیرون رفت   و اهل نصب در دوستی صدیق و فاروق غلو کردند و در حق
علی طعن کردند و گفتند هر که بعد از محمد ع صدیق را بیعت نکرد و او را خلیفه و امام نداشت از دایره ایمان بیرون رفت و هر یکی ازین
فرق شش گانه دوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه جمع شدند و جمله در آتش‌اند بحکم لفظ نبوت که کلهم فی النار الا واحدة
پس واحده غیر این هفتاد و دو فرقه‌اند و ایشان از اهل نجات‌اند زیرا که بر مذهب مستقیم‌اند که در او نه تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض
و نصب نباشد زیرا که این شش مذهب بعینه در عهد محمد ع نبود و بعد از وی پیدا آمد از جهت آنکه هر یکی ازین مذاهب شش‌گانه
معلوم است که در کدام وقت و کدام شهر و از که پیدا آمد و سبب آن چه بود پس مذهب مستقیم آنست که محمد ع با صحابه بر آن
بوده باشند و مذهب مستقیم بمذهب اهل اسلام مذهب سنت و جماعت است از جهت آنکه معنی سنت و جماعت آنست که سنت
رسول و عقیده صحابه بر آن باشد و اعتقاد صحابه آنست که خدا یکی است و موصوف است بصفات سزاوار خود و منزه است از صفات ناسزا و
ذات و صفات او قدیم است و هیچ صفتی از صفات وی حادث نیست و او محل حوادث نیست و صفات او عین ذات او نیست
و غیر ذات او نیست یعنی لا هو و لا غیره کالواحد من العشرة و او را ضد و ند و شبیه و شریک و زن و فرزند و جنس و مکان نیست و مکان
ندارد باشد و او را چنین نیست و چنین نیست بلکه هر چیز ازوی و قائم بوی و باقی بوی است و او را بدیده چشم سر نتوان دید اما
او را در دنیا دیدنی نیست و در آخرت اهل بهشت را هر آینه خواهد بود و کلام او قدیم است و او فاعل مختار است و خالق خیر و شر
و کفر و ایمان است و جز وی خالق دیگری نیست و خالق عباد و افعال عباد است و عباد خالق افعال خود نیستند و هیچ صفتی از صفات او

بتحقیق بنمایند هرچه در خاطر در هم کسی آید صورتی آن است الا اینست و وی آفریدگار آن است و لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
و منزه او از عرض و علت پاک است و هیچ چیز را روی بر او جهت نه و فرستادن انبیا از نقصان است و انبیا معصومند و بغیر انبیا
کسی دیگر معصوم نیست و محمد خاتم انبیاء است و بهترین و داناترین آدمیان است و بعد از محمد ابوبکر خلیفه و امام بحق بود و بهترین و دانا
ترین آدمیان بود و بعد ازو عمر بهترین و داناترین آدمیان بود و بعد ازو عثمان خلیفه و امام بود و بهترین و داناترین آدمیان بود و بعد از
آن علی بن ابی طالب خلیفه و امام بحق بود و بهترین و داناترین آدمیان بود و امامت بر علی تمام شد و علی بعد از محمد خلیفه و وصی بود
و اجماع صحابه و اجماع علما بعد از صحابه حجت است و اجتهاد و قیاس از علما درست است و درین جمله که گفته شد ابو حنیفه و شافعی
را اتفاق است این بود اعتقاد شیخ ابو منصور ماتریدی و حجة الاسلام محمد غزالی که گفته شد فصل دوم در آنکه شیخ ابو جعفر
طوسی میگوید که میان امت هفتاد و سه مذهب است مذهب است مذهب نواصب و مذهب روافض را از زمان محمد آغاز
فائده ابوبکر رفت از صحابه چهار کس بودند جمله با ابوبکر بیعت کردند و ابوبکر را بخلافت نشاندند علی و بعضی کسان از صحابه که
ابوبکر بیعت نکردند و بخلافت او راضی نبودند علی بود و چند نفر دیگر پس صحابه این چند کس را رافضیان خواندند یعنی ترک کنند
دارندگان شدند و بدین سبب لقب ایشان روافض آمد و این چند کس صحابه را گفتند که بعضی تا ابوبکر بخلافت
ابوبکر گرویدند با آنکه در حق او نصی نبود بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد پس این جماعت که مذهب ما تمام شد یک نام خود را
بر خود نهادند و یک نام را خصم بر ایشان نهاده و تمام صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت گفتند و این چند کس ایشان را
نواصب خواندند و این چند کس خود را اهل ایمان و شیعه گفتند و تمام صحابه ایشان را روافض خواندند و آنگاه مذهب نواصب
به پنجاه و پنج فرقه و مذهب روافض به هیجده فرقه جمله هفتاد و سه فرقه گشتند و جمله در آتش اند الا یک فرقه بحکم لفظ نبوت که کلهم فی النار

که کلهم فی النار الا واحده از جمله ازین هفتاد و سه فرقه زیرا که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آن است که توحید و عدل و نبوت
و امامت ایمان دارند و هر چهار را تصدیق کنند و معنی توحید آنست که یقین دانند که خدا قدیم است و بیش از ذات قدیم کثرت و اجزا نیست
خدا را احد حقیقی دانند بجمله جهات و اعتبارات یعنی یکتا قدیم گویند و آن قدیم را عالم بذات و قادر و حی بذات دانند و این
قدیم عالم بعلم و قادر بقدرت و حی بحیات نیست که اگر چنین باشد تعدد قدما لازم آید یعنی او را صفات ذات و صفات افعال
نه عین ذات و نه غیر ذات اوست و قائم بذات اوست زیرا که او محل حوادث نیست و معنی عدل آنست که او را عادل دانند و ظالم
نگویند یعنی خالق قبایح و شر و در خالق افعال عباد نگویند و بندگان را خالق افعال خود دانند باختیار و بعضی برگزیده و فرستاده
و خلیفه خدا است و ارسال رسل بر خدا واجب است و لطف امام هم بر بعضی واجب و ایشان اختلال واجب کنند و مقصود ازین سخن آنست
که بدانند بر خدای تعالی واجب است که یکی از بندگان را برگزیند و برسالت به بندگان فرستد تا بندگان خود را از راه مستقیم
خبر کند و این خبر کننده معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول او حجت باشد و معنی لطف امام آنست که بر او واجب است که از جمله
هر یکی از امتان خود را برگزیند بخلافت تا بعد از وی بجای او نشیند و این خلیفه هم معصوم باشد از صغایر و کبایر تا قول او
حجت باشد و برین خلیفه هم واجب است که دیگری را بخلافت خود برگزیند تا هرگز روی زمین از امام خالی نباشد که بقیاس
و رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت زیاده کردن روا نیست و اجماع است حجت نیست مگر در آن میان معصومی باشد و خدای تعالی
محمد را برگزید و خلیفه خود کرد و علی بعد از محمد بهتر و داناتر از جمله انبیا و رسولان است و یازده امام که فرزندان او بند
هم چنین اند و مهدی امام آخر است و چون چنین است تمام شد سخن شیخ ابو جعفر طوسی نقیض سخن در آنکه آنچه بعضی کسان از علماء
شریعت گفته اند این چو که گفته شد به تعصب تعطیل و تقیه و به زیاده و نقصان الا نزد اهل تحقیق و دانایان این جمله

تکلیف است که گفته اند و اعتماد را نمی شاید از جهت آنکه دانائی میگوید که من در ولایت فارس صد مذهب یافتم که باین مقدار وسعت
مذهب هیچ تعلق نداشت و بهیچ وجه باین نمی ماند و این صد مذهب حال موجود است و جمله از قرآن و احادیث میگویند و هر یک چنین
میگویند که از جهت خبر قرآن بیان مذهب ما است اما مردم فهم نمیکنند پس وقتی که در یک ولایت صد مذهب باشد به نسبت
این هفتاد و سه مذهب نظر کنیم که در عالم چند مذهب بود پس اگر درست شود که اینهمه یک از یک است تا ویح باید کرد و اکثر است
نشو خبر آحاد اعتماد و اعتقاد را نشاید و آن دانا میگوید که اصل این همه مذهب چهار مذهب است تناسخ و اتحاد و حلول و وحدت
پس ما این چهار مذهب را که اصل این مذهب است بیان کنیم که مردم در این چهار مذهب بسیار غلط کنند و از یکدیگر باز نشناسند
فصل چهارم در بیان مذهب تناسخ بدانکه اهل تناسخ مذهب حکما دارند اما در چند مسئله بعضی در اصل و بعضی در فروع حکما را
خلاف کنند و از این سبب نام ایشان از ایشان جدا گشت آمدیم بشرح بدانکه مذهب تناسخ اصل و فروع بسیار دارد ما یکی
اصل و فروع چیزی را ضبط نکنند آن چیز را چنانکه اصل است ندانند و تمام اصل و فروع این مذهب را این مختصر تحمل نتواند کرد پس آنچه
قاعده و قانون این مذهب است بطریق اختصار بیاوریم که طالبی را انمقدار پسنده می آید بدانکه قاعده و قانون این مذهب شش چیز است
پس هر که خواهد این مذهب بداند باید که این شش چیز بداند و سه چیز از این شش چیز را علمی گفته اند و هر که بداند از این شش چیز سه عملی است
و سه عملی است هر که در علم تمام نشود اول معرفت تناسخ است دوم معرفت مسخ سیم علمی که آن علم تحقیق است چهارم عملی که آن اخلاق
نیک است پنجم عملی که آن انقطاع و تجرد است از دنیا و لذات و شهوات دنیا و مردم ششم عملی که آن ریاضت است با جزئیات و کرد
حقایق و لذات روحانی فصل پنجم در بیان مسخ و نسخ بدانکه نسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی را هلاک شده و صورت دیگر ما نند
صورت اصلی نه بهتر از صورت اصلی بگیرد و نسخ را که آیه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و مسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی را که

را هلاک شده و صورت دیگر فروتر گیرد چون این مقدمات معلوم گشت اکنون بدانکه نفس جزوی از عالم علوی از راه افق بواسطه نور
آفتاب و ثوابت و سیارات بطلب کمال بمراتب و تدریج باین عالم سفلی می آید تا بمنزل خاک که اسفل السافلین است و لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باز از خاک بمراتب و بتدریج بر می آید تا بعالم علوی رسد و بمنزل خود
پیوندد و نفس کل اعلی علیین است از جهت آنکه نفس کل و عقل کل جوار حضرت رب العالمین است که علت اولی و فاعل مطلق است
چنین رسیده اند که تمام فهم نکنی روشن تر از این بگوئیم آمدیم بشرح نفس جزوی اوجی دارد و حضیضی دارد اوج نفس فلک نهم است که
فلک الافلاک است و حضیض وی خاک است که مرکز عالم است و نزول و عروجی دارد نزول او آمدن وی است بخاک و بمنزل
الملائکة والروح و عروج او بازگشتن است از این منزل بفلک الافلاک تعرج الملائکة والروح و مدت آمدن و رفتن از هزار
سال کم نیست و از پنجاه هزار سال زیاده نیست تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بنحو باز شده و از معقول
دور افتادیم غرض از جمله آن بود که بیان نسخ و مسخ کنیم فصل ششم چون نفس جزوی بمنزل خاک می آید چندین گاه در این منزل
می باشد و پرورش می یابد بسبب بازگشتن افلاک و انجم که دایم گرد خاک میگردد و آثار فیض بخاک میرسانند و معقول
از آنجمله است که نفس جزوی پرورش یابد و در منزل خاک طبیعت است و باز از منزل خاک بمنزل نبات می آید چندین گاه
دیگر در این منزل پرورش می یابد و در این منزل نام او نفس طبیعی است و باز از منزل نبات بمنزل حیوان غیر ناطق می آید و چندین
گاه دیگر در این منزل پرورش می یابد و در این منزل نام او نفس حیوانی است و باز از این منزل حیوان غیر ناطق بمنزل حیوان ناطق می آید و
چندین گاه در این منزل پرورش می یابد و نام او در این منزل نفس انسانی است و باز از این منزل حیوان ناطق بمنزل افلاک میرسد که عالم
نفوس و عقول است اگر کمال خود حاصل کرده است و در این منزل نام او نفس کلی است و این بود مراتب نسخ و اگر در منزل حیوان غیر ناطق

حیوان غیر ناطق باز بمنزل نبات فرود آمده و از منزل نبات بمنزل جماد فرود آید بقدر رهائی غذا کشد و بقدر جنایات قصاص یابد
این مجموع است تناسخ و انتقال باز بمرتبه برآید و بمنزل حیوان ناطق رسد و کمال خود حاصل کند و بعد از مفارقت بعالم خود برود
و اگر این نوبت کمال خود حاصل نکند بعد از این مفارقت باز بمرتبه فرود آید و همچنین یکبار و دو بار و ده بار و صد بار تا آنکه کمال خود
حاصل کند و بعالم خود برود. فصل سیم در بیان علوم حقیقی مراد از آنکه اهل تناسخ میگویند از علوم حقیقی چهار چیز است اول معرفت
آنچه تعلق دارد بنفس دوم معرفت باری تعالی که علت مطلق و فاعل حقیقی است و تمام علل و معلولات و مراتب موجودات است
و آنچه بباری و مراتب موجودات تعلق دارد سیم معرفت دنیا و آنچه بدنیا تعلق دارد چهارم معرفت آخرت و آنچه بآن تعلق دارد
و این جمله را بر راه عقل و دلایل قطعی باید که داند و این سه چیز که گفته شد علم بود نزد اهل تناسخ و علم حقیقی و این سه چیز دیگر عمل است
یعنی عملی که بآن خلق نیک و عملی که بآن تجرد و انقطاع از دنیا و لذات آن و شهوات نفس و عملی که بآن رغبت و اشتیاق بآخرت
دارد و ادراک حقایق و لذات روحانی هر که این شش را بداند بر راه عقل و دلایل قطعی این سه چیز را بعمل آرد یکی از ملائکه مقرب باشد و این
آیه خطاب باوست که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی. فصل ششم (?) در بیان
مذهب صوفیه مراد آنکه اهل صلح میگویند مراد از خدا آیة الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح در حدیث نبوی آمده ان الله
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره این حدیث موافق است با این آیه و معنی است پس این آیه را چون خدای تعالی همه خلایق را در
ظلمت آفریده و هر که در ظلمت باشد هیچ نبیند و هیچ نداند و باز خداوند بفضل خود از نور خود بر خلایق پاشیده تا خلایق بینا و
شنوا و دانا شدند و خدا را بشناختند پس این دانائی و بینائی و شنوائی که در ماست نور اوست و او شناسد و آیت
معرفت ربه بربه و لولا فضل ربه لما عرفت این است سخن اهل صلح چون سخن ایشان معلوم کردی اکنون بدانکه از ایشان سوال کنند

سلیکنند که چون در هر کس نور خداست که دانا و بینا و شنواست اینها که در ماست جزو نور خدا یا کل نور خداست و اگر گویند
بینند که دانائی و بینائی و شنوائی که در ماست کل نور خدا نیست زیرا که نور خدا تجزی و منقسم نیست و امکان تجزیه
ندارد و محتاج بمکان نیست و این سخن ظاهر است و بر عاقلان پوشیده نباشد که نور عالم ملک که جسم است و نور مجازی است
امکان تجزیه ندارد در خارج پس نور عالم ملکوت که جسم نیست و نور حقیقی است قابل تجزیه نباشد هم از نفس و هم در
خارج چون معلوم کردی که نور تجزی و منقسم نیست و محتاج بمکان نه پس جزو نور خدا در ما نباشد که اگر باشد تجزی باشد
و این محال است و کل نور خدا هم در ما نباشد از جهت آنکه نور خدا محدود و متناهی و محتاج بمکان نیست و دیگر آنکه اگر نور خدا
و کل نور خدا در ما باشد پس ما و از نور خدا خالی باشد و این محال است که چیزی بی نور او موجود تواند بود و دیگر حد حقیقی را جزو
و کل نباشد پس بطلان معلوم شد که جزو نور خدا در ما نیست و حقیقت این سخن آنکه نور خدا حد و نهایت ندارد و محیط است
مر این عالم را آیت بمعنی الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و این عالم در جنب عظمت او چون خردلیست میان زمین و آسمان
بلکه از خردل نیز خوردتر بلکه هیچ است زیرا که محدود را با نامحدود هیچ نسبت نتوان کرد و این بیچاره بسیار کس از این طایفه را دیده و سخن
ایشان به تمامی شنیده و یکی از دانایان و معتبران ایشان را دیدم که حکایت میکرد روزی از روزها بوقت نماز دیگر ناگاه حجاب از پیش
چشم من برداشتند و نور خدا تجلی کرد در آن تجلی که ظاهر شد نوری دیدم که حد و نهایت نداشت فوق و تحت و یمین و یسار و گرد
و میان نداشت و خلق عالم در آن نور غرق بودند و از آن نور خبر نداشتند همچون ماهیان که در آب غرق باشند و از آب خبر
نداشته باشند و همه روز خبر آب از یکدیگر پرسند و طلب آب کنند و آب را نبینند و ندانند و من از آن نور متحیر و حیران ماندم و از مکان
حرکت و نظر کردن بهیچ وجه یارا نبود و امکان سخن گفتن و چیزی خوردن نبود اگر چنانچه آن حال دراز کشیدی خوف هلاک بود تا باز از آن در جمع شدم (?)

و از استدلال باز ماندم غرض از این سخن آن بود که اعتقاد این طایفه چنین است و این حکایتها گفته شد از حکایت پیش از این تا سخن دراز نشود و از مقصود
باز نمانیم چون نور خدا تعالی حد و نهایت ندارد و نور او را نظیر و مثال نتوان نمود اما از جهت تقریب فهم بدانکه نور خدا تعالی همچو نور
آفتاب است که از مشرق تا مغرب گرفته و هیچ خانه نیست که در وی نتافته است و آن خانه‌ها بآن نور روشن شده پس این
سبب در نور کثرت پیدا شده و کل و اجزا گفته شود یعنی آن نور که از مشرق تا مغرب گرفته است کل می‌گویند و آن انوار که در خانه‌ها گرفته
تافته جزو می‌خوانند اما عاقلان دانند که یک نور بیش نیست و در یک نور حقیقی کثرت و اجزا تصور ندارد و اسم کل و اسم
جزو از برای تقریب فهم گفته‌اند این است سخن اهل تحقیق فصل آخر قسم در بیان مذهب اهل استدلال بدانکه اهل استدلال می‌گویند
که این آیه و حدیث که اهل تحقیق نقل کرده‌اند راست است و در آن شک نیست و هیچ کس را منکر آن نیست و دیگر گفته‌اند که این را نامه چنانکه
شنوده‌اند که ورا است نور خدا است و نور اوست که او را شناخته‌ام راست و ما را هم درین خلاف نیست و این سخن اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله اما خدای تعالی بی‌تحیز جهت است محیط بعالم گشته و خلق عالم را در ذات او همچون ذره در آفتاب
گشته حکایت سیرف با تمامی اندر و گشته بدانکه اهل استدلال می‌گویند که نور خدا تعالی مشابه نور شمع است و خلق عالم مشابه آینه‌ها
اگر چه شمع یکی بیش نیست اما در آینه شمعی پیدا آمده است و آینه‌ها و ضیاء و شعاع است یعنی شمع است که در دل است پس اگر
بصورت شمع و این حس در خیال شمع می‌پندارند اما بحقیقت شمع یکی است و اهل دانش یک شمع می‌پندارند این است سخن
اهل استدلال و این طایفه را اهل استدلال از آن می‌گویند که ایشان شمع را یکی می‌گویند شمعی که در آینه است و شمعی که در میان است ای دردی آتش
بدانکه اهل استدلال می‌گویند که این از جهت تقریب فهم گفته شد و اگر نور خدای محسوس نیست و ضوء و شعاع ندارد باید که عکس و خیال
و کثرت و اجزا در خاطر نگنجد و نور خدای کل است و نور او جزوی و جزویات را نهایت نیست و کل تجزی و منقسم نیست جزو نور در دل باشد

نباشد و کل نور هم در او نباشد زیرا که کل و جزو و نور جزوی غیر نور کل نباشد بلکه نور کل عین نور جزوی باشد و این سخن تا به جزء مثالی معلوم شود
بدانکه انسان کلی است و جزویات انسان را نهایت نیست و با آنکه جزویات را نهایت نیست انسان تجزی و منقسم نیست و جزو انسان
در زید نیست بلکه زید انسان است و عمرو انسان است و خالد انسان است الی ما لا نهایة تا اینجا سخن اهل استدلال است اما روش
بدانکه خلاصه سخن اهل تحقیق و اهل استدلال آنست که آنچه باطن عالم است که عالم معنی و ارواح است نور خدا است و نور خدا قابل تغییر و تبدیل نیست
و زیاده و نقصان ندارد و باقی است و آنچه ظاهر عالم است که عالم اجسام و محسوس است مظاهر نور خدا است و مظاهر قابل تغییر و تبدیل و زیاده
و نقصان و فانی است پس نزد ایشان وجود دو باشد یکی باقی و یکی فانی و یکی قدیم و یکی حادث فصل چهارم در بیان مذهب اهل
وحدت است ایشان می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا تعالی و تقدس است و بغیر خدا تعالی چیز دیگر موجود نیست و امکان ندارد که باشد
زیرا که اگر بغیر وجود خدا تعالی چیز دیگر موجود باشد ضد و ند لازم آید و باتفاق جمله عقلا و علما خدا را ضد و ند نیست و نه شبیه و شریک لیس له ضد
ولا ند و لا شبیه و لا شریک و دیگر آنکه اگر بغیر وجود خدا تعالی چیز دیگر موجود باشد دو وجود باشد و چون دو وجود باشد بضرورت یا متصل باشد یا منفصل
و باتفاق کل علما و عقلا خدای تعالی نه بچیزی متصل و نه از چیزی منفصل است و اگر اهل کثرت گویند که علت اتصال و انفصال جسم است و خدای را
جسم نیست پس امکان ندارد با وجود آنکه وجود دیگر باشد و خدای تعالی متصل بچیزی و منفصل از چیزی نباشد آنرا روشن بدانکه اگر علت
اتصال و انفصال جسم بودی چنانکه جسم عرض متصل و منفصل نبودی و اگر علت اتصال و انفصال عرض بودی چنانکه جسم متصل و منفصل نبودی
و هر دو اتصال و انفصال است پس بضرورت لازم آید که علت اتصال و انفصال چیزی باشد که میان جسم و عرض مشترک باشد و آن وجود
است پس اگر بغیر وجود خدای چیزی باشد بضرورت یا متصل باشد و یا منفصل و وجود خدا تعالی متصل بچیزی و منفصل از چیزی نیست پس بغیر از وجود
خدا تعالی وجود دیگر نباشد چون این سخن معلوم شد که وجود یکی بیش نیست و نشاید که دو باشد پس لازم آید که آنچه موجود است وجود حق تعالی باشد

و آنچه معدوم است هرگز نبود و نباشد و امکان ندارد و موجود هرگز معدوم نشود اگر امکان دارد اما موجود لازم آید پس آنچه
موجود است همیشه موجود بوده است و پیوسته موجود خواهد بود و آنچه معدوم است همیشه معدوم است و پیوسته معدوم خواهد بود سخن
دراز شد و از مقصود دور رفتیم غرض از اینجمله آن بود که مذاهب در این عالم بسیار است آمدیم و کشش ما آنکه این تحقیق [illegible]
که عقد مذاهب مختلفه کسی را معلوم نباشد و چون عقد مذاهب معلوم نباشد همین مذاهب هم معلوم نباشد اما اینقدر معلوم است
که این خلاف از آنجا پیدا آمده که مردم شنیده اند از چهار موجودات را خدا [illegible] است پس هر که در هستی خداوند و صفات خداوند
چیزی اعتقاد کرده و جمله بر خلاف یکدیگر اعتقاد کرده و حکایت نموده و جمله یکدیگر را منکر شده و دلیل گفتن آغاز کرده بر اثبات عقیده
خود و نفی اعتقاد دیگران و چنین گمان کرده که آنچه را ما اثبات کرده ایم راست و درست است و این گمان خطا است زیرا که جمله را اتفاق است
که طریق الحق واحد و چون طریق حق جز یکی نتواند بود بلکه زیاده که [illegible] باشد و تمام این سخن بیک حکایت تمام معلوم شود چنانکه هیچ
شبهه نماند آمدیم و کشش ما آنکه در حکایت آورده اند که شهری بود و مردمان آن شهر نابینا بودند و حکایت پیل شنیده بودند و تمنا
که پیل را مشاهده کنند و در این آرزو بودند ناگاه روزی کاروانی رسید و بر در آن شهر فرود آمد و در آن کاروان پیلی بود و اهل آن شهر شنیدند
که پیل آورده اند آنچه داناتر و عاقلتر آن شهر بودند گفتند ما پیش رویم و پیل را مشاهده کنیم جماعتی از آن شهر پیش آمدند و بنزدیک
پیل رفتند یکی دست دراز کرد گوش او بدست آورد چیزی دید همچون سپری اینکس اعتقاد کرد که پیل چون سپر است و یکی دست
دراز کرد و خرطوم پیل بدست وی آمد چیزی دید همچون عمودی اینکس اعتقاد کرد که پیل همچون عمود است و یکی دیگر دست دراز کرد
پای پیل بدست وی آمد چیزی دید همچون عمادی اینکس اعتقاد کرد که پیل چون عماد است و یکی دیگر دست دراز کرد پشت پیل بدست وی آمد
چیزی همچون تخت دید اینکس اعتقاد کرد که پیل همچون تخت است و جمله شادمان شدند و باز گشتند و بشهر در آمدند و اهل شهر همه

بمحله خود رفتند و اهل آن محله سؤال کردند که پیل را دیدید گفتند دیدیم گفتند چگونه دیدید و چه شکل بود یکی در محله خود گفت چون
سپری بود و یکی در محله خود گفت همچون عمودی و دیگری در محله خود گفت همچون عمادی بود و دیگری گفت پیل چون
تختی بود و اهل هر محله نیز چنانکه شنیده اند اعتقاد کردند و چون سخن جمله بیکدیگر رسید همه بر خلاف هم بودند و جمله یکدیگر را منکر شدند
و دلیل گفتن آغاز کردند هر یکی بر اثبات اعتقاد خود و نفی اعتقاد دیگران شدند و آن دلیل را عقلی و نقلی نام نهادند یکی گفت نقل شنیده
ام که پیل را در روز جنگ در پیش لشکر می برند پس هر آینه میباید که پیل سپری باشد و دیگری گفت نقل مسلم شنیده ام که پیل در روز جنگ
خود را بر لشکر میزند و لشکر خصم را بدین سبب میشکنند پس باید که پیل چون عمودی باشد و دیگری گفت نقل مسلم شنیده ام که [illegible]
در [illegible] پس باید که پیل همچون عمادی باشد و دیگری گفت نقل مسلم شنیده ام که چندین کس بر پیل بر نشسته و آسوده می نشینند پس باید
همچون تختی باشد اکنون تو با خود اندیشه کن که ایشان بدین دلائل هرگز بدانستن پیل چه چیز است رسند یا نه عاقلان دانند
که هر چه دلیل از این بیشتر گویند از پیل دورتر افتند و هرگز بدانستن که پیل چیست نرسند این اختلاف هرگز از میان ایشان
برنخیزد بلکه هر چند که دلیل زیاده شود حیرت زیاده شود آمدیم و کشش ما آنکه چون عنایت حق در رسد و یکی در میان ایشان بینا شود
و پیل را چنانکه پیل است به بیند و بداند و با ایشان گوید که آنچه از پیل دانسته اید چیزی دانسته اید و باقی دیگر ندانسته اید و مرا
خدای تعالی بینا کرد و پیل را چنانکه پیل است دیده ام و دانسته ام سخن بینا را قبول کنید و گرنه شما این اعتقاد دایم خلاف است و دعوی است
و اگر نه هم بینا نیم و کسی سخن بینا را قبول نکند [illegible] عاقلی [illegible] از میان
ایشان سخن بینا نشنود [illegible] نام نهند [illegible] اکنون بدانکه مذاهب مختلفه چنین است
که شنیده که این موجودات را خداوند است و هر یک از ذات و صفات خداوند چیزی اعتقاد کرده اند و جمله یکدیگر را منکر شده

و دلیلی که چون آغاز نهند و در نفیسی کاغذها سیاه کنند و کتب فقها را کنند و قرآن و احادیث را برطبق فهم خود تاویل کنند و
باعتقاد خود راست گردانند و هر چه را تاویل نتوانند از متشابه نام نهند و گویند لا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم
بر پنجاه وقف لازم گویند و از والراسخون فی العلم ابتدا کردن جایز است که اعتقاد خود را با قرآن و احادیث راست گویند ایشان
هم عکس گویند پس هر که از سر انصاف تامل کند تعصب و تقلید را بگذارد و بیقین داند که اینجمله اعتقادات نه بدلیل عقل و نه نقل درست
است زیرا که دلائل عقل و نقل مقتضی یک اعتقاد باشد پس اعتقاد جمله باطل است و جمله مقلدند و مقلد را کی روا باشد
که آن مقلد دیگر را فرو گمراه است زیرا که از نادانی همه برابرند و تبعی الدلیلی اذا نیستند ایدر و کیش بداند که هر کار در چنین وقت
فتنه که اعتقادات بسیار و اختلافات بیشمار در آن شهر و ولایت دانائی نباشد باید بر مذهب مستقیم باشد و مذهب
مستقیم آنست که دوازده چیز حرفت خود سازد که حرفه دانایان است و سبب نور راه است اول آنکه محبت دارد
دوم آنکه فرمان بردار ایشان باشد سیم آنکه از ضدای رضای نفس شود چهارم آنکه با خلق خدا اصلح کند پنجم آنکه آزار بخلق خدای
نرساند ششم آنکه اگر تواند راحت رساند این شش چیز است التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله هفتم آنکه متقی در امر کار
و حلال خوار باشد هشتم آنکه رگ طمع و حرص بکند نهم با هیچکس سخن نگوید مگر بضرورت دهم کم گوید کم خورد و اندکی بخسبد یازدهم
آنکه اخلاق نیک حاصل کند یازدهم پیوسته بریاضت و مجاهدت مشغول باشد دوازدهم آنکه بی دعوی باشد و بیشه
نیاز نشسته بود و این جمله عادت و تخم جمله سعادت این دوازده چیز است چنین کسی از مردان خدا است رونده و سالک
راه خدا است و در هر که این دوازده چیز نیست اگر لباس علما دارد در لباس علما حیوان است بلکه از حیوان فروتر اولئک
کالانعام بل هم اضل و اگر در صورت خرمن است و در سیرت و مکر آن کنند مردم است که انس الشیطان ... صدور الناس

نا صد در اینجا بخنه و اینجا خاتمه در بیان نصیحت ایدر و کیش پر تو باید از سه طریقه یک طریقه پیش گیری اول آنکه اگر استعداد
وقوه آن داری که محقق و دانا شوی و به دلائل عقلی و براهین قطعی مذهب مستقیم را از میان مذاهب مختلفه بیرون آری کمر در بند و کاری کن
که از تقلید کاری نیاید و از تقلید اداء حیله ابا و امهات و اسلاف و مشایخ و اوستادان جهد کن هیچ ریگ نشاید و اگر استعداد و قوه نداری دانائی از دانا
بیابان و محقق از محققان و مردی از مردان خدا طلب کن بجد و جهد و عذر بسیار در طلب باید بجوید و بیابد است و خود را خدمت
ده که عالم از ایشان خالی نباشد و چون یافتی نگاه دار و حدیث او را غنیمت دان و صحبت او را سرمایه همه نعمتها شمر و خود را بوی
تسلیم کن و وجود خود را فدا از خود گردان و هر چه ترا از خود دور کند و از در خود براند با ایشان اختلاط با اهل کسب نباشد
و تو ملازم او روی بستان و جهد کن تا چنان شوی که نتوانند تا تصحیح کنند و چون متصحح او شدی براه راست یافتی و از راه نجات گشتی
ایدر و کیش مراد من از این دانا و محقق نه این علمای بیمعنی و مشایخ با تقوی خود را مشایخ و علما نامند که اینها اند که ایشان هزار بار
از تو مقلدتر و گمراه تر و از خدا دورترند و با دجو دوری خود را از راه دانند و از غایت جهل و تاریکی خود را دانا و بانور نیستانه دم توحید
از این ایده بر آید او گفتار است نه بکمالی رسیده موج نزده برج نزده سخن از لغات بعضا نوشتن بعض ولایت نهند و بستان و چین
حاله کنند و هرگز بخود این گمان نبرند و هر آینه باید چنین باشد که علامت جهل از کسالت است و آن عزیز از سر همین نظیر
گفته است توبی کمال در غرور افتاده اند و از غایت جهل در سر در افتاده اند معلوم شود چه بیم با رکبر نه کرکس تو دارا رجال
افتاده اند آیدر و کیش این دانا و محقق را در مساجد و منابر و خطه و تکبیر در میان اهل نفاق و در میان پرستان نیابد و در مدارس رباط
تدریس و منصب در میان اهل کتاب و دست پرستان نیابد و در خانقاه بر سر سجاده در میان اهل خیال و خود پرستان الا ما شاء الله از هزار
یک کس را این سه نوع خداشناسی و تحقیق باشد و از جهت خدای کار کنند آیدر و کیش دانایان و محققان و مردان خدا در زیر قباء

باشند مر آن فقها حارث و محارب شان باشد و حصار و سلاح ایشان گفته و سبب نزاهت و طهارت ایشان شود
و هر که خود را در چنین زی و لباس کند مر او را چنین نه سبب طهارت و نزاهت در شود آن نه قبه باشد بلکه آن مکر و حیله شیطان باشد
ای برادر کیش ظاهر ایشان را سیحون ظاهر عوالم است و باطن ایشان را سیحون باطن خویش است ایشان چه پیدا است و بعضه اثر انجم لا انام هستند
و دعوی اسرار و سر در دل کنند اهل کسب ملکی و لا ادری بقدر حاجت خود مشغول باشند و تعیش ایشان از کسب ایشان باشد و از نان بدیگران
و طالب آن که دیگران باشند و در کسب طلب زیاده نکنند و اگر بکسی دیگر کسب ایشان زیاده شود ایثار کنند و ذخیره نکنند و در پی
عیال را بهانه نسازند تا به دیگر مشغول باشند و بیشتر اوقات ملک و دیگر و عزلت و خلوت گذرانند و اختلاط اهل دنیا
دولت نورزند و مجالست اصحاب مناصب را دشمن دارند و اگر میسر شود صحبت درویشان عزیزان و درویشان را روزگار غنیمت شمرند
و محافظت و مراقبت افعال و اقوال یکدیگر بکنند روز را بشب و شب را بروز رسانند و انتظار مرگ می کشند تا ازین شهر پرغوغا و از این
دریای پرشور پر امواج حوادث بار شکسته بر ساحل خلاصی یابند چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در دم آخر گرفت فزت
برب الکعبه و اگر چنانچه هر سه طریق که گفته شد نتوانی این طریق سیوم را که سهل است پیش گیر اینهم طریق نجات است
و بهای این چیزها را که گفته شد حرز جان خود سازند ای برادر کیش تعلق مر آنکه در جمله ادیان و مذاهب صحبت نیکان و فقرا برادران این
درجه رسانیده همه کس طاعت است و از خدای راضی بوده و با خلقش صلح کرده و با خلق نیک بخت است و محبت
فقرا برادران ایشان ولاز درسانیده معصیت است و از خدای ناراضی بوده و با خلق خدای جنگ کرده و با خلق بد و درشت

ای برادر کیش بر تو باد که ازین سه طریق که گفته شد هر کدام طریقه
را بتوانی پیش گیر و اگر نه این سیم طریق را که کمتر است

تمام رساله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای درویش بدانکه اهل وحدت دو طایفه اند یکی اصحاب نار و دیگر اصحاب نور در بیان سخن اصحاب نار در وحدت وجود این گروه را
اصحاب نار از جهت آن میگویند که ایشان را یکبار جمله بسوخت و خیال و غرور و پندار را نیست میکرد و آدمی نیست میشود و نیستی از
هستی بهیچ چیز ایشان را هیچ از آن چیز را نیست میکنند و با فنا و ام نیست میشود بدانکه اصحاب نار چه طایفه اند این طایفه میگویند که وجود
یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و خدا وجودیست حقیقی و وجودیست ازلی و ابدی و وجود او را کثرت و اجزا نیست و بغیر از وجود
او وجودی دیگر موجود نیست الا آنکه میگویند که آنچه ظاهر عالم است اجسام و ظلمت است مرکب و منقسم و متغیر و فانی است و حق خدا نیست
و حق خدا خیال و نمایش است و وجود ندارد الا وجود خیالی و عکسی در نظر و بی نهایت وجود واجب الوجود و همچنین نماید همچون سراب در
و آب و مردم است جامه و آنچه باطن عالم است عالم ارواح و نور است مرکب و منقسم و متغیر نیست و خدای حق است تعالی و تقدس و خدای
حق واجب الوجود است و وجود حقیقی وی است پس ظاهر عالم را خلق خدا نیست و باطن عالم را خدای حق است پس همچون ظاهر خود
با باطن خود شناسی این است یعنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و این است معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و این است یعنی ان الله تعالی خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و این است معنی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و این است معنی و اشرقت الارض بنور ربها
و این است معنی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی و در قرآن و احادیث مانند این بسیار است که جمله دلالت دارد که آنچه ظاهر عالم است
خلق خدا نیست و آنچه باطن عالم است خدای حق است و باطن عالم را خدای حق است بمثابه چراغ است ظاهر عالم را خلق خدا نیست بمثابه
سنگ است و با خود چنین گو که باطن عالم بمثابه شمع است و ظاهر عالم بمثابه آینه است و با خود چنین گو که باطن عالم بمثابه نور است و ظاهر عالم

ظاهر عالم دریچه است و نور دایم سر از دریچه ها بیرون کرده است میگوید و میشنود و می بیند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
خلق خدای نیستی است هست نما و خدای حق هستی است نیست نما ای درویش نزد این طایفه آنچه حقیقت آدمی است مجاز عالم ارواح
ارواح و انوار است باقی است و همیشه بوده است و خواهد بود و هرگز باطل نگردد و قابل تغییر و تبدیل نیست و در یک قالب آدمی است
مجاز عالم اجسام و ظلمت است و خیال و نمایش است و فرق میان این طایفه و اهل حکمت آنست که اهل حکمت عالم اجسام را بحقیقت
موجود میگویند و ظاهر نور خدای میگویند و این طایفه عالم اجسام را خیال و نمایش میگویند پس خلاصه سخن این طایفه آنست که وجود عالم ارواح
که نور است وجود واجب الوجود است و با وجود عالم اجسام که سراب ظلمت است و خیال و نمایش است همچنان است که وجود دریا با
وجود سراب بنزدیک اهل حکمت سراب نیستی است هست نما و همانا در حقیقت عین سراب است و سراب خیال و نمایش است
و صورت هوا است و وجود سراب هوا است و ظهور هوا بسراب است این است معنی مناجات داود علیه السلام الهی لماذا خلقت الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و این جواب بحر است قال ربنا فی ظلمات الانعام روایة زبانی علماء و شیخ
المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی این معنی را بنظم آورده است من بحر حقیقت است و تن پوست بدین در کسوت روح
صورت و روح است بدین این است تا سخن این طایفه و این است مذهب پیر ما ابو شیخ عبد الله انصاری و مذهب شیخ شهاب
الدین سهروردی و این بیچاره در وقت خویش بسیار کس برین مذهب یافتم و بعضی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین در آخر
عمر از این معنی درگذشت فصل در بیان این طایفه دیگر از اصحاب نار بدانکه این طایفه دیگر میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن
وجود خدا است تعالی و تقدس و خدای موجودیست حقیقی و وجودیست ازلی و ابدی و در وجود او کثرت و اجزا نیست و بغیر از وجود او چیزی دیگر
موجود نیست الا آنکه میگویند که ظاهر عالم که عالم اجسام است ظلمت است و باطن عالم که عالم ارواح و انوار است عین خدای است تعالی

زیرا که عالم اجسام با عالم ارواح و عالم ظلمت با عالم نور متضاد و متقابلند و خدا تعالی از تضاد و تقابل پاک و منزه است و از صفات
و اسامی مبرا و منزه است پس آنچه فوق عالم اجسام و ارواح است تضاد و تقابل را درو گنجایش و صورت را در عالم راه نیست و وجه
حقیقی است و واجب الوجود است و خدای تعالی است تعالی و تقدس و عالم اجسام و عالم ارواح و عالم ظلمت و نور علم اوست و عالم او
جمله خیال و نمایش است و نسبت او بوجود واجب الوجود همچنین است که وجود سایه و وجود ندارد الا وجود خیالی و مظاهر و عکسی همچون وجود آئینه
و در است و خواب و سراب است و آن عزیز از سر همین نظر فرموده جویان اتصال نسبی خلق و حق عزیز گر بیستان بیت
محال است اتصالی وصل و فراق خلق چو چیز تقاضا کنند او نیست جز که نه فراق است و نه وصال پس این سخن بغایت باریک نکته
پوشیده است و این نکته را حاجت بشرح و تطویل نیست اما درویش ما که نیز در اینک بغایت جسم و روح و صورت و معنی او آنکه
خیال و نمایش است از جهت آنکه نیز درینک بغایت اگر جوهر و عرض است و اگر جسم و روح و اگر صورت و خواب است و اگر صحت
و مرض و اگر علم و جهل و اگر نور و ظلمت و اگر اسلام و ایمان و اگر نبوت و ولایت است همه خیال و نمایش است و این جمله وجود
ندارند الا وجود خیالی و عکسی و مظاهر پس خلاصه سخن بغایت آنکه وجود حقیقی وجود واجب الوجود است و با وجود او عالم اجسام و عالم ارواح
و ظاهر عالم و باطن عالم همچنان است که وجود هوا و وجود سراب از جهت آنکه نیز در اینک اهل حکمت سراب هیچ وجود ندارد
و هوا منشأ او وجود دارد و وجود سراب هواست و اما هوا سراب است این است حاصل سخن بغایت از اصحاب نور و این سخن مابین
شیخ المشایخ شیخ ابن سبعین و این است مذهب مشایخ متقدم و این بیچاره بسیار در وقت خود بدین مذهب یافت
سوال اگر کسی گوید مارا در دنیا و عقبی و در وجود و حیات خود هیچ شکی نیست بحقیقت موجود است و خیال و نمایش
نیست از جهت آنکه یکی عالم و محقق و یکی جاهل و احمق است و یکی در رنج و محنت و یکی در آسایش و راحت در دو عالم چگونه خیال

چگونه خیال و نمایش باشد و آسایش و راحت چگونه نمایش بود جواب اما درویش اگر بخواب خود را پادشاه و یا عالم و یا
و محکوم بیند و یا قهار و چند از فرح و ذوق و قهار ترس و خوف را شاهد بگیرد آنرا و پای هیچ شکی بجمله خیال و نمایش است و بیداری آنکه
آنکه در خواب است در آنحالت بجمله حقیقت می‌نماید و نیز از این معنی میدان و از اینجاست که محققان فرموده‌اند خواب چهار نوع
است زیرا که نوم عبارتست از بیخبری و بی‌شعوری و موت نیز از همین جنس است که النوم اخ الموت و بیخبری و بی‌شعوری مراتب دارد
یکی از ظواهر اشیاء محسوسات بیخبر است و یکی از ظواهر اشیا بیخبر است و یکی از خواص اشیا بیخبر است و هر چهار در خواب
چیزها بینند و پندارند آنچه در خواب می‌بینند حقیقت است و چون هریکی از خواب خود بیدار شوند به یقین بدانند
که در خواب بوده‌اند و آنچه دیده‌اند همه خیال و نمایش بود همه فقیر روزی در سخن اصحاب نور در بیان وحدت وجود ماجرای گفته است
و بغایت را اصحاب نور از جهت آن میگویند که بمقام رسیده‌اند که امروز نمرده است جائی بیقین بروز این است که همه
بخشنده معنی باز است که راستی می‌بود اما درویش ما که اصحاب نور طایفه‌اند میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است
تعالی و تقدس و خدای وجود است حقیقی و وجود خدای است ازلی و ابدی و در وجود او کثرت و جزاء نیست و بغیر از وجود او چیزی دیگر موجود نیست که او
میگوید که هرچه موجود است جمله یکبار وجود خدا است زیرا که وجود من حیث الوجود یک وجود است از جهت آنکه در وجود من حیث الوجود
دوئی و کثرت امکان ندارد و وجود وجود خدا است و بغیر وجود خدای چیزی دیگر وجود ندارد پس ضرورت لازم آید که هرچه موجود
باشد جمله یک وجود خدای باشد پس اول وی باشد و آخر وی باشد و ظاهر وی باشد و باطن وی است یعنی هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و این است لا اله الا الله نفی هر موجودی الا الله و آن عزیز از سر همین نظر فرموده است شعر
بتخته هستی پیداست صورت انس است نقش آرایست دریای کهن چو بر زند موجی نو موج خوانند و در

و در حقیقت دریا است ای درویش اصحاب نور در بیان حقیقت وجود می‌گویند که اهل کثرت از آن در کثرت ماندند که حکمت
اسامی را ندانستند و طریق وضع اسامی نشناختند لاجرم نتوانستند از اسامی در گذشتن و به مسمی رسیدن بدین سبب
به شرک و سرگردانی گرفتار شدند و اهل وحدت از کثرت از آنجهت بیرون آمدند که حکمت اسامی دریافتند و طریق وضع
اسامی معلوم نمودند لاجرم از اسامی در گذشتند و به مسمی رسیدند و از شرک و سرگردانی خلاص شدند ای درویش جمله اسامی
اسامی از اضافات و اعتبارات رسیده و در اضافات و اعتبارات هر آینه کثرت لازم آید و چون ترک اضافات و اعتبارات کنی تو
کثرت نماند پس کثرت نیست الا در اضافات و اعتبارات و وحدت نیست الا در ترک اضافات و اعتبارات چنین میدانم
که تمام فهم نکردی روشن‌تر از این بگویم ای درویش بدانکه اصحاب نور می‌گویند که اسم خدا بر ما قسمت است و اسم ترا هم بر ما است
و بدین سبب اثبات وجود خدای نکنی و خدای را هیچ نشناسی و خود را هم نشناسی در مقام شرک و در مقام وحدت در این معرفت
و شناخت جز عزیز و پیدا نیست و این سخن جز بمثالی معلوم نشود ای درویش بدانکه تا مادام که دست عزیز را اسمی نهاده‌اند و خدا را هم
اسمی نهاده‌اند بدین سبب دست عزیز را غیر عزیز دانسته‌اند عزیز را ندانسته‌اند و او را نشناخته‌اند و اگر دست عزیز را دانسته بودی
عزیز را شناخته بودی که موجود است و به غیر او چیز دیگر موجود نیست و اگر دست عزیز را به غیر عزیز وجود باشد عزیز را دو وجود لازم آید و این
محال است زیرا که وجود عزیز یکی بیش نیست و امکان ندارد که دو باشد پس دست عزیز را به غیر عزیز وجود نباشد و چون چنین دانستی
که دست عزیز را به غیر عزیز وجود نباشد و عزیز است که موجود است و عزیز را دو وجود محال است پس به ضرورت لازم آید که اسم دست
و اسم پای و اسم روی و اسم ... این اسامی مراتب عزیز باشد و عزیز اسم جامع باشد و اگر نه چنین باشد عزیز را
دو وجود بلکه زیاده لازم آید و همچنین جایز است که یک چیز را به جهات مختلفه و صفات مختلفه و افعال مختلفه اسامی بسیار بوده باشد

بوده باشد به اضافات و اعتبارات تعدد نام و زیادت نام‌ها بواسطه این است که این چیز را خوانند عاقلان دانند که در وجود آن
اصلا کثرت لازم نیاید چون دانستی که چیز را به جهات مختلفه و مراتب بسیار و اسامی بیشمار باشد در آن چیز کثرت لازم
نیاید اکنون بدانکه وجود عزیز جهات مختلفه و مراتب بسیار داشت از ظاهر و باطن و سفلی و علوی و از جهات و مراتب وجود عبارات
حکایات کرده هر مرتبه از مراتب وجود خود را و هر جهتی از جهات وجود خود را به اضافات و اعتبارات مخصوص کردانید بدین سبب
اسامی پیدا آمد و چون ترک اضافات و اعتبارات کنی هیچ از این اسامی نماند الا وجود عزیز است معنی و حرف اینست نقد حرف
و این است معنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورته و اگر این اسامی بر عکس آن کردندی یعنی سر را پای و پای را سر گفتندی و روح را جسم و جسم را
روح خواندندی هم روا بودی از جهت آنکه مقصود چیزی بود و حکمت اسامی یافته شد و حکمت در وضع اسامی آنست که مستمع با حاضر یا غایب
از احوال و حکایات آن کند به کتابت و عبارت ... مقصود بازنمایم و همچنین هر اسامی در مراتب خود دانستی اسامی وجود
را نیز همچنین میدان یعنی اگرچه وجود من حیث الوجود یکی بیش نیست اما در خود جهات مختلف و مراتب بسیار دارد و بدین سبب
هر جهتی و هر مرتبه از جهات و مراتب وجود به اضافات و اعتبارات باسمی مخصوص شد تا اسامی پیدا آمد و آن عزیز از سر این نظیر
فرموده مثنوی ... اگرچه آنچه اسامی نهادیم چنان میدانم که تمام فهم نکردی روشن‌تر از این نوعی دیگر بگویم
بدانکه اگر یکی از موم صد چیز بسازد به صورت صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکل چندین اسامی دیگر باشد اما عاقلان دانند
به غیر موم چیز دیگر موجود نیست و همچنین اسامی که پیدا آمده است اسامی ... است که موم به جهات مختلفه و اضافات و اعتبارات
بسیار آمده است ای درویش حقیقت این سخن آنست که اصحاب نور می‌گویند که هر صورت و هر صفتی که امکان دارد که آن صورت
و صفت موجود باشد وجود این صورت و صفت موصوف است و این کمال عظمت در است و هر صورت و صفت که معدوم

مصور و موصوف است اسمی دارد و به حجاب عظمت در است چنین میدانم که تمام هستم که روشن تر از این خوبتر بگویم
مرا نکه خلق کیفیت است از صفات این وجود و حیات کیفیت است از صفات وجود و علم ایک صفتی است از صفات این وجود
و ارادت و قدرت و جمله صفات همچنین میدان و سماء ایک صورتیست از صورت این وجود و نبات و حیوان و جمله صور
را همینطور میدان والله اسم مجموع است و جامع جمله صور و صفات این وجود است این است معنی لااله الاالله و این سخن تا آخر بمثالی
معلوم شود شما در من که عزیز من حیات کیفیت است از صفات من و سمیع ایک صفتی است از صفات من و طلب و جملت و جمله
صفات همچنین میدان و سر ایک صورتیست از صورت من و روی و پشت و جمله صور را همچنین میدان و عزیز اسم مجموع است
و جامع جمله صور و صفات است پس عزیز نیست الا جمله است یعنی ان الله خلق آدم علی صورته و این است معنی من عرف نفسه فقد عرف
ربه حدیث عاشقان این بود سخن کوتاه شد الله اکبر یافت آنکه یافت و نیافت آنکه نیافت جان اندروش
مرا که وجود را بچراغ تشبیه کنند این چراغ از شکوه از خود است و زجاج هم از خود است و فتیله از خود است و روغن از خود است
و نار از خود است و اگر وجود را بدرخت تشبیه کنند این درخت را زمین از خود است و آب از خود است و آفتاب از خود است
و تخم از خود و میوه از خود و ثمر از خود است و باغ از خود و باغبان از خود و خورنده از خود و اگر این وجود را بانسان تشبیه کنند این انسان
را آب از خود است و روح از خود و علم از خود و عقل از خود است و خیر و شر از خود و کتاب از خود است و کلام از خود و رسول از خود و نبی از
خود است از خود و قرار از خود و انکار از خود و عاشق از خود است و معشوق از خود و دوزخ از خود است و بهشت از خود ماه عزیز از من
همین نظیر فرزند جان را طلب ز پستی تو شد نمانم چه بالا و پستی تو شد ما یکه از افراد موجودات تا این وجود را دانست از جهت
آنکه افراد موجودات عین همین وجود است و اگر این سخن را هم حالی روشن تر از این بگویم مرا نکه راه افراد موجود است این وجود از

این وجود از راه عرضی است نه از راه طولی یعنی راه افراد موجودات این وجود همچنان است که راه حروف مکتوب به مداد نسبت
افراد موجودات باین وجود همچنان است که نسبت مداد اما [illegible] ازانجهت است که مداد پیش از افراد حروف مکتوب بوجود آمد
واین وجود پیش از افراد موجودات وجود داشته زیرا که این وجود هرگز نقص نبود تا بود کاهی بود تا باشد کاهی باشد و از این جا گفته اند
که ضمایر ابدیم و نفس است اما ذات نیست و از انجهت است که در قرآن و احادیث اسم ذات نیامده است و چون مداد پیش
از حروف مکتوب وجود دارد پس مداد را صورت جامعه است و حروف مکتوب را صورت متفرقه است از جهت آنکه مداد در مرتبه
ذات است و حروف مکتوب در مرتبه وجه [illegible] معاد دراین حروف مکتوب مرتبه نفس است و این نفس را صاحب
شریعت رب میگوید این است معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه پس رب عالم صغیر از وجهی رب باشد و از وجهی مربوب از
وجهی خداوند و از وجهی بنده و از وجهی مالک و از وجهی مملوک اما رب عالم کبیر بهمه وجوه رب و خداوند و مالک باشد هرچند که
میخواهم دراز نشود به اختیار من دراز میشود و از مقصود باز میمانم ایک نوبت گفته شده که صاحب نور که طایفه اند و تا به اینجا هر دو طایفه
را اتفاق است و از اینجا آغاز خلاف شد و خلاف ایشان در این است که عالم اجسام از عالم ارواح جدا است یا هر دو با هم اند و این
خلاف در رساله دیگر گفته آید تمت الرساله بعون الله تعالی والحمد لله رب العالمین والسلام علی محمد و آله الطاهرین المعصومین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در سخن اهل وحدت در بیان معاد انسان و آنچه تعلق بمعاد دارد بدانکه اهل وحدت را یکبار گفته‌ایم که دو طایفه‌اند اصحاب نار و اصحاب نور
باز اصحاب نار که طایفه اند و هر دو طایفه می‌گویند که وجود حقیقی بیش یکی نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای دیگر چیزی را وجود ندارد
اما این است که الا وجود خیالی و عکسی و ظلی و مجازیست وجود حقیقی خداست این چنین که وجود می‌نماید همچون موجودات که در آب و حباب
و موج است می‌نماید و عکس و ظل و خیال را معاد نباشد تعبیر ما که اصحاب نوریم و طایفه اند و هر دو طایفه می‌گویند که وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای دیگر چیزی را وجود ندارد اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی ظاهر او را خلق می‌گویند که عبارت
از عالم اجسام است و باطن او را عالم امر می‌گویند که عبارت از عالم ارواح است آنگاه این طایفه از اصحاب نور می‌گویند که عالم
اجسام با عالم ارواح است و عالم ارواح با عالم اجسام و هرگز از همدیگر جدا نبوده‌اند و هرگز جدا نباشند هر چه از
نقصان بکمال رسند و باز هر چه از کمال بنقصان روند یعنی از خاک برآید خاک را بر می‌آید و بکمال خود می‌رسند و چون بکمال خود رسیدند
باز بخاک می‌گردند این است معنی کل شیء یرجع الی اصله چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه جسم و روح آدمی با یکدیگر بوده‌اند و از هم
جدا نیستند و هرگز جدا نباشند و هر چه از مرتبه خاک برآید بر می‌آید و در هر مرتبه نام دیگر می‌گیرند تا بمرتبه انسانی رسند
چون بمرتبه انسانی رسیدند و بغایت خود رسیدند باز بازگشت ایشان بخاک خواهد بود و این سخن یکبار دیگر بار روشن‌تر بازگوئیم اما
قفای این آیت است منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری چون این سخن معلوم کردی اکنون روشن‌تر از این بگوییم بدانکه جوهر خاک

جوهر خاک و طبیعت خاک که نسبت با عالم اجسام و نسبت با عالم ارواح اند هر دو با همند و از یکدیگر جدا نباشند و هرگز
جدا نبوده‌اند و هر چه برآید بر می‌آید و در هر مرتبه نامی دیگر می‌گیرند تا بنهایت و غایت خود می‌رسند چون بغایت
خود رسیدند که انسان ظاهر شد باز بازگشت انسان بخاک خواهد بود یعنی قالب بجوهر خاک بازگردد و روح بطبیعت خاک
بازگردد که بازگشت هر چیز باصل خود است و چون بجوهر خاک و طبیعت خاک بازگردند در جوهر خاک و طبیعت خاک امتیاز
نباشد و میان خاک عمر و خاک زید تفاوت نبود یعنی چون خاک شدند خاک انسان و خاک حیوان و خاک نبات یکی باشد
و هر نوبت که برآید بر می‌آید نوبت اول است که بر می‌آید از جهت آنکه آن قطره باران که از دریا جدا شده بود و باز در دریا
رفت هر نوبت که از ابر آن نوبت اول باشد که از ابر می‌آید و آن عزیز از سر همین نظر گفته است بیت   بحر را نبود بقطره التفات
همی که در دریا قطره را آمد با دریا شد   این بود سخن یک طایفه از اهل توحید و اصحاب نور بدانکه طایفه دیگر می‌گویند از اصحاب
نور که عالم اجسام از عالم ارواح و عالم ارواح از عالم اجسام جدا است و هر یک عالمی جداگانه دارند و در وجود خود محتاج یکدیگر اند اما
از هر دو عالم با یکدیگر اتصال می‌باشد و از اتصال هر دو عالم فرزندان ظاهر می‌شوند و از عالم غیب بعالم شهادت می‌آیند و باز آن
اتصال ایشان بافتراق مبدل شود و هر یک بعالم خود باز می‌آیند یعنی روح بکل خود و جسم بکل خود باز می‌گردد این است معنی کل شیء
یرجع الی اصله پس معاد روح انسان عالم ارواح باشد و معاد جسم انسان عالم اجسام شد و در عالم ارواح تفاوت و امتیاز
هست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نزد یک طایفه عالم ارواح مشابه چراغ است و عالم اجسام مشابه مشکوة و یا چنین گوی که عالم
ارواح مشابه آفتاب است و عالم اجسام مشابه خانها و نور آفتاب از مشرق تا مغرب تافته و نامحدود و نامتناهی بود و پیوسته در
استوا باشد و در روزن خانه هر کسی بقدر روزن در آمده است چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه تغییر و تبدیل در آدمی و زنی در

و از نور قالب نیست و نور قالب همیشه در استواء است و بر یک حالت و تغییر و تبدیل در آمدن و رفتن در خانه ها است و همیشه
در موضعی خراب می شود و در موضعی معمور می شود پس روح او را تغییر و تبدیل در آمدن و رفتن نباشد و سبب و زوال نباشد و تغییر
و تبدیل و سبب و زوال قالب را است از خاک می آید و باز به خاک می رود آمد و رفت و شد وضع و متصوف این یک طایفه از این جمله سخنان
را گفته شد آنکه عالم ارواح و جان موجود است یک نور است و این نور را تغییر و تبدیل و آمدن و رفتن نیست و سبب
و زوال نباشد از جهت آنکه این نور همیشه بر کمال بوده است و بر کمال خواهد بود اما عالم اجسام که قالب موجود است افراد بسیار و تغییر و تبدیل
و آمدن و رفتن و سبب و زوال دارد از خاک بر آب می آید و باز به خاک می رود و هر فردی از افراد عالم اجسام در یک چیز است ازان
در یک چیز […] است و از هر دریچه […] است موصوف به صفتی و به اسمی منسوب است و آن چیز از […] نظیر […]
به عالم ظاهر شده است به صفتی موصوف شود و به اسمی منسوب گشته و باز چون به صورت پوشیده شود صفت آن اسم […] صورت
دیگر ظاهر شود همان صفت شود و آن اسم منسوب گشته […] تناسخ […] باشد […] صفت
عدل موصوف باشد و به اسم عادل منسوب گشته و به صفت ظلم موصوف شود و به اسم ظالمی منسوب گشته و در جمله صفات چنین میدان
ای درویش این یک طایفه دیگر از اصحاب نور […] که بعضی از اصحاب وحدت گفته اند که نور الهی در عالم منتشر […] است
و چون منتشر شده است همچنان به قوت نمی تواند بود و اظهار خود نمی تواند کرد […] جمع می شود از جهت آنکه […] نور است که اگر یک روزن را
یک دریچه باشد از آن یک دریچه چندین تابد و اگر ده دریچه باشد از هر ده دریچه چندین تابد همچنان به قوت نباشد و اظهار خود تمام نکند
که از یک دریچه باشد مثلا چنانکه از درختی اراده شاخ باشد همچنان به قوت نباشد و اظهار خود نتواند کرد پس اگر شکوفه ده دریچه
باشد و نه را استتار کنند […] از درختی اراده شاخ باشد و نه را […] تمامت جمله در آن یک شاخ بود و ظهور جمله در آن یک شاخ بود و ظهور

قوت جمله در آن یک شاخ بود و ظهور جمله در آن یک دریچه بود چنین می گفتند […] پس بدانکه هر آدمی دریچه
است بلکه هر چیزی که هست دریچه است و نور […] از این جمله دریچه ها می تابد و در صفات همچنین میدان پس اگر در عالم
عالمان و قادران بسیار باشند علم و قدرت و ظهور قدرت همچنان به قوت نبود که در یک عالم و قادر پس در عالم […]
قوت علم و دانایی عالم ظاهر شود از آن جهت است که در روح […] جمع می شود پس علم الهی در عالم منتشر می شود و گاهی در یک کس
جمع می آید و آن یک کس یا حکیمی از حکمای بزرگ باشد و یا پیغمبری از پیغمبران باشد و یا ولی از اولیای بزرگ باشد و قدرت الهی
در عالم منتشر می شود و گاهی در یک کس جمع می شود و همچنین علم و قدرت پیوسته در عالم باشد و به هر مدتی یک ظاهر شود و آن مدت را
بعضی سیصد سال و بعضی هزار سال و بعضی هفت هزار سال گفته اند و مراد این سخن از این طایفه آنست که جمله در یک روح است و جمله
به یک روح زنده اند و جسم و روح قابل زیاده و نقصان باشند و ذات خدای قابل زیاده و نقصان شود و این محال است و اگر علم
صفت خدای است و اگر قهر و لطف است صفت خدای است و در صفات دیگر همچنین است و صفات خدای هم قابل زیاده و
نقصان نباشد پس هر چیزی که در عالم موجود است از صورت و معنی همچنین قابل زیاده و نقصان نتواند بود و هر چیز از هر مرتبه که است
تا آنگاه که آن چیز از مرتبه خود در نگذرد امکان ندارد که دیگری به آن مرتبه برسد زیرا که اگر ممکن باشد فعلا موجود است از آنچه است
زیاده و نقصان باشد لازم آید که ذات و صفات خدای قابل زیاده و نقصان بود و این محال است و چون این مقدمه معلوم کردی
اکنون بدانکه تقدیرا اگر هزار جزو علم باشد امکان زیاده و نقصان ندارد و در جمله صفات چنین میدان اما جز […]
و از […] خود باز […] جزو علم باشد […] از علم باشد و در جمله صفات چنین
میدان اما هر چند جز […] کمال زیاده می شود […] وقت باشد که از این هزار جزو علم […] زیاده […]

و چون کمال را گذر داند علم و قدرت بیشتر شود و هر کس بقدر قابلیت و استعداد خود از آن علم نصیب یابد و هر نوعی از انواع
موجودات کمالی دارند و اجزا دارند و همیشه اجزا بکمال خود پیوندند باز کمال با اجزا گردد و مجموع موجودات هم کمالی دارند و وجود موجودات
آن است و این هرگز تغییر و تبدیل نپذیرد و فنا نیابد و این است معنی کل شیء هالک الا وجهه و این است معنی کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک و بعضی بر آنکه بعضی هم از اهل وحدت می‌گویند که چنانکه علم و قدرت و صفات خدا از زیاده و نقصان منزه است
و مقدار است همیشه بوده‌اند و خواهند بود علم و قدرت ذات خدا است هم قابل زیاده و نقصان نباشد پس مقدار
علم و قدرت مستقر که در عالم هستند همیشه بوده‌اند و خواهند بود و در جمله صفتها یعنی چنانکه صفات قابل زیاده و نقصان نیستند
صورت صفات هم قابل زیاده و نقصان نیستند اگر این ساعت در عالم ده انسان دانا هستند همیشه خواهد بود
و اگر در این ساعت در عالم انسان دانا نیست هرگز در عالم انسان کامل دانا نبوده و هرگز نخواهد بود و اگر نه چنین باشد لازم آید
و صفات خدا قابل زیاده و نقصان بود از قادر دیگر و بخیلی همچنین میدان یعنی هرچه هست همیشه هست پس هر چیز در
هر مرتبه که هست چون آن مرتبه را بگذرد دیگری ساخته و پرداخته در عقب وی ایستاده است تا چون قدم بر دارد او قدم بجای وی
نهد اگر نه چنین باشد وجود خدا قابل زیاده و نقصان باشد و این محال است آمدیم بشرح همه عالم بار دیگر
که اگر چیزی در بار دیگر نباشد در عالم نباشد اگر در ملائکه نباشد در انسان نباشد و اگر در جسم نباشد در روح
باشد و بعضی بر آنکه بعضی هم از اهل توحید و وحدت می‌گویند که جوهر را آمدن و رفتن و سبب و دلالت نیست اما عرض
را آمدن و رفتن و سبب و دلالت است و حقیقت این سخن آنست که وجود بر دو قسمت جوهر است و عرض و جوهر عالم ملک و خلق
و هر جسم از عالم خلق است و روح از عالم امر است و جسم که خلق است هرگز امر نشود و روح که امر است هرگز خلق نشود پس روح را

پس روح را آمدن از عالمی بعالم دیگر و رفتن از عالمی بعالم دیگر نباشد پس روح را مبدأ و معاد نباشد و در جسم نیز همچنین است این
جسم و روح مراتب دارند و در مراتب خود مشکل دارد که بسیار وسعتی یافته و عرض هم که عالم دارد قوت و فعل و گاهی در عالم
در عالم فعل پیدا شود و گاهی در عالم قوه پس عرض را آمدن از عالمی بعالم دیگر و رفتن از عالمی بعالم دیگر باشد پس عرض را مبدأ و معاد باشد
از عالم فعل بقوه می‌رود و از عالم قوه بعالم فعل می‌آید پس عالم چهار قسم آمد خلق و امر و قوه و فعل و هر یک از این اقسام چندین قسم
شوند و عالم غیب و شهادت جمله را شامل است چنین میدانم که تمام اقسام عالم را روشن‌تر از این بگویم بدانکه این طایفه می‌گویند
که جسم حد و نهایت ندارد و عالم لا ابالی جسم است و روح هم حد و نهایت ندارد و عالم لا ابالی روح است و این روح با این جسم
چنان است که گویی با هم بوده‌اند و همچنین بوده‌اند و تا باشند همچنین باشند و این جسم را باعتبارات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر کرده‌اند
عالم اجسام و شهادت و عالم ظلمانی و عالم سفلی و دنیا و ملک نامیده‌اند و روح را هم باعتبارات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر کرده
اند عالم ارواح و عالم غیب و عالم نورانی و عالم علوی و عالم آخرت و ملکوت نامیده‌اند و بعضی این هر دو جهان عالم اجسام و عالم
عالم اجسام است خدا گفته‌اند و عالم اجسام و عالم ارواح مظاهر خدا نموده‌اند و اینها که گفته‌اند از اهل اشکال و بعضی را عقیده آنست
مجموع یک وجودند و اینها که گفته‌اند از اهل وحدت‌اند سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم چون دانستی که جسم و روح حد و نهایت
ندارند و عالم لا ابالی از جسم و روح است و دیگر دانستی که جسم روح نگردد و روح جسم نشود پس جسم و روح را آمدن و رفتن
از عالمی بعالم دیگر نباشد لاجرم جسم و روح را مبدأ و معاد نباشد اما چون عرض را این عالم است قوه و فعل از قوه بفعل می‌آید
و باز از فعل بقوه بر می‌گردند پس عرض را مبدأ و معاد باشد آمدیم بشرح عالم قوه عالم اشکال و صورت است و عالم فعل
و عالم هر عالم تضاد و تباین نیست اما مراتب دارد و ترتیب است اول عالم قوه عالمی است بی‌نام و نشان و بی‌شکل و صورت و بی تضاد

و تفاوت و به مراتب و ترتیب و به صفات و اسامی سخن دراز شد و از مقصود باز افتادیم غرض ما از این تقریر آن بود که جان طایفه
ساکن‌اند جواهر که عالم اجسام و ارواح است محسوس نیستند و آمدن و رفتن و سیر ادراک ندارند اما جواهر علوی که گشتند چنین میدانم
که تمام جسم نگفتی او روشن تر از این بگویم ای درویش بدانکه جواهر بی اعراض و اعراض بی جواهر امکان ندارد اما اعراض قائم به جواهرند و جواهر
مرتبه دارند و در مرتبه خود دایم در سیر و عروج اند و در هر مرتبه تغییر و تبدیل در هر مرتبه عرضی را رها کنند و عرضی دیگر بگیرند این است
معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه عرض که از این جواهر جدا باشد نمیتوان گفت
که نیست شد و نمیتوان گفت که باید مجموع مطلق است زیرا که هر دو محال است پس یقین معلوم شد که اعراض را که عالم است
از قوه بفعل می آیند و باز از فعل بقوه میروند چون این مقدمه دیگر دانستی اکنون بدانکه علم و قدرت عزیز که قائم به عزیزند بعد از
آنکه عزیز از این مرتبه درگذرد امکان ندارد که بکسی دیگر پیوندد که نقل اعراض محال است و امکان ندارد که بی وجود عزیز موجود باشند
که وجود اعراض بی وجود محل محال است پس تا عزیز باشد علم و قدرت عزیز با عزیز باشد و چون از این مرتبه درگذرد جمله صفات
او از عالم فعل بقوه باز گردد ای درویش بدانکه آنچه طایفه اهل تناسخ گفته اند که نور اگر از روزنی به روزنی تابد چنان قوه ندارد از یک در به
دیگر آید و علم و قدرت بلکه جمله صفات را بدین قیاس کنند ای درویش سخن ایشان در روح است که عالم ارواح است روح است
و روح جوهر است و آمدن و رفتن ندارد و شاید که یکی و هزار در یکجا بسیار باشند و چنین از روزنی به روزنی تابد آنچنان که تو ثابت شد
که از یکی در یکی دیگر تابد اما این سخن در علم و قدرت و جمله صفات راست نیاید که صفات اعراضند و از محلی بمحلی دیگر
نقل نمیتوان کرد پس علم و قدرت کسی با کسی دیگر نتوانند پیوست و کسی به علم و قدرت دیگری دانا و توانا نبود و حقیقت
این سخن آن است که علم و قدرت و تقوی و طهارت یا صفات عزیزند و یا صفات روح و یا صفات جسم عزیز اگر

اگر صفات روح عزیز است روح را آمدن و رفتن نیست و صفات روح را هم آمدن و رفتن نیست و با روح سر از
دریچه پنهان بیرون کشند و گاه گاه از دریچه قوی و با استعداد تر می افتد و ظهور نور از آن دریچه زیاده از دریچه های دیگر می باشد
و اگر صفات عزیزند چون عزیز درگذرد صفات عزیز از عالم فعل بقوه باز گردد و اگر آنکه علم و تقوی و طهارت
و مانند این نه صفات عزیز و نه صفات روح عزیزند و نه صفات جسم عزیز لیکن چنانکه معلوم شد
که علم و قدرت و طهارت و تقوی صفات عزیزند و از عالم قوه بفعل می آیند پس کثرت علما و قلت ایشان
علم عزیز کم و زیاد و ضعیف و قوی نخواهد شد مثلا عزیز سیصد سال خدا آگاه است و صد کس دیگر از ادراک بی شک
علم عزیز از آنچه هست زیاده نشود و بسبب مردن ایشان نقصی در علم عزیز پیدا نیاید و در جمله صفات چنین باشد
غرض از این جمله آن بود که جوهر را آمدن و رفتن و سیر است که از قوه بفعل می آید و باز از فعل بقوه باز میگردد
ای درویش بدانکه قوه و فعل را بعضی دو دریا گفته اند یکی محسوس و یکی معقول و بعضی دو عالم خوانده اند یکی غیب و یکی شهادت
یک نوبت گفته شد که عالم قوه بی نام و نشان و بی شکل و صورت و بی تضاد و تفاوت است و عالم فعل برعکس آن
و دایم کاروان در هر دو عالم از یک جانب در می آیند و از جانب دیگر بیرون میروند و همان مقدار که در می آیند همان مقدار
بیرون میروند که یک سر مو تفاوت نمی کند و چون کاروان به عالم فعل رسید نام و نشان و شکل و صورت پیدا کرد و از
اینجاست که یکی را قریب و دیگری را بعید نام نهادند و یکی را لطیف و دیگری را کثیف نام نهادند و یکی را خوب و یکی
را زشت می شناسند و چون باز به عالم قوه باز میگردند بی نام و نشان و بی شکل و صورت میشوند لاجرم قرب
موسی و بعد فرعون یکی شوند و کثافت و لطافت یکی شوند و باز با هم رفیق میشوند ای درویش سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم غرض آن بود

که هر اصل جزی که آینه دیر وند است یعنی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ایزد گشسب چون خاک ام الکتاب است
و اجسام کتاب است و هر اصل جزو هر اب کتاب است پس هر آینه انقلاب و اختلاف در هر اصل باشند اگرچه انقلاب است
ولی در هر اصل است و الیک سرنوی امکان زیاده و نقصان ندارد آن مقدار از شکل و صورت که ساعت از جمیع برابر است
موجود است بیلا همیشه بهم است و همیشه خواهد بود بطریق مثل ایزد گشسب مجموع عالم را چون سفره دان خواجه چون نان از سفره
خود بر دارد یکی از حلوان بجهت این کار آسیاهم تا نانی دیگر بر سفره نهند و یکی نان از تنور برکند و یکی نان در تنور بندد و یکی خمیر را
ارد و یکی خمیر کند و یکی آرد از آسیا آرد و یکی در دهد و یکی گندم کارد و در جمله کارها چنین میدان هر یکی در مرتبه خود ساخته و پرداخته
و آماده و مهیا شده اند و از قضای یکدیگر می آسایند چون آن یک قدم بر داشت دیگری قدم بجای وی نهد و حال چنین است شود و خام
هرگز خالی نشود و آسیا بیکار نشود و مزرعه همیشه معمور بود پس اینچنین کارها که خواجه راه انسی مجموع عالم را بر آن و این تنسیق و اختیار
کسی است این و جو و چنین افتاده است که خود سیمرغ خود نیز آینه و خود می آینه و سیمرغ و نیز پس هر که این جهان را [illegible] بشناسد او
که از برای خود کاری بکند نیابت در افتاده است و همه روزه شیطان او را [illegible] است و میگوید اگر چنین کنی آن شود و اگر چنین
کنی نشود ایزد گشسب چند هزار کس آمدند و رفتند و چندین هزار کس دیگر آیند و روند و هر اینکه او زنده است سرانجام از جهت
ایشان است و همیشه در این عالم بر این رانک خواهد بود اگرچه زبان میگویند که مدت حیات آدمی شصت و هفتاد است لکن
زمان را چه فایده چون باید رفتن قرار کار را داده نشستها در چیزها چنان میکنند که گویی همیشه در اینجا خواهند بود ایزد گشسب در بیان است
که هر ساعت موجی بر می آرد و چه آید باشد که بقای روح چیست و بعد از آن عزیز از سر همین نظر فرمودم بیک بار عین بیک لحظه بسیکنم
دگرگونه شود احوال عالم تفصیل در بیان دوزخ و بهشت مانکه دوزخ صفت و اخلاق بد و صحبت ناموافق است و بعضی گفته اند که دوزخ

بعضی گفته اند که دوزخ جهل و تفرقه است و پیوند و بهشت صفات و اخلاق نیک و صحبت موافق است و دیگر بهشت علم و جمعیت
دانا دیدن است و بعضی گفته اند در کتابت که دوزخ آن است که آنکه چیز نیکو باید باشد نباشد و یکی آنکه چیز که نباید باشد باشد و در
جانب بهشت آن است که آنکه چیز که باید باشد باشد و یکی آنکه چیز که نباید باشد نباشد و بعضی گفته اند در کتابت دوزخ
هفت است حرص و خوف و بخیلی از آنچه لابد است و طلب آن چیز که نباشد و پیوند با هر کس که نخواهد باشد و اخلاق بد و صحبت
بد اخلاق این هفت چیز در کتابت دوزخ است و حرص و طمع مالک دوزخ هستند و در جانب بهشت هشت است صحت و دامن و سوداء بود
بر آنچه لابد است و دانستن ترک طلب و آزادی در هر چیز که باشد و اخلاق نیک و صحبت نیک اخلاق این هشت چیز در جانب
بهشت است و رضا و قناعت خازن بهشت هستند ایزد گشسب چون سبب او سلام بر چهار طایفه را السلام کفی کند مراتکه از مقصود جمله
را تا آدمی بحقیقت حقیقت خود را بشناسد که چون آدمی بحقیقت حقیقت خود را شناخت و عاقبت کار خود بدانست از علم صحرا
و چیزها که با آدمی نخواهد ماند خلاص باید داشت و آسوده گشت است یعنی اسلام المرء ترک ما لا یعنیه ایزد گشسب هر که بحقیقت حقیقت
خود را شناخت و دنیا را چنانکه دنیا است دانست علامت آن باشد که جان او را صحت بدن و قوت ایک روزه و مسکنی
که دافع سرما و گرما است کفایت شود چنانکه دانند که همه دنیا از آن وی است این است معنی اصبح معافا فی بدنه امنا فی سربه و عنده قوت
یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها عزیز از سر همین نظر فرمودم در دهر هر آنکه نیم نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد نه خادم
کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد قضیب ایزد گشسب اگر سخن را فهم میکنی بنوعی دیگر بگویم اگرچه سخن دراز است
ولی نهایت رواش در وضع است اما کسیکه هنوز در تنگنای طبیعت باشد او را از خبر کار سالکان گفتن چه سیم فایده و نه هیچ کمی
فرزند در رحم مادر است و غذای وی خون است با وی گفتن که چیزی از هنگام سالک دنیا و تا زلک عالم دیگر است که فراخ و روشن است

والده بچه‌ها را از شیر رهاندن است و شیر مقدار بغایت لطیف است و کودک را هیچ فایده نمیکند تا که از آن مقام درگذرد و به مقام
رسد و جوهای شیر را باشد [illegible] هیچ فایده نمیکند [illegible] هر چند [illegible] عالم عالی دیگر است و مرد درون [illegible]
و لطف جهان کودکی است هیچ فایده نمیکند تا بآنجا رسد و مقام بلوغ و حریت است همچنین خواهد بود و هر کس در آن مقامیکه باشد
مقامیکه بالای آن است هرگز فهم نمیکند انکار آن مقام میکند و راه انتقام را مشکل باشد [illegible] دراز نشود
و از مقصود باز بیایم مرا بگه عرض و مقصود اینجا بر طایفه است که مرد دوستی مال و جاه و طلب مال و جاه و حرص و شرک و ناشناختن خدا [illegible]
دوزخ است و ترک اینها بهشت است یا سبب بهشت اگر بهشت است تو ترک جاه و مال بگو و قناعت و رضا و توحید و معرفت
خدای خود را آراسته کن که از دوزخ خلاصی یافتی و به بهشت رسیدی و اگر سبب بهشت است هر آینه ترا عاقبت به بهشت رساند
است معنی فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی امید دیگر
اگر این سخن فهم نکنی بنوعی دیگر بگویم مرا بگه یکی از دانایان سؤال کرد که مردم هر کسی طریقی دارند و آن طریق را طریق نجات نام نهاده [illegible]
دیگران [illegible] در میان [illegible] کدام طریق پیش گیرم که [illegible] نجات [illegible] دانا فرمود [illegible]
[illegible] آدم [illegible] راه [illegible] دوزخ [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سؤال [illegible] دانا فرمود [illegible] هیچکس [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] نفس [illegible] نفس [illegible] نفس [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] نفس [illegible] حقیقت [illegible]
و الذین [illegible] انفسهم [illegible] نفس [illegible] دوزخ است [illegible] آتش [illegible] آدم [illegible] نفس

[illegible] آدم [illegible] نفس [illegible] است بسبب [illegible] مردم [illegible] آتش عذاب [illegible]
[illegible] است معنی [illegible] فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم و اگر چنانچه [illegible] خدای [illegible]
[illegible] فزادهم الله مرضا امید [illegible] آتش اگر [illegible] اگر [illegible] نفس [illegible] نفس [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] علاج [illegible] خلاص شود [illegible] خلاص [illegible] جهنم خلاصی یافت این است
معنی یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم و السلام علی من اتبع
الهدی و الحمد لله رب العالمین

تمت الرساله بعون الله
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه معرفت وجود مطلق بدیهی است و دانستن آن محتاج بحد و تعریف نیست بجهة آنکه بالضروره میدانیم که هر یکی موجودیم و دیگر آنکه میدانیم که اثبات شیء بر وجود و تصور سابق باشد بر تصدیق پس از روی قطع معرفت وجود بعینه بدیهی باشد لیکن معرفت وجود مطلق هم بدیهی باشد و اگر نه لازم آید که معرفت مجموع بدیهی باشد و معرفت جزو آن کسبی بود و این محال است و دیگر آنکه حیوانات و اطفال و ابلهان که فکر ندارند تفرقه کنند میان وجود و عدم این چنین که فرق است تفرقه میان وی بدیهی و محال بود و میان وجود و میان وجود و عدم تفرقه نتوانند کرد پس بضرورت معلوم شد که این جماعت وجود و عدم را شناخته اند و الا میان ایشان تفرقه نکنند پس معرفت وجود و عدم مطلق بدیهی باشد و محتاج بحد و تعریف نباشد یا خود او را حد و تعریف نیست از جهة آنکه لفظ عدم معرف تر و مشهور تر از وجود نیست تا وجود را بآن تعریف توان کرد یعنی وجود مطلق را حد و تعریف نیست نقلست بدانکه از ابو علی سینا سؤال کردند که وجود چیست گفت لیس شیء هو اعرف من الوجود از جهة آنکه اشاره در وجود شرط است یا در ذهن یا در خارج و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند که وجود چیست فرمود غیر از وجود چیست امیر المؤمنین در طلب وجود سلوک نموده اند حکایت آورده اند که ماهیان دریا روزی جمع شدند و گفتند چندین گاه است که ما حکایت آب و وصف آب میشنویم و میگویند که هستی و حیات ما از آبست و مبدأ حیات و بقا محال است که حیات جمله چیزها از آبست و ما هرگز آب را ندیده ایم و نمیدانستیم که آب کجاست و چیست پس ما را لازم است که دانائی طلب کنیم تا آب را بما نماید یا تحقیق حال آب کند که آب در کدام اقلیم است تا اگر ممکن باشد بآن اقلیم رویم و آب را ببینیم چون بخدمت دانا رسیدند و طلب آب نمودند دانا فرمود ای در طلب گره گشائی مرده با وصل بزاده و در هجر مرده ای در لب بحر تشنه در خواب شده وی بر سر گنج از گدائی مرده و آن از جهة آن بود که ماهیان بغیر از آب چیزی دیگر ندیده بودند لاجرم آب را ندیده بودند و ندانستند که چیزها باضداد روشن و هویدا گردد و از اینجا گفته اند که تعرف الاشیاء باضدادها عرفت ما نحن در آن بحث و از مقصود باز نمانیم فصل در بیان اقسام وجود بدانکه هر چیز را که قسمت کنند یا باعتبار صفات آنچیز قسمت کنند و یا باعتبار صفات خود هم قسمت کنند مثلا چنانکه وجود باعتبار خود او قسمت میشود بدو قسمت مثلا قدیم یا حادث و وجود باعتبار صفات او قسمت میشود بچهار قسم است یا در خارج یا در ذهن یا در لفظ و یا در کتابت و دیگر بدانکه هر چیز را از آنجهة که یا اجزا دارد یا ندارد بدو قسم گفته اند بسیط یا مرکب و از آنجهة که قائم بخود است یا بغیر خود هم بدو قسم است جوهر است یا عرض و دیگر بدانکه هر چیز را قسمت کنند شاید که دو بار و شاید که سه بار و شاید که چهار بار مثلا قسمت کنند چنانکه وجود را از قسمت اول جوهر یا عرض است باز جوهر را قسمت دوم عبارتست از ماده یا جسم یا نفس یا عقل باز نفس را قسمت سیم طبیعی است یا حیوانی یا انسانی بلکه باز نفس انسانی را قسمت چهارم چنین ... از مقصود باز مانیم چون وجود باعتبار صفات خود قسمت میشود بدو قسم است علم هم بدو قسم است از آنجهة که بمقابله وجود است بدانکه گفته شد که وجود باعتبار صفات در قسم میشود بچهار قسم است از جهة آنکه معلوم شد که در قسم میشود بدو قسم است که وجود یا معدوم و موجود یا در خارج است یا در ذهن یا در لفظ یا در کتابت و شاید که یک چیز هم در خارج و هم در ذهن و هم در لفظ و هم در کتابت موجود باشد چنانکه آتش، آتش ذهنی و آتش لفظی و آتش کتابی حقیقت آتش نیستند الا بطریق مجاز اینها را هم آتش گویند که جهة آنکه دلالت دارند بر آتش و حکما میگویند که آتش ذهنی را دلالت است بر آتش خارجی و آتش لفظی را دلالت بر آتش خارجی است

بر اشتر ذهنی است و اشتر کتابتی را دلالت بر اشتر لفظی است یعنی کتابت را جز بر لفظ دلالت نیست و لفظ را جز بر ذهنی دلالت
نیست و ذهنی را جز بر خارج دلالت نیست از جهت آنکه حکمت در وجود کتابتی است تا وجود لفظی معلوم نشود و اگر آنکه در لفظ نیست
ترا معلوم نمی حاجت بر کتابت بعضی در حکمت در وجود لفظی است تا وجود ذهنی معلوم نشود و اگر آنچه در خارج است وجود باعتبار
صفات از قسمت هیچ چهار قسم آمد عدم نیز چهار قسم آمد اما در وی آنکس ما آنکه بنزدیک اهل شریعت میان وجود و عدم واسطه است
یا وجوب است یا عدم و ممکن است را عدم صرف مرجح بوجود شود و ممکن است را وجود مرجح عدم صرف کند و باز وجود را بر عدم ترجیح کند
و گاه عدم بر وجود ترجیح کند نقض ما آنکه نزدیک اهل حکمت میان وجود و عدم واسطه هست و آن ماهیت است و ماهیت غیر وجود و غیر
عدم است و نه صفات مر ماهیات و کلیات را بر سبیل جزئیات پیدا آمده و ماهیات اشیا قدیم است زیرا که ماهیات اشیا
در علم باری تعالی بود زیرا که محال است چیزی در علم مفروض و متقدر نباشد بوجود آید اسپهکافه مگر چیزی که در ذهن لابد مفروض و متقدر باشد
بوجود آید پس ماهیات کلی اشیا قدیم باشد و اگر حادث باشد باری تعالی محل حوادث باشد و این محال است آنچه عوام اهل حکمت
این جنس سلطان گفته اند و آنچه خواص اهل حکمت این جنس نمی‌گویند که ماهیات کلی قدیمه و غیر وجود و غیر عدم و غیر وحدت و غیر کثرت
اند و ماهیات جزوی حادث شده و از آنچه گفته اند باری تعالی عالم بر کلیات است نه بر جزئیات و دیگر آنکه اهل حکمت می‌گویند که محال است
معدوم صرف مرجح باشد مرجح بوجود شود و محال است که موجود مرجح باشد مرجح معدوم گردد پس ماهیاتیکه مرجح آمده بالفعل موجود است و باز
مرجح از فعل بقوه نیز روند و بعضی کون و فساد و حیات و ممات است پس موجود آنکه کون و فساد را با ایشان راه نیست همیشه بالفعل موجود
خواهند بود و موجود آنکه کون و فساد را با ایشان راهست مرجح از قوه بفعل می‌آیند و باز مرجح از فعل بقوه نیز روند فصل ما آنکه
نزدیک اهل حکمت در میان وجود و عدم واسطه بود اما نزدیک اهل وحدت میان عدم و وجود واسطه نیست یا عدم باشد یا وجود از جهت

از جهت آنکه وجود و عدم نقیضان اند و میان نقیضان باتفاق واسطه نیست یعنی میان وجود و عدم منافاة است پس وجود با عدم ضدان باشند
یا نقیضان یا عدم و ملکه عدم و وجود نمی‌شاید که جمع شوند از جهت آنکه میان نقیضین اجتماع نیست اما ارتفاع است از یک چیز در
یک زمان و میان وجود و عدم اجتماع نیست و ارتفاع هم نیست با تمام شرایطی که دارند و دیگر آنکه ضدان بین الوجودین باشند نه بین المتحققین
یعنی ضدان را باشند نه وجود و لا وجود و هرا و از عدم لا وجود است در میان صورت و ماده و جسم و نفس ما آنکه اهل حکمت می‌گویند
که موجود در قسمت هیچ دو قسمت یا ممکن از جهت آنکه هر موجودی که باشد از این خالی نباشد که در هستی خود محتاج بغیر باشد و هو الممکن یا
نباشد و هو الواجب باز ممکن بر دو قسمت جوهر یا عرض از جهت آنکه هر ممکن که باشد از این خالی نباشد یا در وجود خود موضوع باشد
و هو العرض یا در وجود خود موضوع نباشد و هو الجوهر باز جوهر بر پنج قسم است یا صورت یا ماده یا جسم یا نفس یا عقل از جهت آنکه
جوهری باشد از این خالی نباشد یا حال باشد و هو الصورة یا محل باشد و هو المادة یا مرکب باشد و هو الجسم یا نه حال و نه
محل و نه مرکب و از این دو حال بیرون نباشد یا متعلق باشد بماده تعلق التدبیر و التصرف و هو النفس یا نباشد و هو العقل
چنین میدانم که تمام قسم نکوی روشن تر از این گویم فصل صورت اسم مشترک است و جسم هم مشترک است و اما آنچه نزد حوفی
اهل حکمت است آنست که صورت دو قسم است یک قسم از اقسام جواهر است و یک قسم از اقسام کم است هیولی را صورت
جسمیه و هیولی را صورت مقداری می‌گویند هیولی را صورت ثابت و هیولی را مشترک گویند و جسم را هم بر چند معنی اطلاق
می‌کنند یکی بر چیزی که تمام آن چیز متصل و محدود باشد و محسوس بود بالفعل در ابعاد ثلاثه و دیگر بر صورت جسمیه ممکن باشد در آن صورت
بعدی بعض یا ابعاد ثلاثه تقدیر کنند و اگر چه تمام آن چیز محسوس و ممدود نباشد پس از جهت آنکه جسم بر وی اطلاق نیست جو هم
باید باشد و اگر آنکه جسم بر وی اطلاق کنند باید که متشابهی را جسم گویند از جهت آنکه ممدود و محسوس نباشد در صورت تام

بر آنکه بر جسم اطلاق کنند جوهر باید باشد یا صورت، و اما دلیل بر اینکه احد و نهایت شرط نیست بلکه اجسام عالم را متناهی باشد
هر جزوی از اجزاء عالم را جسم گویند و مجموع را هم جسم گویند فصلی چون دانستی که صورت جسم است یکی جسم است که در وجه
جسم بودن است و قوام جسم بودن است و آن صورت را صورت حقیقی خوانند و یکی جسم است که در وجود جسم خاص بودن است و این صورت را
صورت مقداری خوانند اکنون بدانکه اگر مقدار از یک جهت قابل قسمت باشد آنرا خط گویند و اگر از دو جهت باشد آنرا سطح
گویند و اگر از سه جهت باشد آنرا جسم گویند و این هر سه را اشکال ثلاثه و ابعاد ثلاثه هم گویند و هر کجا که شکل باشد بعد باشد
اما شاید که بعد باشد و شکل نباشد از جهت آنکه بعد عام تر است از شکل از بهر آنکه شکل استیلای است مقداری که او را حد یا حدود باشد
بالفعل و بعد هیئات مقداری است که او را حد یا حدود باشد بالعرض یا بالفعل پس همچنین هر شکال و ابعاد را از انسی و خط و سطح و جسم را
بالطول و عرض و عمق بیستی ان مختصر ایراد شد و از مقصود باز ماندیم مقصود آن بود که صورت جسم را صورت حقیقی و ثابت می‌گویند
و صورت دایم را صورت مقداری و متغیر خوانند و صورت جسم را المتعلق و حاجیم الحرکی پس بدانند و این سخن تا آخر مشتاملی
معلوم شود فصل بدانکه عموم صورت حقیقی دارد و صورت مقداری هم دارد و صورت حقیقی عموم است که عموم بودن عموم است
و قوام عموم بودن است و آن حقیقت عموم است یعنی جسم مرکب است از دو جوهر یکی صورت و دیگر ماده صلاحیت بسیار چیزها داشت
اما صورت نوعی او را خاص کرد پس عموم را عموم شد بصورت نوعی عموم شد و صورت مقداری عموم ابعاد و اشکال عموم است
پس اگر عموم را دراز یا کوتاه کنند و اگر پهن یا باریک کنند در صورت حقیقی عموم هیچ تغییر و تبدیل نباشد و تغییر در صورت
مقداری است و صورت حقیقی انسان انسانیت است با انسان است و قوام انسان بودن است یا حقیقت انسان است و صورت
مقداری هم دارد و آن اشکال و ابعاد خاص انسان است پس اگر انسان دراز شود یا کوتاه شود و درست شود و منحنی شود تغییر و تبدیل در صورت

در صورت حقیقی او پیدا نشود و این تغییر است در صورت مقداری باشد فصل در اول این کتاب گفته شد که جوهر موجود نه در موضوع است
و عرض موجود در موضوع است اکنون بدانکه موضوع دو گونه است و محل دیگر محل عام است و موضوع خاص یعنی هر چیز را حال شود آن چیز را از سه حال
بیرون نیست یا حال سبب وجود محل باشد یا محل سبب وجود حال یا نه حال سبب وجود محل و نه محل سبب وجود حال و در این سه جا حال و محل گویند
اگر سبب وجود محل باشد حال را صورت و محل را موضوع خوانند و اگر سبب وجود حال باشد حال را عرض و محل را موضوع خوانند
و مراد ما از عرض در اینجا موضوع اختصاص چیزی است پس جوهر را فصل بدانکه آنچه محققان اهل حکمت اند می‌گویند که جوهر هیولی که نام دارد الحیوة مادة و هوا
صورت که نام دارد صورت و نفس اما هر یک از این که نام برخی مخصوص است اما که جوهر صورت به جوهر الحیوة پیوسته است نام یک هیولی
و نام یک صورت و چون جوهر صورت به جوهر الحیوة پیوست و جسم پیدا آمد نام یک ماده و نام یک نفس شود و این نفس را در مرتبه عناصر طبیعت
و در مرتبه طبیعی نفس طبیعی و در مرتبه حیوانی نفس حیوانی و در مرتبه انسانی نفس انسانی و در مرتبه ملکی نفس ملکی خوانند و این جوهر را نفس از آنجهت
می‌گویند که کمال و حرکت جسم از وی است و صورت از جهت آن می‌گویند که امتیاز از یکدیگر بوی است و این جوهر را با جمادی بسیار است
و هر یک در جای گفته شود و اشکال و ابعاد را که صورت مقداری گفته‌اند بهمین معنی گفته‌اند که امتیاز افراد از یکدیگر بوی است و امتیاز انواع
بصورت حقیقی و مقداری هم است فصلی در بیان ذات و وجود و نفس و در بیان صفت و اسم و در بیان آنکه صفات در مرتبه فعل
و اسمای در مرتبه وجه است و افعال در مرتبه نفس است بدانکه اهل شریعت در تحقیق و تحصیل این الفاظ شروع کرده اند وجه و کسی نفهمیده اند
وجود ذات و وجه و نفس را در حق خداوند به یک معنی اطلاق کرده اند و می‌گویند که علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و ما شد
این صفات می‌گویند و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم و ما شد از اسماء صفات می‌گویند و الله را اسم ذات می‌گویند
و با جمله صفات نفس بدانکه آنچه موضحی اهل حکمت اند می‌گویند ماهیت هر چیز ذات آن چیز است و صفات در مرتبه ماهیت است

و اسامی از مرتبهٔ وجه است و اسمای ست را با اضافات و اعتبارات نامهای دیگر نهاده‌اند وجود ذهنی و وجود عقلی و موجود بالقوه
اند و اشخاص این دو وجود را اسم با اضافات و اعتبارات نامهای دیگر نهاده‌اند وجود خارجی و وجود حسی و موجود بالفعل و
دانسته این خوانده‌اند و آنچه لستیه است نه صفات است و نه اسامی زیراکه صفات استعداد و قابلیت هر چیز است و
اسامی نشان و علامت حقیقت هر چیز است که با آن چیز است و غیر حسی است نه نشان و علامتی که دیگری بر وی نهد که آن مجازی باشد
پس قابلیت و استعداد هر چیز صفات آن چیز نه پس لستیه مشترک است میان مرتبهٔ ذات و مرتبهٔ وجه صفات مخصوص اند به مرتبه
وجه و این سخن تا آخر رساله معلوم شود بدانکه ماهیت انسان ذات انسان است و وجود انسان وجه انسان است و آن قابلیت چنانچه در
شنوائی و دانائی و حرف و قوتهای زمینک و بارگی و صفتهای لطیف در ماهیت انسان موجود صفات انسان است و این چنانچه
در شنوائی و صفتهای لطیف در وجود انسان بالفعل موجود است اسامی انسان است و چنین در عالم انسان دانستی در عالم کبیر همچنین میدان
یعنی ماهیت عالم ذات عالم است و وجود عالم وجه عالم است و هر چیز که از مرتبهٔ ماهیت به وجود رسید بعضی گویند ثابت یعنی
اهل حق الله البعض الکاف به واسطهٔ عقل چیزها پیدا آمد است بعضی ان و القلم و اهل آن نفس چون دانستی بر سبیل اهل حکمت وجود
به ماهیت امکان ندارد و دیگر دانستی که ماهیت غیر وجود است و سابق است بر وجود گفتیم بدانکه اهل حکمت در وجود ماهیت خلاف
کرده‌اند بعضی گفته‌اند که ماهیت داری وجود هم دارد زیراکه وجود به ماهیت امکان ندارد و بعضی گفته‌اند که وجود دارد اما ماهیت
ندارد و کثرت و اجزا لازم نیاید و بعضی گفته‌اند ماهیت با تجلی این وجهها است و سابق بر وجود است و کثرت و اجزا لازم نیاید
چون ماهیت مستعلم کثیر اللون بدانکه نزد اهل حق ضدی از صفات و اسامی گفته‌اند ماهیت و وجه گفته باشد و از اینجا قرین و اجزا
لازم آید ماهیت یعنی وصف الله فقط قرینه و من قرینه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و هر که خدا را اسامی گوید و اما صفات

اسامی گوید و اما صفات نگوید و وجه گفته است بی ماهیت و از اینجا توجیه و تقدیر لازم آید ماهیت یعنی قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی تفصیل بدانکه اهل وحدت میگویند هر چیز در عالم موجود است او را سه مرتبه و سه صورت
مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس و صورت جامعه و صورت متفرقه از جهت آنکه هر چیز را باشد از این خالی نیست در ازل
متعین بوده باشد هر چیز امکان دارد که در آن ظاهر شود در مقام جمله در وی بالقوه موجود باشد همچون نطفه و حبه و این مرتبه را مرتبه ذات
میگویند و صورت این مرتبه را صورت جامعه میگویند و باید متحد است که هر چه امکان داشته است که در آن چیز ظاهر شود
در مقام جمله در وی بالقوه موجود باشد همچون انسان کامل و درخت کامل و این مرتبه را مرتبه وجه گویند و صورت این مقام را صورت
متفرقه خوانند و استعداد و انبساط وجود را در این مرتبه نفس میگویند و مراد از استعداد نشو و نما است مراد از حرکت جسم میگویند
مراد از انبساط بعد وجود است که در این مرتبه نفس میگویند و فرق بسیار است میان نشو و نما و حرکت جسم است و میان بسط
وجود در مرتبه نفس است از جهت آنکه استعداد و انبساط در ذات چیز آمد است و استعداد و انبساط وجود نفس در این مرتبه است استعلا
داشت و استعداد و انبساط را است هر چیز بعد از ماهیت عرش است پس عرش بر قیام باشد و هر چه تمامتر و کاملتر بود
عرش بزرگتر و عظیمتر بود است یعنی قلب المؤمن عرش الرحمن و این نفس را صاحب شریعت رب میگویند و هر یک معنی دارد است
یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه و من عرف النفس فقد عرف الرب و این مرتبه نفس را صاحب شریعت رب میگویند فوق جمله مرا است
است و این مرتبه استعداد و متعالی هر ماهیت است و پاک و منزه است و از اشکال و صور بیرون است لاجرم اهل حس و خیال را بدین مرتبه
راه نیست از او دیدن نفس در رب نه است اما اهل شریعت و حکمت گمان و شبهه بعیدند از عرش عبارت از عالم ربوبیت است
و استوار بر عرش نوعی است که از راه علم و الله تعالی اعلم الکبیر شیء علما و یکی از راه وجود اما نهم به مرتبه لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط

باز است از علمی بر جوی نوع است که با جمال و کمال تفصیل آنچه در از انشو و از تفصیل باز نمایم مرتبهٔ ذات و صفات و صورت جامعه مخصوص است
و مرتبه وجه با اسمای و صورت متفرقه مخصوص است و مرتبه نفس رحمانی اسمی و تفصیلی و صورت مخصوص است از جهت آنکه صفات مظهر ذات است
و اسمای صورت نفس است یعنی صفات قابلیت و استعداد ذات است و اسمای صورت نفس است یعنی هر چیز را باشد او را ثبت و
استعداد بودن باشد و آن قابلیت و استعداد آن چیز را کمال برساند و کمال آن باشد هر چه بالقوه موجود باشد بالفعل موجود شود پس هر چه
در چیزی بالقوه موجود است صفات باشد و هر چه بالفعل موجود است اسما است پس صفات در مرتبه ذات باشد و اسمای در مرتبه وجه
چنین میدانم در مرتبه وجه که روشن تر از این گوئیم تفصیل آنکه ذات در وحدت بر ایست و هر چیز در ذات است آنچه در ذات است بسته او
و بسط وجود آن است نفس آن چیز است و صفات و صورت جامعه در بدایت است و اسمای و صورت متفرقه در نهایت
و این سخن ترا آخر شایسته معلوم شود بدانکه حبه و بیضه و نطفه در مرتبه ذات اند زیرا که هر چه درخت و مرغ و آدمی دارد در ایشان مادام شود بالفعل در صفات بالقوه
موجود است و هم مرتبه صورت جامعه است زیرا که جمله در وی جمعیت و صفات در مرتبه است زیرا که قابلیت و استعداد ایشان در این مرتبه است
و چون نطفه و بیضه و حبه بکمال رسند در مرتبه وجه اند زیرا که هر چه بکمال رسیده است بالفعل در ایشان ظاهر شود و ظهور پیوست و در مرتبه صورت
متفرقه دارد از جهت آنکه هر یک از یکدیگر جدا گشته و اسمای در مرتبه است زیرا که اسما اشیا در مرتبه است و استعداد و بسط وجه
در مرتبه نفس است تفصیل چون ایشان بمعلوم گشت آنچه گفتیم بدانکه اهل وحدت خدا را ذات میگویند اما وجه و نفس میگویند از
جهت آنکه اگر ذات گویند و تمیز از ادعات خدا را نقص گفته باشند و اوهیشه اهل بوده است و همیشه خواهد بود و ذات در قرآن و
احادیث نیامده است پس هر فردی از افراد این وجه را مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس باشد و صفات و اسمای باشد از جهت آنکه هر فردی
از افراد این وجود از خاک بر آمده و بکمال رسیده و باز بخاک باز میگردد پس آنچه هست در ایشان تمام بود اما مجموع این موجود من حیث الوجود

این موجود من حیث الوجود یک وجود است همیشه در مرتبه وجه است نه ذات از جهت آنکه این وجود چنین بوده است پیوسته و چنین
خواهد بود و این سر روشن تر از این نمی توان گفت و نخواهد بود ذات وی را چون تصور دارد و نیست معنی که میدانم چه تعین بعد را است اولیاء کامل
والاکرام تفصیل بدانکه بعضی از اهل وحدت گفته اند که خاک ذات این وجود است و هر چیز که بکمال رسید وجه این وجود است
و استعداد و بسط او در جمیع مراتب و افراد موجود است نفس این وجود است و بعضی گفته اند که جمله ذات ذات است و جها
و استعداد و بسط وجود در جمیع مراتب و افراد موجود است نفس این وجود است و این سخن از وجهی راست است و از وجهی راست نیست
از جهت آنکه این وجود را دو اعتبار است یکی اعتبار جزو و یکی اعتبار کل چون نظر بر جزو باشد و جزو را کثرت و نقصان و کمالات است
هر آینه وجه لازم آید اما نظر بر کل باشد و کل را وحدت و کمالات لازم است ذات لازم نیاید بلکه تصور نداردامید و پیش کل هیچ اسم ترتیب
فهم کرده شود و اگر نه انتها نیست از جهت کل هیچ انتها نباشد از جهت آنکه شش و سی و نصف و ماننده این در عالم باشد و از ماننده های
هیچ از اینها تصور نتوان کرد فصل در بیان آنکه این عالم بچه طریق پیدا آمده و در بیان ترتیب موجودات بدانکه اهل شریعت
میگویند که هیچ چیز که حق تعالی بیافرید جوهری بود چنانکه فرموده است اول ما خلق الله الدرة و درّه بزرگ از ازل خدای تعالی دیگر کسی نداند و چون خواست
این عالم را بیافریند بدان جوهر نظر کرد آب شد و بجوش آمد و از جوشیدن آب کف و بخار بر روی آب قرار گرفت و بخار روی بر بالا نهاد خدا
و نه از آن کف زمین را بیافرید و چند پاره کرد و این یک پاره را است قسمت کرد و بطبقه ها هفت طبقه ساخت را ملکوت این جمله که گفته شد در روز یکشنبه بود
و در شنبه چنانکه میفرماید خلق الارض فی یومین و چون زمین متحرک بود در روی آب قرار نمیگرفت کوهها بیافرید از زیر و زبر و لکه
زمین را آورده چنانکه قاف که گویند است مشرق و مغرب است و در زیر این کوهها دیگر بیافرید و جمله را کوه قاف متصل کرد چنانکه
چنین بیانچه در پنج روز کرده این است والجبال اوتادا و در بعضی از کوهها چشمهها و جویها و در دره ها و در رودها روان کرد و آیینه و نبات در شکار بر دشت

و از زمانی حیوانات پدید آمد و روز بهاری چون سفیدی که تا چهل روز تا نیم اهل برابر باشند و پنجشنبه از روز دیگر بود از سه شنبه و چهارشنبه
که با هم روز هیچ چهار روز باشد چنانکه پیغمبر ما فرموده و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین آنگاه از آن
بخار که در بالا نهاده بود آسمان پدید آورد یک پایه آنگاه یک پایه را هفت بست و بطبری [illegible] پانصد سال راه که کشادگی
میان هر آسمانی پانصد سال راه که و آسمان اول به زمین نزدیکتر است کواکب بسیار است و شهاب ثاقب آسمانها را از حفظ آورد
و پنجشنبه از روز دیگر بود روز پنجشنبه و روز آدینه چنانکه پیغمبر ما فرموده فقضیهن سبع سموات فی یومین و اوحی فی کل سماء امرها و زینا السماء الدنیا
بمصابیح و حفظا تا چون پنجشنبه تمام شد آنگاه آسمانها راست که و زمین را گسترانید چنانکه پیغمبر ما فرموده و زمین گستردیم [illegible] والارض بعد ذلک دحیها اخرج
منها ماءها و مرعیها بعد ذلک و جبال آنگاه نماز دیگر روز جمعه حیوانات و انسان را بیافرید و پنجشنبه از شش روز بود از یکشنبه تا روز شنبه و روز شنبه هیچ
کرده و جهودان از اینجا است می گویند روز شنبه و سه شنبه کوه ها را و چهارشنبه درختها را بیافرید و روز چهارشنبه و پنجشنبه آسمانها
و کواکب را بیافرید و روز آدینه که روز ششم بود تا نیم روز که پانصد سال است [illegible] عقل و ارواح و طبایع و ملائکه و شیاطین و حیوانات
را و آدم را بیافرید و نیمه روز دیگر آدینه آدم در بهشت بود چون نیم روز دیگر تمام شد آدم از بهشت بیرون آمد پس تمامی این عالم چهار پنج هزار سال شد
هشت هزار سال مدت آفرینش و هشت دیگر در آن بود و پنجشنبه که گفته شد در قرآن مذکور است پیغمبر ما فرموده ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین الی ذلک تقدیر العزیز العلیم و دیگر پیغمبر ما فرموده او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیء
حی افلا یؤمنون و در بعضی روایات و قصص آمده است که چون خدای تعالی بیافرید آب بود و بعد از آن عرش را بیافرید و آن عرش
بر بالای آب بود آنگاه بخاری از آب برخاست و بر روی آب آمد و کف بر آمد و از جوش خشک شد آنگاه زمین را از این آب خشک شده بیافرید
و باقی تا آخر چنانکه گفته شد اتفاق است و در بعضی روایات آمده است که چون زمین را بیافرید کوه قاف پدید آورد تا زمین را از [illegible]

قاف را پدید آورد تا زمین را در میان آورد و پنجمین در روی آب بجنبید و قرار نمی گرفت خداوند ما چنانکه فرموده [illegible] بزرگی آن گاو و ماهی را
جز خداوند کسی دیگر نداند و ماهی را در دریا بر روی آب قرار داده و گاو را بر پشت ماهی جای داده و زمین را در میان شاخ گاو قرار داده و در
بعضی روایات آمده است که همان مقدار خلق که در هفت طبقه زمین ساکن شده در کوه قاف نیز ساکن شده در میان کوه قاف شهرهای بسیار
است و در این شهرها چند شهر شهرت است یکی جابلقا و دیگری جابلسا [illegible] این درویشان از کوه قاف نه آفتاب و مهتاب
آنجا نمی تابد تا قاف و آن کوه از زمرد است و نهایت شفاف و نور است در رنگ آسمانها از عکس کوه قاف است پس این زمین در میان دو
شاخ گاو است و گاو بر پشت ماهی و ماهی بر روی آب است و دوزخ در زیر زمین هفتم است و بالای بهشت کرسی است و بالای کرسی عرش و بالای عرش
هفتاد هزار حجاب است از عزت و بالای حجاب هفتاد هزار حجب عزت سرادقات جلال است و بعد از آن کبریات قصوی از آنجا که
در بیان آنکه این عالم بچه طریق پدید آمد و در بیان ترتیب موجودات بدانکه اهل حکمت می گویند هر چیزی که از بارگاه تقدس صادر شد جوهری بوده است
مثل اول ما خلق الله الدرة و نام آن جوهر عقل بوده است بمعنی اول ما خلق الله العقل و این اجمالا است بنزد ایشان [illegible]
پس از بارگاه تقدس که علت مطلق و فاعل حقیقی و مصدر موجودات است یک چیز بیش صادر نشد و آن عقل است پس معلوم شد که در وجود جوهر عقل اول
و لیکن عقل بصفات و اعتبارات کثرت پدید آمد یعنی یک اعتبار ممکن الذات است و یک اعتبار واجب لغیره است نظر بذات ممکن و
نظر بعلت واجب پس این اعتبار از وی سه چیز پدید آمد باعتبار آنکه ممکن است فلک صادر شد پس این عقل دیگر را معلوم است عقل میگویند
و این فلک الافلاک را جسم کل میگویند همچنین از هر عقلی فلکی و عقلی صادر شد تا بعقل نهم و عقل فلک قمر است و آن عقل فعال است
و از عقل فعال هم عنصر صادر شد که ماده عالم کون و فساد است عنصر و صور سعی عقل فعال اند که مرتبه هیولی و فساد را با ایشان راه است و مرتبه هیولی
از آن است که قبول کند عنصر هر صور را بشرط استعداد است اگر در عنصر استعداد صورت آتشی پدید آید صورت آتشی در او حاصل میشود

و اگر استعداد و قابلیت صورت هوائی پیدا آید صورت هوائی در او حاصل شود و اگر آبی آبی و اگر خاکی خاکی و چون با یکدیگر امتزاج حاصل گردد
اگر استعداد معدنی پیدا آید صورت معدنی در او حاصل شود و اگر نباتی نباتی و اگر حیوانی حیوانی و سبب این استعداد و قابلیت حرکت افلاک است
و اگر این استعداد و قابلیت در عقل بعضی نسبت می دهند و اعراض و صور را به بعضی چنانکه در خود افلاک را نسبت چون این مقدمات معلوم گشت اکنون
بدانکه ماده اشیا یک قسم است اما صورت اشیا بر اقسام است پس حیوان که حیوان است به صورت حیوانی حیوان است نه به ماده و نبات
که نبات است به صورت نباتی نبات است نه به ماده و کذلک در معدن و در افلاک و عناصر و چنین است میان ارباب حکمت را تا به اینجا که گفته شد
اتفاق است و هر [illegible] ارباب حکمت را نیز بدین طریق معلوم که هست معلوم که هست. فصل بدانکه ارباب حکمت می گویند که افلاک عبارت
از چهار چیز است یکی صورت و یکی ماده و یکی نفس و یکی عقل زیرا که هر جسمی که باشد هر آینه او را چهار علت است یکی علت صوری دوم علت مادی
سیم علت فاعلی چهارم علت غائی زیرا که متحرک به محرک محتاج است و نشاید که محرک فلک عقل باشد زیرا که عقل مجرد است از ماده و تعلق
ماده ندارد پس محرک چیزی باشد که به جسم تعلق داشته باشد و تصرف و آن نفس است پس هر یک را صورت و ماده و نفس باشد و اگر کسی سوال
کند که از عقل فعال چرا یکی در مقام صادر شد جواب شافی گفته آید. فصل بدانکه بعضی از ارباب حکمت می گویند که عقل و نفس و صورت و ماده
یک جوهر اند و این یک جوهر را به اضافات و اعتبارات به نامهای بسیار ذکر کرده اند به اعتبار آنکه دانا است عقل است و زنده و کشنده است
نفس گفته اند و به اعتبار آنکه امتیاز چیزها از یکدیگر بدوست صورت گفته اند و این چیز را این تعین در عالم کثرت بنا شده و در
جمله اجسام چنین سریان دارد و هر چه غیر از این جوهر باشد و جسم لاحق بدان جمله اعراض باشد و در این تعین جوهر نخستین صورت باشد
و جوهر دوم ماده و از آن صورت و ماده صورت دیگر پیدا آید تا بجائی رسد. فصل بدانکه آنچه از [illegible] و تقدیر [illegible] است [illegible] در
شعاع آفتاب از قرص آفتاب همچنان است صدور معلول از علت و وجود معلول با وجود علت لازم باشد اما وجود علت و وجود معلول لازم نباشد

وجود معلول لازم باشد پس تقدم و تأخیر که در عقل و نفس و افلاک و انجم و طبایع و عناصر گفته شد تقدم و تأخر ذاتی است نه خارجی و از روی رتبت
است نه از روی زمان پس عقل و نفس و افلاک و انجم و طبایع و عناصر قدیم است از روی حقیقت و هم حادث شده از روی علت و نیز به سبب [illegible]
حادث شده و [illegible] از قوه بفعل می آید و [illegible] فصل در بیان احادیث اهل حکمت بدانکه در حدیث آمده است اول ما
خلق الله تعالی العقل و در دیگر آمده است اول ما خلق الله روحی و در دیگر آمده است اول ما خلق الله القلم و امثال این مراد رسول ص از این جمله یک
جوهر است و شاید که یک جوهر را به چند اعتبار به چند نام خوانند و این چند نام در جوهر هیچ تعدد و تکثر لازم نیاید چون این مقدمات معلوم گشت اکنون
بدانکه رسول ص جوهر [illegible] را به اعتبار آنکه دانا است به ذات و دانا کننده است عقل فرمود و به اعتبار آنکه ظاهر است به خود و ظاهر کننده است نور فرمود
و به اعتبار آنکه زنده است و زنده کننده است روح فرمود روح [illegible] و به اعتبار آنکه نقاش علوم است بر دلها قلم فرمود و اگر [illegible] گویم
[illegible] است [illegible] است [illegible] باشد [illegible] است [illegible] فصل بدانکه
خلق بسیار [illegible] احادیث سرگردان شده اند و [illegible] مختلفه پیدا آمده است از الفاظ حدیث و قرآن است و این
سرگردانی از جهت آنست که [illegible] از لفظ معنی [illegible] و حقیقت در یابند و هر چه از لفظ معنی [illegible] حقیقت چیزها در نیابد [illegible] اصطلاحات مختلفه
در عالم بسیار است و هر قومی زبانی [illegible] خاصه [illegible] از جهت آنکه [illegible] است تا رفع عادات [illegible]
و حجاب [illegible] پیش چشم [illegible] است [illegible] رفع عادت [illegible] از معنی [illegible]
[illegible] از لفظ معنی [illegible] زیرا [illegible] از راه [illegible]
معانی و حقیقت چیزها [illegible] اصطلاحی [illegible] باشد حجاب [illegible] زیرا [illegible] علم [illegible] از لفظ معنی [illegible] حقیقت [illegible]
چیز را و چیز [illegible] کثرت [illegible] حقیقت [illegible] اعتبار به [illegible] نام خوانند [illegible] چیز [illegible]

و جرم هرگز بحقیقت نرسد فصل در سخن اهل تناسخ در بیان آنکه عالم بچه طریق پیدا آمد و در بیان ترتیب موجودات
بدانکه اهل تناسخ میگویند هیچ چیز که از باریتعالی صادر شد جوهری بود و آن جوهر عقل کل است و از آن جوهر جوهری دیگر پیدا آمد
و آن نفس کل است باز از جوهر نفس کل جوهر دیگر صادر شد آن جوهر طبیعت کل است اینست تمامی عالم جبروت و عالم ملکوت
چون باریتعالی در مرتبه اول یکیست [illegible] است و طبیعت در مرتبه چهارم چهار است پس یک و دو و سه و چهار باشد که عشره کامله
چون بعقیدهٔ اهل علوم حکمی دانکه عقل جوهریست بسیط حقیقی داناست بذات و دانا کننده دیگری و مجرد است از ماده و تعلق بماده ندارد و عالم موجودات
از اوست و همین عقل است که ام الکتاب است زیرا که ماهیات کلی اشیاء در وجود عقل منقوش و ثابت در و مکتوب باشد و محال
است که چیزی در وجود عقل نباشد و بوجود آید و از اینجاست که گفته اند ماهیات کلی اشیاء قدیم است اینست معنی السعید سعید فی بطن امه
والشقی شقی فی بطن امه اینست معنی فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و عقل ذات
و قلم است زیرا که او نویسنده علوم بر الواح است و همین عقل است که ملائکه است و دیگر بدانکه نفس جوهریست بسیط حقیقی زنده
بالذات و زنده کننده دیگری و مجرد است از ماده اما متعلق است بماده تعلق التدبیر و التصرف و همین نفس است که ملائکه روحانی
است و همین نفس است که حیات موجودات از اوست و دیگر بدانکه طبیعت جوهریست بسیط و مدبر بالذات است

اما در دانش بعضی از اهل تصوف مجموع اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده را روح میگویند و شیخ المشایخ شهاب الدین روح
حیوانی را که از عالم سفلی است و از جنس ارواح بهائم است نفس میگوید و روح انسانی را که از عالم علوی است و از جنس جواهر ملائکه است
روح نامیده اند چون سخن بدینجا رسید حقیقت روح را بیان کنیم [illegible] و سالکان [illegible] تفصیل بدانکه انسان ظاهری
دارد و باطنی دارد و نفسی حسی دارد و روحی روح انسانی بسیط حقیقی است و قابل قسمت نیست و از عالم امر است و جسم انسان مرکب است

انسان مرکب است و قابل قسمت است و از عالم خلق است چون بعقیدهٔ اهل علوم حکمی گفتیم بدانکه هر چه مرکب باشد هر آینه از دو یا بیشتر
و اجزا باشد و در هر چیز که کثرت و اجزا باشد هر صفتی از صفات و هر فعلی از افعال در جزوی و عضوی مخصوص باشد چنانکه اگر بجزو
بینا باشد شنوا نباشد و اگر گویا باشد با جزو دیگر بینا نباشد با آن و هر صفتی و فعلی بجزوی و عضوی مخصوص باشد و هر چیز که مرکب نباشد
در وی کثرت و اجزا نباشد هر صفتی و فعلی از وی بجزوی و عضوی مخصوص نباشد از پشت سر و پای بیند و بسیار [illegible] پس صفات در تمام او
و به همان چیز که گویا بود شنوا باشد و بهر چه شنوا باشد بینا بود و در همه صفات همچنین است چون بعقیدهٔ اهل علوم حکمی گفتیم بدانکه
روح آدمی بسیط حقیقی است و عالم و سمیع و بصیر و متکلم است و صفات او بصفات خالق میماند زیرا که خالق از یک موضع
میشنود و از یک موضع میگوید و روح آدمی اگر حی گوئی جمله حیات است و اگر عالم گوئی همه علم است و اگر سمیع گوئی همه سمع است
و اگر بصیر گوئی همه بصر است و اگر متکلم گوئی همه کلام است افعال و صفات وی بآلات خارجی نیست اینست معنی ان الله خلق آدم علی
صورته و اینست معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه اینست تفاوت مشایخ طریقت و در حجاب علمای شریعت در معرفت روح آدمی و ش
آدمی چیست از اینجاست پس بقدر آنکه معرفت روح دارند معرفت خداوند تعالی از علمای شریعت و مشایخ طریقت هیچکس در معرفت روح
آدمی از این مقام درنگذشته است و از علما و از مشایخ چند نفر معدود بودند که در معرفت روح آدمی بریاضات و مجاهدات از راه کشف و بیان
بدین مقام رسیده اند و باقی جمله مقلد بوده اند و دلیل ما است جمله را از علما و مشایخ ما شنیده ایم که [illegible] برسته [illegible] باشد و بر [illegible] دیگر
چون سخن علمای شریعت و مشایخ طریقت معلوم کردی اکنون بدانکه محقق از محققان اهل شریعت میگویند که اگر میخواهی من عرف نفسه فقد
عرف ربه و معنی ان الله خلق آدم علی صورته را دریابی تا الطریق اجمال اشارتی کنیم و سر رشته بدست تو دهیم که عاقل را اشارتی بس بود
و طالب را از سر کفایت کند بدانکه قالب آدمی عالم صغیر است و روح آدمی رب این عالم است و در این عالم هیچ عضوی از روح خالی نیست و روح

و روح او پس هیچ عضوی از اعضا نیست بلکه امری دیگر است اگر بسته ما روغن را مثل شیر نیست و خارج شیر هم نیست و شیر را مثل روغن نیست
و خارج روغن هم نیست راست باشد از جهت آنکه هیچ جزوی از اجزای روغن از شیر خالی نیست پس روغن با شیر باشد و شیر با روغن و از اینجا
که روح در این عالم به بعضی نزدیک و از بعضی غایب نیست فرق سر عرش این عالم است و کف پا تحت الثری این عالم است هر چه را ملکان
و تدبیر همه به تفاوت نگاه میکند و دیگر آنکه تصرف روح در این عالم به فکر و اندیشه و آلت خارج نیست و از اینجاست که هر که او را از کارها
دیگر شغلی نمیکند و چون تدبیر پای میکند او را از تدبیر سر و دست شغلی نمیکند با مشغله شان هر شان یعنی چنانکه تدبیر سر میکند تدبیر پای او را
از تدبیر دست شغلی نمیکند و چون تدبیر پای میکند او را از تدبیر دست شغلی نمیکند و دیگر بدانکه ملائکه نفوس او است اینها اند و عالم را به نظام معمور
میدارند و هیچ کس را از ملائکه امکان خلاف فرمان او نیست و لیکن [illegible] و دیگر بدانکه هر یک را از کارها مقامی معین است و هر یک از این کار نکنند
و آن کار این و هر یک از مقام خود در نگذشته اند و ما منا الا له مقام معلوم و هر یک در نحو [illegible] کند و اینست معنی آن انه خلق آدم علی صورته
فصل در بیان کمال آدمی بدانکه علمای شریعت میگویند که کمال آدمی در دانستن علوم حقیقی است و علوم حقیقی چهار است یکی دانستن نفس خود و آنچه
به نفس تعلق دارد دوم دانستن خدای و آنچه تعلق به خدای دارد سیم دانستن دنیا و آنچه به دنیا تعلق دارد چهارم دانستن آخرت و آنچه تعلق به آخرت دارد
فصل بدانکه مشایخ طریقت میگویند که اصحاب کمال چهار طایفه اند یکی سالکان دوم مجذوبان سیم سالکان مجذوب چهارم مجذوبان سالک
و مجذوبان سالکان کامل اند اما سالکان ناقص اند و سالکان مجذوب کامل اند و سلوک بکسب و اختیار بنده است و جذب به فضل و عطای خداست
و نبوت پس اولیا را ولایت و انبیا را نبوت به فضل و عطای خداست نه به کسب و اختیار زیرا که انبیا و اولیا مجذوب باشند جذبه [illegible]
و عروج دیگر و عروج انبیا دیگر است و عروج اولیا دیگر فصل بدانکه بعضی از اهل تصوف میگویند که کمال آدمی در رسیدن به مقام بلوغ و [illegible]
یعنی طبقات مردم چهار است طبقه اول اهل تقلیداند طبقه دوم اهل استدلال طبقه سیم اهل ایقان اند طبقه چهارم اهل عیان اند و اهل تقلید

و اهل تقلید در مقام اسلام اند و مقام اسلام مراتب و درجات دارد و اهل استدلال در مقام ایمان اند و مقام ایمان مراتب و درجات دارد و اهل ایقان
در مقام ولایت اند و ولایت نیز مراتب دارد و اهل عیان در مقام نبوت اند و مقام نبوت هم مراتب و درجات دارد فصل بدانکه بعضی گفته اند
که کمال آدمی رسیدن به مقام جبروت است یعنی مراتب مردم چهار است مرتبه اول اهل دنیا اند و مرتبه دوم اهل آخرت اند و مرتبه سیم اهل
ملکوت اند و مرتبه چهارم اهل جبروت اند از جهت آنکه مراتب و تفاوت مردم بسبب مراتب و تفاوت همت است و گفته اند هر عقلی همت [illegible]
است همت اهل دنیا سیم همت اهل آخرت و سیم همت اهل ملکوت و سیم همت اهل جبروت است و اهل دنیا اهل آخرت را دیوانه
خوانند و اهل آخرت اهل ملکوت را دیوانه خوانند و اهل ملکوت اهل جبروت را دیوانه خوانند و اهل ملکوت و جبروت بجمع را معذور
دارند و هر یک بکار خود مشغول اند و هیچ کس [illegible] آید و کشش از کار دنیوی تجربه بسیار [illegible] دیانت زیرک و متصرف شده باشد
مثلا اگر زارع است زمین [illegible] و آب [illegible] بشناسد و موسم هر کار معلوم کند و وقت تخم افکندن چه وقت و
وقت آب دادن چه وقت و اگر آفتی رسد اثر و سبب آن بداند و دفع آن بداند و اندازه آب از کم و زیاده بداند و مثال آن و اگر بازرگان است
رفت و قیمت را نیک بشناسد و در رو نقره را نیک بشناسد و موسم هر چیز را بداند و که باید خرید و کجا باید برد و آنکه باید داشت چگونه باید کرد
و مثال این در جمله حرفتها چنین میدان این قسم اهل دنیا است و این صد جزو تمام دارد و هر که نه در کار دنیا است نزد وی دیوانه و بیکار است
و هر که چشم به آخرت گشاده شود و تفسیر و بلبله [illegible] دنیا بر وی روشن گردد و علامت آن باشد که در کار دنیا چشم شروع کند و اگر کند
بقدر ضرورت و بقدر ضرورت کند و تمام اوقات و عمر در شب و روز را بطاعت مشغول کند و نماز و نیک و رسم و عادت رنج بر خود نهد
و سعی بسیار نبرد و بقدر کفاف قناعت کند و حریص نباشد و بیشتر اوقات بکارهای آخرت مانند نماز و روزه و زکوه و صدقات
و تقوی و دیانت و مدد برادران و شفقت بر زیردستان و مثال اینها مشغول باشد و خیرات کند و کار با اخلاص کند و از ریا دور باشد

و از ریاضت و مجاهده بسیار باشد این عقل اول آخر است و این کس مستعد جزو تمام دارد و نه هر که بکار و شغلی باشد دیوانه و بیکار است و اما طور
را همه روزه صحبت دانایان طلب باشد تا علم آموزد و کسی و کوشش و دیگر دانسته و بی خبر از طلب علوم نباشد تا بهره مند و بانصیب گردد
و این عقل اول ملکوت است و این کس مستعد جزو تمام دارد و بهره مند از کار روحانیت و دیوانه و بیکار است و هم کرامت دارد که حقایق اشیا
باشد و حقیقت هر چیز را از کشف و عیان دریابد و از علم الهی بهره مند و بانصیب شود تا خدای را دانا شود و خدای را بشناسد و کتاب الهی
با جانه و فرستادگان خدای را بعلوم لدنی این عقل اول جبروت است و این کس استعداد جزو را تمام دارد هم که در این مقام باشد علامت
وی آنست که با جمله خلایق صلح کند و هر یک را بجای خود نیک داند و نیک بیند امیر و درویش چنانکه بعضی از حکما گفته اند در کمال آدمی آنست که
بمقام توحید و استقامت در توحید رسد فصل در بیان ولایت بدانکه معنی ولایت قرب است و نزدیک است و نزدیکی و دوستی
و مقام قرب و محبت یک مقام است و اگر چنانکه میتواند محبت بعد از مقام قرب باشد اما محبت بلا قرب نباشد از جهة
آنکه مراد از قرب معرفت است و معرفت هر که زیاده باشد محبت او زیاده باشد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه هر گاه خدا او را معرفت
ذات و صفات خود بخشد و او را بذات و صفات خود آشنا گرداند او را بولایت خود برگزید اگرچه معرفت ذات و صفات
او نه مقدور بشر است اما بقدر آنکه مقدور باشد از آنکه خواهد بمعرفت ذات و صفات خود موصوف گردانند متقرب حضرت وی
گشته و نام او در جریده اولیا ثبت کرده اند تا محب و محبت ولایت و دوستی و محبت دوستی و محبوب گشته از رسول صلعم ان لله فی الارض
ثلثمائة رجل قلوبهم علی قلب آدم واربعین قلوبهم علی قلب ابراهیم و سبعة قلوبهم علی قلب موسی و خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل و ثلاثة قلوبهم
علی قلب میکائیل وواحد علی قلب اسرافیل فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلاثة و اذا مات من الثلاثة ابدل من الخمسة و اذا مات من الخمسة
ابدل من السبعة و اذا مات من السبعة ابدل من الاربعین و اذا مات من الاربعین ابدل من ثلثمائة و اذا مات من ثلثمائة ابدل من صالح المؤمنین

من صالح المؤمنین فصل در بیان نبوت چون اولیا را دانستی و طبقات اولیا را دانستی و معلوم کردی و عدد ایشان را شناختی اکنون
بدانکه نهایت مقام اولیا بدایت مقام انبیاست چون سالک در مقام ولایت بنهایت رسید آنگاه به بدایت مقام نبوت رسد
یعنی خداوند یکی از اولیای خود برگزیند و بنبوت بمردم فرستد تا مردم را از راه مستقیم خبر دهد پس از وقتی که ختم نبوت نشده بود
و در مقام نبوت گشاده بود اینچنین از اولیا بمقام نبوت رسیده اند تا مقام ابراهیم خلیل که مقام قطب است و در حضرت اند در حضرت
اولیا چنین رسیده اند که تمام فهم نکنی روشن تر از این بگویم بوجهی دیگر فصل بدانکه ایمان علم است و ولایت هم علم است و نبوت هم علم
است با چه چنین گویم که ایمان نور است و ولایت هم نور است و نبوت هم نور است اما نور ایمان مشابه بستاره است و نور
ولایت
آفتاب مشابه ماه است و نور نبوت مشابه آفتاب است پس ایمان و ولایت و نبوت نور اند ایمان کشف است و ولایت کشف کشف
و نبوت کشف کشف کشف ایمان قرب آمد و ولایت قرب قرب و نبوت قرب قرب قرب اینچنین دانم که تمام فهم نکنی
روشن تر از این بگویم فصل بدانکه ایمان فضل و عنایت حق است و ولایت هم فضل و عنایت حق است و نبوت هم فضل و عنایت حق است
اما هر عنایتی نسبت بدیگر عنایت عام و خاص است هر چند خاص تر شود بانی در کار فضل میکند و چون یکی را از کفر با ایمان میرساند این فضل و عنایت
عام است میگویند آیت یعنی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم و چون یکی را از ایمان بولایت میرساند این فضل و عنایت را
خاص میگویند آیت یعنی و چون یکی را از مقام ولایت بنبوت میرساند این فضل و عنایت خاص الخاص است
آیت یعنی و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم پس ایمان عنایت عام است و ولایت عنایت خاص و نبوت عنایت خاص الخاص و مؤمنان
گناه کنند و باز توبه کنند و چون توبه بشرط کنند و اولیا گناه نکنند و امکان دارد که بکنند زیرا که جایز الخطا اند و انبیا گناه نکرده اند و امکان ندارد
که گناه کنند از جهت آنکه معصوم اند فصل در بیان اهل شریعت بدانکه اهل تشیع میگویند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاده و برگزیده

[illegible]

برگزیده خداست و معصوم است از صغایر و کبایر و پیروی وی واجبست و خلافت رسول منصوص است نه باجماع و اتفاق است پس خلیفه
رسول خدا آن کسی تواند بود که منصوص باشد بر خلافت و امامت از جانب آن حضرت و حجت باشد و هرگز نشود که خلیفه رسول در عالم نباشد
زیرا که نشاید که روی زمین از امام خالی باشد چون این مقدمات معلوم گشت اکنون بدانکه در مذهب کیسانیه که فرقه‌اند از فرق شیعه می‌گویند
که امام چهار است علی و حسن و حسین و محمد حنفیه و محمد زنده است و در کوهی پنهان است چندین وقت شود پیدا آید و جمله روی زمین را بگیرد و
و امام روی زمین اوست و در مذهب اسمعیلیه که فرقه‌اند از فرق شیعه می‌گویند امام هفت است علی و حسن و حسین و زین
العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و اسمعیل بن جعفر و اسمعیل زنده است و در کوهی پنهان است چون وقت شود پیدا آید و جمله روی زمین
بگیرد و امام زمان او خواهد بود و در مذهب اثنی عشریه که یک فرقه‌اند از شیعه می‌گویند امام دوازده است علی و حسن و حسین و زین
العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و رضا و تقی و نقی و عسکری و محمد مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و محمد مهدی در غاری پنهان است
چون وقت شود پیدا آید و جمله روی زمین را بگیرد و امام زمان اوست پس نزدیک شیعه اولیا انبیا اند و علمای ایشان این بود که گفته شد

فصل در بیان آنکه حرکت در بیان انسان و آنچه تعلق باو دارد بدانکه اهل حکمت می‌گویند انسان را امکان ندارد که بی پدر و مادر در این عالم آید
اما لازم نیست که مادر و پدر انسان هم از نوع انسان باشند زیرا که انسان و جمله مولیده را مادر و پدر عناصر و افلاک است آخر نمی‌بینی از
خاک و هوا و آتش و آب و سرگین و گوشت چند نوع حیوانات پدید می‌آیند که پدر و مادر ایشان از انواع ایشان نیست و مستند
نقل می‌کنند که در ساحل بحر در جزایر چند است و آن جا است که اولاد ایشان سعد ثور می‌گویند و در شهری از شهرهای وی هر سال در وقتی
معین باران بسیار آید و در میان باران چیزها آید مانند شش گوشه و از آن چیزها آنقدر حس پیدا آید پس هر سال که آن چیزها آید اهل
آن شهر شادی کنند و خرمی نمایند و دانند که در آن سال نعمت بسیار خواهد بود پس معلوم شد که لازم نیست که پدر و مادر حیوانات هم از نوع ایشان

از نوع ایشان باشد و انسان یک نوع است از انواع حیوانات پس انسان را لازم نباشد که پدر و مادر هم از نوع او باشد
اما پدر و مادر آدم و حوا ارض و سما بود زیرا که آدم عبارت از چیزی است که نسبت علوی و سفلی داشته باشد و ارض
عبارت از چیزی است که به نسبت سفلی باشد و قابل فیض باشد و در ارض و سما مجموع میراث است یعنی ان السموات و [illegible]

فصل در بیان مبدا قالب انسان چون این مقدمات معلوم گشت بدانکه چون آتش و هوا و آب و خاک در هم آمیزند و امتزاج تمام
یابند و اجزای عناصر بعضی با بعضی ساکن باشند تا وقتی که هر یک شکسته شود و هر یکی از این جمله کیفیتی متشابه الاجزا حادث شود
و این کیفیت حادثه را مزاج گویند و مزاج دو قسمت است زیرا که مزاج در قسمت از دو حال بیرون نباشد یا معتدل
حقیقی باشد یا غیر معتدل و معتدل حقیقی را وجود نیست و مزاج غیر معتدل بر سه قسمت است زیرا که مزاج غیر معتدل از سه حال بیرون
نباشد یا قریب است باعتدال حقیقی یا بعید از اعتدال یا متوسط میان هر دو حال باشد پس اگر مزاج ماده بعید است
از اعتدال مزاج واهب الصور که عقل فعال است بر آن مزاج لایق استعداد آن صورت نباتی بخشد تا این جسم نبات و روح
نباتی پیدا آید و اگر قریب است باعتدال مزاج انسان باشد و واهب الصور آن مزاج لایق استعداد آن صورت انسانی بخشد
تا قالب انسانی و نفس انسانی پیدا آید و اگر متوسط است میان هر دو مزاج حیوانی غیر ناطق باشد و واهب الصور آن مزاج لایق
استعداد آن صورت حیوانی بخشد تا قالب حیوانی و روح حیوانی پیدا آید باز هر یکی از این مزاج سه گانه از شصت قسم می‌شود چهار یک
و چهار [illegible] بحث ما بموضوع تعلق ندارد و جمیع قالب انسان و نفس انسان پیدا آمد هر یک که پیدا آمد از مردان و زنان
هر سه و در انسان نطفه پیدا آمد است یعنی و الله خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و این است معنی [illegible]
ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة فصل در بیان نفس انسان بدانکه نفس انسان جوهری است بسیط و حقیقی [illegible]

و کمال و محرک جسم است باختیار در جمیع الاشیاء واحده و این نفس انسان در قالب انسانی است و تعلق دارد بقالب انسان تعلق
التدبیر والتصرف و این نفس انسانی پیش از قالب انسان بالفعل موجود نبود چون قالب انسان تمام تسویه یافت و باعتدال نزدیک
شد نفس انسانی پیدا آمد است و بنابرین است که در نور این خاصیت هست که هر جسم که در مقابل وی افتد شعاع برابر آن جسم
موجود شود بحسب مراتب اجسام که بعضی از اجسام باشد که قابل شعاع بیشتر باشند چنانکه در هیچ چیز شفاف نیست که این خاصیت باشد
و در نور و آب صاف و آینه موجود شود و هیچ شک نیست که صورت که در آینه موجود است پیش از این تقابل موجود نبود پس صورت
که در آینه است و شعاع که بر دیوار است عرض است که از مقابله آفتاب و آینه پیدا می آید [illegible] و از تعقل باز مانده ایم
غرض ما نفس انسانی نبود پیش از قالب بالفعل موجود است یا نبود و ایهم بنابرآن است که ارکان اربعه این خاصیت دارند چون با یکدیگر
امتزاج یابند چنانکه مزاج پیدا آید نفس در امتزاج پیدا شود بحسب مراتب مزاج و نطفه این خاصیت دارد چون در رحم
افتد و منی باشد نفس نباتی در وی پیدا آید و اگر کسی گوید که اینها طبیعت است که بالطبع اینها شود در نطفه در رحم در یک
و تخم این خاصیت نباشد و این کار نشود گوئیم که طبیعت مانند است یکی است و یک یک است و غایت اختلاف و الوان [illegible]
از شیء واحد به تاثیر حکیم و علیم پیدا شد و خود انکار نتوان کرد که چنین دانم که تمام [illegible] روشن تر از این بگویم فصل بدانکه خدای تعالی
در معده چهار ملک آفریده است نام ملک اول جاذبه است و دوم ماسکه است و سیم هاضمه است و چهارم دافعه است و ای عزیز
این چهار ملک را چهار قوه میگویند و صاحب شریعت چهار ملک میفرماید جاذبه آنست که معده هر چیز مناسب را بخود کشد باین ملک
بخود میکشد و معنی ماسکه آنست که معده هر چیز را نگاه دارد و معنی هاضمه آنست که معده هر چیز را هضم کند و دافعه آنست که فضولات
غذا و کثافت آن را از معده دفع کند و در جگر و دل و دماغ و جمله اعضا همچنین هستند این چهار ملک ایستاده اند و در کار اند و یکطرفه

العین ایشان از کار خود غافل و فارغ نیستند و از کار خود هرگز ملالت و خستگی ندارند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه چون
طعام بمعده درآمد و هضم و نضج یافت و کیلوس گشت آنچه زبده و خلاصه آن طعام است جگر آن را از راه ماساریقا بخود کشد و چون
بجگر درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آنست روح طبیعی گشت و آنچه باقی ماند بعضی بلغم و بعضی خون و بعضی
صفرا و بعضی سودا شود و روح طبیعی هر یک را بکار خود فرستد و قوام غذا در بدن این روح طبیعی باشد و راه هر یک از اعضا از جگر
باشد که آن را ابهار [illegible] گویند که در جمیع رگها و اعضاء بدن از این اوردهٔ لطیف اغذیه میرسد باز آنچه زبده و خلاصه
روح طبیعی است دل از او جذب کند چون در دل یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آنست روح حیوانی شود و آنچه
باقی ماند روح حیوانی بر جمله اعضا قسمت کند و قوام حیات در بدن این روح حیوانی است و از دل بجمله اعضا رگها باشد که مجاری
حیات است و این رگها را شرائین گویند باز آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی است دماغ از او جذب کند و چون در دماغ درآید و
یکبار دیگر هضم و نضج یابد آنچه زبده و خلاصه آنست روح نفسانی شود و آنچه باقی ماند روح نفسانی از او بر جمله اعضا قسمت کند و قوام حس و
حرکت در بدن این روح نفسانی است بجمله اعضا عصبها باشد که مجاری حس و حرکت باشند فصل در بیان حواس ظاهر و باطن
اعلم ان الروح النفسانیة التی محلها الدماغ ینقسم الی مدرکة و محرکة اما المدرکة فینقسم الی قسمین الی ظاهر و الی باطن اما التی فی الظاهر فهی
السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التی فی الباطن فهی الحس المشترک والخیال والوهم والحافظة والمتصرفة بدانکه حواس ظاهر پنج
است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن نیز پنج است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترک
است و حافظه خزینه دار وهم است حس مشترک مدرک صور محسوسات و خیال نگاه دارنده صور محسوسات و وهم مدرک معانی محسوسات
و حافظه نگاه دارنده معانی محسوسات یعنی حس مشترک شاهد را در می یابد و وهم غایب را مثلا رنگ سیب را بصر در می یابد و طعم سیب را ذوق

حق ازرقی یا سبز و آوازها را سمع در می‌یابد و آنچه را حس مشترک در می‌یابد در حس مشترک بماند جمیع شود و او را
حس مشترک بعضی از جهت این گفته اند و خیال آنچه را از حس مشترک میگیرد نگاه میدارد و وهم معنی دوستی در دوست و دشمنی در دشمن را
در می‌یابد و حافظه دوستی دوست را و دشمنی دشمن را از وهم میگیرد و نگاه میدارد و متصرفه آنستکه تصرف میکند در مدرکات مخزونه
است در خیال بترکیب و تفصیل مثلا چنانکه آدمی را سر ترکیب میکند و این قوه را عقل بکار فرماید متفکره گویند و اگر وهم بکار فرماید
متخیله گویند و فرق میان حس و عقل آنستکه حس ادراک خوش و ناخوش میکند و عقل ادراک نیک و بد میکند و بعضی گفته اند حس ادراک
نفع و ضرر میکند و عقل ادراک انفع و اضر میکند و بنزدیک اطبا حس باطن سه پیش نیست تخیل و توهم و تذکر از جهت آنکه بنزدیک ایشان
حس مشترک و خیال یکی است و محل وی مقدم دماغ است و وهم و متصرفه یکی است و محل وی وسط مقدم دماغ است و حافظه و ذاکره
یکی است و محل وی موخر دماغ است و حق با ایشان است از جهت آنکه این بیچاره بوقت معالجه چند کرت بتجربه دید که حس مشترک
و خیال را یکی یافت و وهم و متصرفه را یکی دید و غرض این بیچاره در تحقیق و تشخیص بعد از معالجه چند سال این بود تا در شرح تحقیق
اطمینان حاصل شود از جهت حق با حکمات از جهت آنکه تحقیق یافته اند فصل و اما المحرکة فتنقسم الی باعثة و فاعلة اما الباعثة فهی التی
اذا ارتسمت فی الخیال صورة مطلوبة او مهروب او محبوبة او مکروهة حملها القوة الفاعلة علیه علی التحریک طلبا للحصول للمطلوب والمحبوب
تسمی قوة شهوانیة وان حملت علی التحریک طلبا لدفع المکروه والمهروب والغلبة تسمی قوة غضبیة واما الفاعلة فهی التی تصدر عنها
تحریک الاعصاب وارخاؤها بدانکه قوه محرکه دو قسمت باعثه و فاعله قوه باعثه آنستکه داعی قوه فاعله است بر تحریک و قوه فاعله
آنست که محرک اعضا است و این قوه فاعله مطیع و فرمانبردار قوه باعثه است و قوه باعثه را دو داعی و باعث قوه فاعله است
بر تحریک از جهت مرغوب است یا از جهت دفع مضرت و حصول لذت است و یا از جهت دفع مضرت و غلبه است اول را قوه

اول را قوه شهوانیه گویند و دوم را قوه غضبیه می‌خوانند این است بیان روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و کمال نبات
تا به نباتات و شریک حیوان با انسان تا به نباتات و انسان مرکب است از جسم و نفس و کمال جسم این بود که گفته شد و این روحها از
عالم اجسام اند اما اجسام لطیفه اند و هر یک از یکدیگر لطیف تر اند و چون از قالب انسان این روح نفسانی است مر زجاجه نفس ناطقه
یکی روز و آینه نفس ملکی شود و انسان بهمه ممتاز شود از دیگر حیوانات بنفس ناطقه است و گفته اند که نفس ناطقه در قالب انسان نیست اما متعلق
بقالب تعلق است بر وجه تصرف و این تعلق و تدبیر نفس ناطقه بواسطه روح نفسانی است که بجوهر فلک نزدیک است و وقت این
تعلق معین نیست بر تفاوت است از جهت آنکه از آن روز که روح نفسانی پیدا می‌آید وقت این تعلق است تا بچهل سال و چون از چهل
در گذشت و این تعلق پیدا نیامد پس بعد نیاید و هر که امزاج مستقیمات و اعتدال نزدیکتر باشد خصوصا مزاج دماغ و مزاج
از خلل باشد این تعلق زودتر شود و در پیدا آید و بعضی کسی چون از مادر زاییده شود این تعلق پیدا آید و در یک سالگی و دو سالگی
و سه سالگی و همچنین تا هفده سالگی وقت بلوغ است که مزاج مستقیم نباشد و در دماغ از خلل باشد تعلق و آنکه بعضی گفته اند
که تعلق نفس را وقت معین است و جمله را در شکم مادر یعنی از چهار ماه پیدا آید و عقل را وقت معین نیست تا بچهل سالگی وقت پیدا آمدن
عقل است و چون از چهل در گذشت و پیدا نیامد بعد نیاید و عیب از آنچه هفده سالگی وقت بلوغ است پیدا آید و نیز ...
نفس دیگر است و عقل دیگر چنانکه در این چشم و باطل آفتاب ادراک چیزها کند و در اندرون نفس بمثابه چشم است و عقل بمثابه آفتاب پس
هر نفسی را چو چراغ است که از اندرون دنیا از این چراغ اندرون عقل است و چراغ بیرون آفتاب و ماه است و نزدیک اهل اطلاق عقل و نفس یکی است
اما این یک جوهر را باضافات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر کرده اند فصل در بیان کمال انسان بدانکه روح نفسانی در دماغ انسان است
زجاجه نفس فلک قمر میشود و بفیض نفس فلک قمر زجاجه بفیض نفس فلک عطارد میشود و بفیض نفس فلک عطارد مفیض فلک زهره میشود و بفیض نفس فلک زهره ...

رجا به فیض فلک شمس شود و فیض نفس فلک شمس رجا به فیض فلک مریخ شود و فیض نفس فلک مریخ رجا به فلک مشتری شود و فیض نفس فلک مشتری
رجا به نفس فلک زحل شود و فیض نفس فلک زحل رجا به فیض نفس فلک ثوابت شود و فیض نفس فلک ثوابت رجا به فیض نفس باری تعالی و این بیانات
و مجاهدات بسیار رنج پیدا آمده و هر که بمقام رسد هر چه همه عالم بر او باشد و بی شبهه داند که همه عالم او باشد زیرا که جمله اجزای عالم بـ
وی اجزا باشد و دو کلی را باشد و آنچه کلی را باشد جزو را باشد آمدیم در پیش ما که هر که بمقام رسید اگر این علم و کمال خاصیات
نفس او را تجرد و انقطاع و طهارت و نزاهت باشد و حکیم الهی باشد یعنی اگر این علم و کمال نفس او را تجرد و انقطاع و نزاهت
نفس باشد الا در کم [illegible] و خمول کوشد و تحمل اختلاط عوام نتواند کرد و صحبت عوام نکند و در رتبه اسرار مردم نباشد و از اولیای
او کی باشد و اگر این کمال علم و خاصیات نفس او را تجرد و انقطاع و نزاهت و طهارت نفس باشد اینست معنی ولی و حکیم و اگر کسی
جنسی را نام کافر نهند شود و اگر کافر را نداند از شان وی لکن بر نفس در بیان خاصیات نفس آنکه عقلا را اتفاق است در بعضی از
نفوس خاصیتی است از دیگر نفوس دیگر نبوده مثلا چنانکه نفسی باشد بغایت دراک و تیز فهم که هر نوع علم که از آن دشوارتر باشد چون
ادبی که آرد در یک روز آن علم را ضبط کند و بیان علم عالم شود و با وجود این ادراک قوه حافظه وی چنان باشد که هر چیز را یکبار بشنود یاد گیرد و
چون یاد گرفت فراموش نکند و نفسی دیگر باشد که هر گاه آنکه خواهد جمله احوال او را با وی حکایت کند از گذشته و آینده و همه اسرار
باشد و نفسی دیگر باشد که هر چه در عالم واقع شود او را پیش از وقوع در خواب معلوم شود و نفسی دیگر باشد که هر چیز را همت بندد در
عالم کون و فساد هر آینه آن چیز بهمت او باشد ظاهر شود و مانند این [illegible] از خاصیات نفس است و معجزات و کرامات و استدراج
و مانند اینها از این قسمت است فصل در بیان الهام و وحی هر که بریاضات و مجاهدات خود را از تعلقات بپرداخته قال و حال فی
گروانده و از علایق و عوایق پاک و مطهر شود هر چیز که در عالم حادث شود پیش از وقوع از آن چیز باخبر گردد بعضی بریاضات و مجاهدات روح نفس

روح انسانی در بعضی احوال چون جوهر فلک که نفس ناطقه وی در تجرد و انقطاع همچون نفس فلک شود پس مناسبتی میان نفس ناطقه وی و
نفس فلک پیدا آید در نفس فلک از نفس ناطقه وی نفس فلک پیدا آید همچنانکه دو آینه صاف که در برابر یکدیگر باشند هر چیز که پیدا آید
نفس ناطقه با تخیله بطریق جزوی حکایات کند و از تخیله بحس مشترک نزول کند و محسوس آن کس شود و تفاوت کند میان آنکه از این چیز [illegible]
بحس مشترک رسد یا از راه حس و از جهه یعنی اگر حس مشترک گفته شد که از هر طرف ادراکی میکند پس هر کرا امتزاج و دماغ سلامت
تر باشد و قوه تخیله و حس مشترک وی صافتر بود و از تعلقات خالی باشد خبر او راست تر و درست تر باشد مانند خواب که او را سرّ است
و وحی بعضی از انبیا در خواب بوده این است معنی وحی و الهام که گفته شد و چون این حال بر ایشان پیدا آید و چیزی کمان زنند که از
پیش نمی شنوند او را آواز هاتف نام نهند فصل در بیان کرامات و معجزات بدانکه ظهور کرامات و اظهار معجزات کاریست خارق
عادت و این بنا بر آنست که چون نفس قوی و الهی اراده چیزی کند در عالم کون و فساد و آن اراده وی سبب حادث باشد در عالم کون
و فساد از جهه آنکه هیچ شک اراده سبب است حادث را در قالب ما پس شاید که نفس قوی الهی نسبت بعالم کون و فساد
هم چنین باشد که نسبت نفس با قالب پس اراده او سبب باشد مر حادث را در عالم کون و فساد اینست معنی کرامات و معجزات
فصل در ذکر اهل تناسخ در بیان انسان و آنچه تعلق بانسان دارد بدانکه اهل تناسخ میگویند که [illegible] اند از اهل حکمت
و مذهب حکما دارند اما در چند مسئله با اهل حکمت خلاف کنند از این سبب در چند رساله گفته شد و آنچه میان اهل تناسخ و
اهل حکمت در بسیاری از آن خلافست در جزا این باب ذکر کرده شود آمدیم در پیش بدانکه اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی از عالم علوی
بانتظام سلسله الطلب کمال آمده اند و کمال بدایت خاصی نشد اگر بدایت خاصی شدی هرگز باین عالم طبیعی نیامدی ذات علوی جزوی
ذاتست پس قالب را خود میسازند بقدر استعداد و کمال خود یعنی بر صورت اشجار و نباتات پیدا آید پس بتدریج باز بصورت

با صورت جسمانیات پیدا آمده‌اند به تدریج و در هر مرتبه‌ای دیگر گونه‌ای چنین پیدا آمدند تا تمام جسم مکمل او شدند تا اول بگوییم
امیر و آتش را ما آنکه نفس جزوی به خاک می‌آید و چندین هزار سال در خاک می‌باشد و در نیم مرتبه نام وی طبیعت است که تا از خاک به
نباتات می‌آید و این صورتیکه از صورت نباتات پیدا آمده صورت طبع است و طبع آن گیاه سبز است که در آنجا
پیدا میشود از آب تا آنکه تخم نیست و این طبع از ولایت ما که در راه اینهاست چنانکه میگویند و در پارسی سبزه جوی میخوانند و همچنین
بر آب بر می‌آید و صورت نباتات و اشجار پیدا آمده تا به جایی که شجره حیوان نزدیک میشود چون درخت خرما و واقواق و در نیم مرتبه
نام وی طبیعی است باز این صورت را از صورت پیدا آمده که صورت حرارت غریزی است و این گرمی درآورد بار یک دو نوع است که در گل و در این
نمناک پیدا میشود همین صورت پیدا آمده و مانند این از جسمانیات و چند دیگر و همچنین هر آب بر می‌آید و صورت
جسمانیات به تدریج پیدا آمده تا به جایی که جسمانی غیر ناطق نزدیک شود همچون پیل و بوزینه و نسناس و در نیم مرتبه نام نفس حیوانی
است باز این صورتیکه از صورت انسانی پیدا آمده صورت رنگین است و در نیم مرتبه نام وی نفس انسانی است همچنین هر آب
بر می‌آید تا بدرجه کمال رسد و در نیم مرتبه نام وی نفس ناطقه است تا بدرجه اولیا برسد و در نیم مرتبه نام وی نفس قدسی است تا بدرجه انبیا
برسد و در نیم مرتبه نام وی نفس مطمئنه است اکنون به غایت کمال رسیده و دیگر ترقی نباشد و وقت بازگشتن شده است یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی یعنی چون بدرجه کمال رسید از موزع خلاص یافت و بدرجه بهشت
رسید و چون بدرجه اولیا رسید از درجات درست گذشت و بنفس کلی و عقل کلی پیوست و فانی گشت رسید و چون بدرجه
انبیا رسید نتیجه او شش ازین محتاج باشد چنین دانم که تمام جمع کلی روشن‌تر ازین بگوییم امیر و آتش را ما آنکه او را اند که
در جزیره‌ای میان دریای محیط است درختان هستند که صورت آدمی می‌مانند اما حس و حرکت اختیاری ندارند و در میان درخت خاصیات

خاصیات بسیار است که در علم کیمیا و سیمیا بکار می‌آید و یک نوع از آن درختان را لفاح میگویند و بیخ اندر حیات را بیروح
گویند و این درخت را خواص و افعال بسیار است و بیخ آن درخت را اطبا از جهت خواب و تسکین وجع در میان ادویه بکار
دارند و بیخ آن درخت بصورت آدمی میماند و بعضی درختان هستند که میوه ایشان بعینه همچون سر آدمی است با چشم و گوش و دهن و بینی
و بینی و سبیل که هیچ تفاوت نیست و بعضی درختان دیگر هستند که میوه ایشان بعینه همچون صورت انسان است اما حس و حرکت
اختیاری و نطق ندارند و پیوند است از درخت بر سر این صورت است و این صورت همچون که در از درخت آویخته است و جمله اعضای انسانی
بروی ظاهر است چنانکه اگر کسی باز این صورت را ببیند چنان گمان برد که آدمی است که … از درخت آویخته‌اند و این صورتها
بعضی مرد باشند و بعضی زن و بغایت خوب صورت چنانکه بعضی کسان بدان موضع رسیده‌اند و ایشان را دیده‌اند و گفته‌اند از
غایت خوبی این صورت شهوت بر ایشان غالب شود و با ایشان نزدیکی کنند و محبت دارند و این درختان را واقواق گویند و
نخل … شود و از مقصود باز نمانیم پس اگر این درختان که گفته شد در موضعی باشند که هوای این موضع با جثه ایشان نزدیک باشد و ترتیب
معدل النهار باشد این صورت هم با جثه این حرکت اختیاری را در پیدا شود و از مرتبه نبات به مرتبه حیوان آید و حسوی باشد
بصورت انسان اما نطق نتوانند گفت و این صورتها بی نطق اند صورت آدمی‌اند در جزیره‌ها و کنار دریاها هستند و مستمدان دیده‌اند
و این صورتها را نسناس گویند باز اگر این صورتهای بی نطق را گفته در موضعی باشد که هوای این موضع با جثه ایشان نزدیک باشد و نزدیک به خط الاستوا
نزدیک بود چنانکه سراندیب است که میگویند آدم آنجا فرود آمده و این موضع را قدمگاه آدم گویند و در این موضع درخت بعد از
کمال پیر چنین نسب … و اکنون درست از جزیره و جزایر در این موضع این صورتها که نسناس میگویند اگر با جثه ایشان نزدیک
باشد البته در ایشان نطق پیدا آمده و از مرتبه حیوان به مرتبه انسان رسند پس آنکه میگویند که آدم بدین موضع فرود آمده است یعنی از آن

در این موضع بدین مرتبه رسیده و انسان اعلی مرتبت و در زمان انسان اهل نطفه پیدا شد و باتفاق فرزندان از نطفه پدید آمده باشند و پیش
از آنکه گفته شد نفس جزوی اعلی صورت یافت باز صورت حیوان باز صورت انسان پیدا گشته اعلی عناصر است و هر جزو در قمر
و در اعلی عناصر روی زمین حیوان و انسان نباشد و چون انسان نباشد و نفس جزوی محتاج بقالب و آلت باشد بصورت
نبات و بقدر استعداد خود صورت نباتات و حیوانات و انسان پدید آید و این جنس را مناسبت است به نباتیه یا بجهت یا اولیات
او باشد تعلق گیرد و بر نزد ایشان اول است که یک نفس یا دو نفس یا زیاده است چون در دیگر مرتبه باشد بیک قالب تعلق گیرد و در آن بابت
کمال خود حاصل کند و تفصیل در بیان مسئله در بیان اهل حکمت و تناسخ خلاصت در مرتبه انسان بدانکه اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی
در عالم علوی پیش از آنکه بعالم سفلی آیند بالفعل موجود بوده و از عالم علوی بعالم سفلی از راه افق و بواسطه نور کواکب و سیارات بطلب کمال
آمده و بجمله خلاف اهل حکمت است و دیگر آنکه اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی بحکم آن مرتبه و چندین هزار سال در عالم مشتبه
و بسبب گردش افلاک و انجم گرد کره خاک میگردند و در پرورش جمادات بگاه از منزل افلاک بمنزل نباتات میآیند و چندین گاه دیگر در منزل
نبات پرورش می یابند بگاه از منزل نبات بمنزل حیوان و در پرورش حیوان بگاه از منزل حیوان بمنزل انسان میآیند اگر در
منزل انسان کمال خود حاصل کنند بعد از مفارقت بعالم افلاک و انجم که عالم عقول و نفوس است پیوندند و اگر کمال خود حاصل نکنند باز بمنزل حیوان
غیر ناطق باز گردند تا در وقت مفارقت کدام صفت بر ایشان غالب باشد در صورت آن صفت حشر شوند و آنچه خلاف اهل حکمت است
الا یک مسئله و آن اینست که نفوس انسان بعد از مفارقت اگر کمال خود حاصل کرده باشند بعالم علوی که عالم افلاک و انجم است و عالم
عقول و نفوس است پیوندند و چون بعالم علوی پیوندند هر طایفه را اتفاق است که آنچه بنفس فلک پیوندد از یکدیگر ممتاز باشند همچنین
بنفس فلک پیوندد از یکدیگر ممتاز باشند همچنین بنفس فلک الافلاک اما آنچه بنفس فلک الافلاک پیوسته است و آنچه بنفس فلک دوم

فلک دوم پیوسته و آنچه بنفس فلک سیم پیوسته اند ممتاز باشند همچنین بنفس فلک الافلاک و اگر این امتیاز نبودی ترتیب و
طلب مقامات عالیه را فائده نبودی و دیگر اهل تناسخ میگویند که جسم آلت نفوس است آلت خود میباید بقدر استعداد خود
بجویند آری گر داین خلاف اهل حکمت است و دیگر میگویند که شاید که یک نفس یا دو نفس یا زیاده چون در یک مرتبه باشند بیک قالب
تعلق سازند و اینهم خلاف اهل حکمت است فصل در سخن اهل وحدت در بیان انسان و آنچه تعلق بانسان دارد بدانکه اهل وحدت
دو قسم اند یک قسم اصحاب نار و یک قسم اصحاب نور و اصحاب نار هر دو طایفه اند و هر دو را اتفاق است که عالم بجز خیال و نمایش است و وجود ندارد
الا وجود عکسی و ظلی و مجازی و نسبت و وجود واجب الوجود را بحقیقی موجود میدانند اسم ایشان همچو اسم سراب است و صورت ایشان همچو صورت
خواب است همچنین اعتقاد معلوم کرد که انسان خیال و نمایش است بلکه جمله عالم ایشان بلکه افلاک و انجم و عناصر و موالید خیال و نمایش است و مجازیست
وجود حقیقی موجود میدانند پس سخن این قسم اینکه گفته شد تمامست فصل بدانکه اصحاب نور هم دو طایفه اند و هر دو طایفه را اتفاق است که عالم حقیقت
موجود اند و میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است و بغیر از وجود خدا چیزی دیگر موجود نیست و هر نوعی از انواع موجودات مرتبه از مراتب
این وجود است و هر اسمی از اسماء موجودات اسمی از اسماء این وجود است و دیگر چون دانستی که این وجود مراتب بسیار دارد و هر آینه لازم آید که
بعضی از مراتب وجود صوری کامل و غیر کامل و تام و غیر تام باشند و اگر چنین باشد مراتب و صور نباشد پس انسان تمام مراتب و جمله صور این وجود
چنین و تمام مراتب در تمام قسم کلی روشن تر از این بگویم امروز بدانکه اصحاب نور میگویند که این سخن که گفته شد صورت و هر صفت که کمال دارد
آن صورت و آن صفت باشد بوجه این صورت مر صورت و موجود است و این کمال عظمت وی است و هر صورت که صورت و موصوف است
آن صورت و آن صفت در مرتبه وجود صورت کمال و صفت کمال است اگر قصوری از اراده موجود است در مرتبه وجود بآن صفت و صورت
و صورت بود لازم آید که ضدان جمع باشند و این نقص است یعنی اگر کسی سؤال کند که این وجود که همه صور و صفتها را صورت و موصوف است

پس چرا آدمی با هزار پاره نشد و چرا آدمی بصورت آب و الماس و آب بصورت الماس نشد و یک آدمی چرا همچنین نداند و از قطرات باران
و برگ درختان بیشتر است و نداند که چند است و یک صورت همان یک صورت است و یک صفت همان یک صفت جواب این است که گفته اند خدای تعالی
بر ممکنات قادر است نه بر محالات تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم اگرچه اختلاف این دو وجه شمار و بسیار است و حد و نهایت ندارد و اما جمله
در دو مرتبه حاصل است محسوس و معقول یعنی عالم ملک و ملکوت است و عالم ملک سه مرتبه است اول جماد دوم نبات سیم حیوان و عالم ملکوت
هم سه مرتبه است اول طبیعت دوم نفس سیم روح چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه انسان مجموع هر دو عالم است یعنی هم صورت و صفت که ملک
دارد و هم صورت و صفت باشد انسان بالصورت و صفت مصور و موصوف است جمله صور و صفات را العزت مشروح باشد
هم صورت است و هم انسان است و آن عزیز از سر همین نظر فرموده

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی — وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم است — از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

یعنی اگرچه انواع کائنات هر یک آینه ایست اما نوع انسان آینهٔ گیتی
نماست و اگرچه هر فردی از افراد موجودات جامی است اما انسان جام جهان نماست پس انسان هم مجموع مراتب آمد و مجموعهٔ کبری و جام جهان نما
است و آن عزیز از سر همین نظر فرموده

در جستن جام جم جهان پیمودم — روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم — خود جام جهان نمای جم من بودم

ای درویش اگر بیت الله و بیت المقدس است و بیت المعمور است و اگر سدرة المنتهی است و اگر لوح محفوظ است
و اگر عرش عظیم است و اگر اعلی علیین است و اگر عقل است و اگر ملک است و اگر دنیا است و اگر آخرت و اگر بهشت و اگر نبوت و اگر و
لایت همه صفات و مقامات آدمی است در صورت این همه است اگر شیطان است و اگر دوزخ و اگر اسفل السافلین همه صفات
و مقامات آدمی است و انسان است و سیر نفوس و بعد این بیان آمدیم ای درویش تا خاطر فهم کنی و از اوج توحید در حضیض شرک نیفتی و از اعلی علیین
وحدت به اسفل السافلین کثرت گرفتار نشوی دانستی که مرا از این سخن که گفته شد وجود یکی بیش نیست که آن وجود انسان است و بغیر

و بغیر از این چیزی دیگر موجود نیست و ما به جانب خدا لازم آید و این کمال نزد ارباب ... موجودات و انسان تمام موجودات است که از هیچ موجود لازم آید ای درویش چند
نوبت گفته شد که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر از وجود خدای چیز دیگر وجود ندارد پس انسان که صورتست از صور این وجود و جمله چیزها
همچنین پیدا آمد اما انسان صورت تمام و شریف است از جهت آن تمام است که هر چه در همه صور تفاصیل است در وی آن همه است و از جهت آنکه علم و صفت
در وی است و علم جز در انسان نیست

در تو چیزی نیست کاندر عالم آن موجود نیست — در تو موجود است هر چیزی که اندر عالم است

فصل در بیان کمال
انسان بدانکه کمال انسان به بلوغ است و حریت یعنی بلوغ رسیده است و از بند ... آزادی و قطع پیوند است و بلوغ چهار درجه
دارد و حریت هم چهار درجه دارد و چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه بلوغ در نسبت ... تمام است که رسیده است بدین وجه بطریق
اجمال و تقلید و دیگر رسیده است بطریق تفصیل و تحقیق و رسیده به این وجه بطریق اجمال و تقلید است که مراد بیانش وجه یکی بیش نیست
و این وجود همیشه بود و همیشه باشد و این مقام عوام است و بلوغ عوام رسیده به این وجه بطریق تفصیل و تحقیق درجه دارد درجه اول رسیده است
به طبایع اشیا و خاصیت هر چیز دانستن است و این مقام حکما است و بلوغ حکما است و درجه دوم رسیده است به جواهر اشیاء و دانستن حقیقت اشیا
است و این مقام انبیاست و درجه سیم رسیده است به تجلی اشیاء و حقیقت هر چیز دانستن است و این مقام اولیا است و بلوغ اولیا است پس
هر که طبایع اشیا را شناسد حکیمی از حکمای بزرگ است و هر که طبایع اشیاء و خواص اشیاء شناسد ولی از اولیای بزرگ است و این است معنی ... البیان
لبیان الاحکام و البیان لحقیقة ... معنی افادات منه ... معنی حکیم و نبی و ولی گفته شد و اگر کسی سر که را ... بعد
سر که شود و اگر کسی عسل را بشناسد که عسل است از طبایع عسل چیزی ... ای درویش بدانکه نبوت و ولایت حکیم تفصیل دارد و از
جهت آنکه هر که نبی باشد ولی است و حکیم باشد اما هر که حکیم باشد لازم نیست که هرآینه نبی باشد و هر که ولی باشد هرآینه نبی باشد اگرچه نبی نباشد
و هر که نبی باشد لازم نیست که ولی باشد و بعضی گفته اند که هر یک حاکم اند و بلکه ... ولی باشد و شاید که نبی

و شاید که این باشد که اشیا حکیم و دانا باشد و شاید که یکی و باشد و یکی نباشد و شاید که یکی از این سه باشد اندرویش چنانکه حکما در اظهار کردن

حکمت مختارند اگر خواهند تعلیم دیگران کنند و اگر نخواهند نکنند و انبیا در اظهار کردن نبوت مجبورند خاصیت انعام این است که در تمام

باشد و در هر چیز را خاصیت بد باشد مردم را از کرده آن منع کنند و در هر چیز را خاصیت نیک باشد مردم را بکرده آن دعوت کنند

و این به کثرت وانه از کعن شود و هر چند زحمات بسیار بدین سبب بایشان رسد آنجمله را تحمل کنند و اولیا در اظهار کردن ولایت مختارند

اگر خواهند حقایق اشیا را بر مردم آشکار نمایند تا ضرر ظاهر شود و اگر نخواهند نکنند این دو قسم مختار و مجبور چیزها را از آنجهت است که جمیع اشیا

را باعتبار مجبور و مختار گویند بلکه جمله صفات و هم این چیزها از آن جهت است که چیزها را باختیار با ضدیت و عوض مخصوص گردانیده

باشد خاصیت زمان و مکان است و هر ضبه و طالع ابن السه را آنچه حکیم علی الاطلاق در ظهور و بطون اشیا لحاظ کرده عین حکمت

اوست و کسی را قدرت یافت حقایق اشیا کما هی نشده و لکن هر یک بقدر استعداد هر ضبه و طالع و خاصیت زمان و مکان بمرتبت

مرتبت خود فهمیده اند و این نیز از کمالات مرتبت عقل است و از پرتو تجلی عکس گرفته در هر ذره را مرجع بیقین آثار کمال خود را نماید حکمت

خداوند تعالی در کمالات ظاهر گشته و این نیز عین حکمت است العجز عن الادراک ادراک کمال عقل این باشد در این راه که گویند نیستم از

هیچ آگاه

تمت الرساله بعون الملک المعین

والحمد لله رب العالمین

وسلم تسلیما

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و رسله و خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید ضعیف ضعفا و خادم فقرا

عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله تعالی از این بیچاره درخواست کردند که می‌باید رساله جمع کنید در علومی که دانستن آن ضرور است

مر سالکان را و راه راست بنمود و ترا از خیره و دیار باشد گفتم علومی که دانستن آن ضرورت باشد مر سالکان را بسیار است اگر جمله را یاد آرم

بسیار دراز شود آنچه ما را درخواست کنند بیاورم و اجابت کنم و از خداوند مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر

و بالاجابة جدیر و بعد پس رساله جمع کردم و آن چنان است که مبتدی و منتهی را از آن نصیب باشد و مبتدیان را ایمان از آن پیدا آید و منتهی را

از آن اطمینان زیاده شود و دیگر چنان است که مختصر است مبتدی و منتهی را از آن نصیب باشد و مبتدیان از آن بی‌بهره باشند و پیش از رساله چهار فصل نوشتم

و هر یک در این راه مطالب است و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب فصل اول در بیان شریعت و طریقت و حقیقت بدانکه

شریعت گفت انبیاست و طریقت کرد انبیاست و حقیقت دید انبیاست سالک باید که اول از علم شریعت آنچه لابد است

بیاموزد و یاد گیرد و از عمل طریقت آنچه لابد است بجای آرد تا از انوار حقیقت بقدر سعی و کوشش او روی نماید هر که قبول کرد آنچه انبیا گفتند

اهل شریعت است و هر که بجای آورد آنچه انبیا کردند اهل طریقت است و هر که بدید آنچه انبیا دیدند اهل حقیقت است

هر که هر سه را دارد هر سه را دارد و هر که دو را دارد دو را دارد و هر که یکی را دارد یکی دارد و هر که هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش هر آنکه

هیچ ندارند از این سه ناقصانند و اگرچه صورت آدمیان دارند اما معنی آدمیان ندارند و در حساب بهائم اند بلکه از بهائم فروتر اند بل هم

که هر سه را دارند کامل باشند و ایشانند که پیشوا و هادی خلق خواهند بود فصل دوم در بیان انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت
و حقیقت تمام باشد و زیاده از یکی نباشند بجهة آنکه تمام موجودات یک شخص است و موجودات بیش از یک نتواند بود پس انسان کامل در عالم
زیاده از یکی نبود ای درویش در عالم دانایان بسیار باشند اما آنکه دل عالم است یکی بیش نبود و دیگران در مراتب باشند و چون آن یگانه عالم
از اینعالم رحلت کند دیگری بمرتبه وی رسد و بجای وی نشیند تا تمام عالم بی دل نباشد و این یگانه عالم را اسم عالم و هادی خلق گویند و انسان کامل و مقتدی
و دانا گویند و امام و خلیفه و قطب و صاحب الزمان گویند و عیسی گویند که مرده زنده کند و خضر گویند که آب حیوة خورده است
و سلیمان گویند که زبان مرغان داند و جام جهان نمای و آینه گیتی نمای گویند و تریاق اکبر و اکسیر اعظم خوانند ای درویش تمام عالم چون یک شخص
است پر از افراد موجودات و هیچ چیز و هیچکس را از خود و از حقیقت خود خبر نیست الا انسان کامل را که از خود و از حقیقت خود باخبر است و اشیا را چنانکه هست
میداند و می بیند ای درویش انسان کامل در ذره ذره عالم است و ... دیگر نیست موجودات جمله یکبار در تحت نظر وی است اما قدرت
ندارد از روی علم کامل است و از روی قدرت ناقص ای درویش وقت باشد که انسان کامل صاحب قدرت هم باشد اما مراد درویشان ... بود
بود ای درویش بحقیقت بدان که آدمیان جمله یکبار عاجز و بیچاره اند چه پادشاه و چه رعیت چه دانا و چه نادان و در درویش و توانگر
حسرت و تیمار غم دارند هر کس مرادی که دارد آنرا از مراد ده نامرادی بقسمت است و دفع آن بهیچوجه ممکن نیست چنین بوده و خواهد بود
و تمام را جز رضا و تسلیم است و بهتر از این هیچ علاج ندارد و اگر راضی و تسلیم باشی محنت و زحمت زیادت نیست دانایان بدین سر واقف شده
دانسته که آدمی را هیچ کاری بهتر از ترک نیست و هر که ترک کرد حسرت ندارد و از غم و ... کمتر شد پس کار ترک و رضا و
تسلیم است بر آدمی فصل سیم در بیان صحبت که اثرهای قوی و خواص عظیم دارد ای درویش سالک که بمقصد رسید و مقصود حاصل کرد از آن بود
که بصحبت دانا رسید که صحبت دانا دارد هر کس هر چه یافت از صحبت دانا یافت بدانکه ریاضات و مجاهدات بسیار و جمله آداب

و جمله آداب و شرایط بسیار بجهة آنست که سالک شایسته صحبت دانا شود چون شایسته گردید کار سالک تمام است ای درویش اگر سالک
شایسته گردد بلکه یک ساعت شایسته صحبت دانا شود و مستعد صحبت باشد بهتر از آن است که صد سال بلکه هزار سال بریاضات و مجاهدات
مشغول باشد ای درویش بسیار کس باشند که بدانایان رسند و از دانایان هیچ بهره و فایده نبینند و این از دو حال خالی نباشد یا استعداد
ندارند یا هم مقصود نباشند و مقصود ایشان یکی نباشد زیرا که مقصود یکی نباشد صحبت فایده ندهد ای درویش چون بصحبت درویشان رسی
باید که سخن کم گوئی و سخنی که از تو نپرسند نگوئی و اگر چیزی از تو پرسند و جواب آن ندانی باید که زود بگوئی که نمیدانم و شرم نداری و اگر جواب
دانی مختصر و با فایده بگوئی و دراز مکش و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان تکبر نکنی و در نشستن ... بلکه بالا ...
نکنی و چون اصحاب ظاهر باشند و خلوت باشد یعنی غیر اصحاب کسی دیگر نباشد باید تکلف نکنی و در ادب مبالغه ننمائی که در جمعیت
موضع تکلف نباید کرد و مقام آزادی است ای درویش نه آنکه بی ادبی کنی که بی ادبی در همه وقت و همه جا حرام است مراد آنست که بی
تکلف زندگانی کنی و اگر تو تکلف کنی دیگران را هم تکلف باید کرد و بدین سبب گرانبار شوند و از صحبت لذت نیابند و سبب
تو باشی و بایست ... پرست نباشی و ... خود ... که دیگران ... توام ... ای درویش ... مباح است
لکن ... آن ... است در ... موافقت کنی ... از کرم و مروت است و اگر موافقت نکنی ...
شود ای درویش در میان اصحاب بت پرست باشی و هر کاری که نه طاعت حق بود ... بت ... است زیرا که
ترک عادت بت شکستن است و بت شکستن کار مردان است فصل چهارم در بیان سلوک است بدانکه سلوک عبارتست از سیر و سیر
الی الله و سیر فی الله است سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد ... سالک چندانکه ... از هستی خود
نیست شود و هستی خدا است شود ... ای درویش اگر سالک هرگز از هستی ... نیست ... است

و اگر مراد از آن سیر در برخیزد و باقی ماند و هستی خدا است پس سیر الی الله تمام شود و ابتدای سیر فی الله است و آن عبارت از آنکه
چون سالک از هستی خود فانی شد بعد از آن زنده و دانا و بینا و شنوا گشت باشیا و حکمت اشیا را کما هی بتفصیل و تحقیق بداند و ببیند بلکه
هیچ چیز در ملک و ملکوت و جبروت بر وی پوشیده نماند بعضی گفته اند که ممکن نیست که یک آدمی بتفصیل بداند زیرا که عمر آدمی اندک
است و علم و حکمت خدا بسیار و از اینجا گفته اند که سیر فی الله نهایت ندارد ای درویش این حکمت که گفته شد از تو تا خدا راه بطریق طول است
بجهت آنکه نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدا چنان است که نسبت آب با درخت با تخم درخت و این تعلق که شنیده از تو
تا خدا راه نیست نه بطریق طول و نه بطریق عرض زیرا که نسبت هر فردی از افراد موجودات با خدا چنان است که نسبت هر حرفی از حروف این کتاب
با مداد و از اینجا گفته اند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا است و بغیر وجود خدا وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد اما از تو تا خدا
راه هست از تو تا بتو راه چون باشد خانه تاریک است و سبب تاریکی خانه تقلید پدر و مادر است و آن حجاب عظیم است خانه تو بسیار که روشن شود
و چون روشن شد محبوب پس احتیاج نیست که در بیابان خانه طلب میکردی در خانه یابد بلکه محب از محبوب نشناسی و محبوب را در خانه خود طلب میکند
ای درویش چون در دریای وحدت غوطه خوردی عاشق و معشوق و عشق را یکی بینی عالم و معلوم و علم را یکی بینی اکنون بدانکه از تو تا بتو راه بسیار است
هم راه است و بسته از جهت آنکه چون خانه تاریک است خود را نمی شناسی تا خانه روشن شود خود را بینی و شناسی اما بسیار است و راه دراز ای درویش
از کفر تا بایمان و از ایمان تا بکفر و تا بایقان و از ایقان تا بعیان راه بسیار است و منازل بسیار راه پیش از این نیست و اگر هزار هستی بعبارت
دیگر گوییم از کفر تا بتوحید و از توحید تا باتحاد و از اتحاد تا بوحدت راه بسیار و منازل بسیار است راه پیش از این نیست اگر هزار هم
گوییم بعبارت دیگر گوییم کفر راه است چاپایه گذشت توحید هم راه است چاپایه گذشت و اتحاد هم راه است چاپایه گذشت
و وحدت که مقصد سالکان است و مقصود رهروان و مطلوب طالبان ای درویش بطالبیت توحید یکی است و یک راه تو

و کثرت را یکی نتوان گفت بلکه چیزهای بسیار را یکی نتوان گفت پس توحید کثرت باشد و معنی بطالبیت وحدت یکی است و در یکی کثرت نباشد
و چون کثرت برخواست قرب و بعد و فراق و وصال برخواست منعی و انکار برخواست اینجا همه را از کثرت بود چون کثرت نماند همه نماند
خدا ماند و بس ای درویش راه پیش از این نیست سیر فی الله تمام شد چون خدای ظاهر گشت سیر فی الله تمام گشت و خانه روشن شد بلکه جمله عالم
بنور خدا روشن گشت و قیامت آمد آسمان و زمین را تبدیل کردند اکنون این سالک نه آن سالک است و این زمین نه آن زمین و این
آسمان نه آن آسمان ای درویش این سخن را هیچ نام را که در بیان این گفتیم هیچ معلومی کم را بیابد این را که یافت و دریافت آنکه یافت چهار فصل از
توحید جمع کردم و نوشتم در ماه شهر رمضان المبارک سنه احدی و ستین و ستمائة آمدیم برسانید این رساله از معرفت انسان کامل زیرا که کلید
خزائن غیب معرفت خود است خود را شناختن هم کار است هرکه خود را شناخت تمام شد رساله بعون الله و حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین

والسلام والصلوة علی خیر خلقه و اهل بیته محمد و آله اجمعین

ربیع الاول [illegible] الاولی
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد
چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست نمودند که جهت ایشان
در معرفت انسان رساله جمع کنیم ظاهر و باطن انسان را شرح دهیم یعنی بیان کنیم که از روی صورت خلقت انسان چون است و از روی
باطن روح انسان چیست و ترقی انسان تا کجاست و دیگر بیان کنیم که هر انسانی چند روح دارد و هر روحی چه کار میکند درخواست
ایشان را اجابت کردم و از خداوند عزوجل یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر فصل در بیان خلقت
صورت انسان بدان اعزک الله فی الدارین که جسم انسان یک جوهر است و هر چیزی که در وی پیدا شود بتدریج جمله در آن یک جوهر
موجود بوده و هر یک در وقت خود ظاهر شده اند و آن یک جوهر نطفه است یعنی تمامت اجزاء انسان از جوهر و عرض و روح و جسم جمله در نطفه
موجود بوده از هر چیزی که در کار او آید تا بکمال رسد و جمله را با خود دارد یعنی نطفه ام قلم و ام لوح است و ام کتاب است و ام [illegible]
نطفه انسان جوهر اول عالم صغیر است و نطفه بر خود عاشق بود و میخواست جمال خود را ببیند و اسمای خود را مطالعه کند تجلی کرد و بصفت فعل ظاهر شد
و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد و بچندین صورت و اشکال ظاهر شد تا جمال وی ظاهر شود و اسمای وی پیدا آید فصل بدانکه اهل شریعت
میگویند که نطفه چون در رحم میرفت مدتی نطفه است و مدتی علقه است و مدتی مضغه است و در حال مضغه بودن عروق و اعصاب پیدا آید
تا مدت سه ماه بگذرد و آنگاه در این چهار ماه که نوبت آفتاب است آغاز حس پیدا شود و بتدریج حس و حرکت ارادی پیدا آید [illegible]

تا چهار ماه دیگر بگذرد و جسم و روح حاصل شود و خلقت اعضا و جوارح تمام گردد و تا نطفه در رحم مادر است غذای فرزند میگردد و از راه ناف
بفرزند میرسد و جسم و روح و اعضای فرزند بتدریج بکمال میرسد تا هشت ماه بگذرد و در ماه نهم یا بیشتر بیرون آید از رحم مادر بعالم
برآید روشن تر از این بگوییم بنوعی دیگر فصل بدانکه اهل حکمت میگویند که نطفه چون در رحم میرفت مدور میشود بجهت آنکه بالطبع آب مدور است
آنگاه نطفه بواسطه حرارتی که با خود دارد و حرارتی که در رحم است بتدریج نضج می‌یابد و اجزاء لطیفه آن از اجزاء غلیظه جدا میشود و آنگاه اجزاء
غلیظه از تمامت نطفه روی بمرکز نطفه می‌نهد و اجزاء لطیفه از تمامت نطفه روی بمحیط نطفه می‌آورد و باین واسطه نطفه چهار طبقه میشود هر طبقه محیط تحت
خود میشود یعنی آنچه غلیظ است روی بمرکز می‌نهد و در وسط نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است روی بمحیط نطفه می‌آورد و در سطح اعلای نطفه مقر میسازد
و آنچه در زیر سطح اعلاست و متصل بسطح اعلاست لطیف کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز و متصل بمرکز است در غلظت کمتر از مرکز است
باین واسطه نطفه چهار طبقه میشود مرکز را که در وسط نطفه است سودا میگویند سودا سرد و خشک است و مزاج خاک دارد لاجرم بجای خاک افتاده است
و آن طبقه را که بالای مرکز است و متصل بمرکز و محیط مرکز است بلغم میگویند و بلغم سرد و تر است مزاج آب دارد لاجرم بجای آب افتاده است
و آن طبقه که بالای بلغم و محیط بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است مزاج هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاده است و آن طبقه که بالای خون است
و متصل بخون و محیط بخون صفرا میگویند و صفرا گرم و خشک است و مزاج آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاده است پس یک جوهر که آن نطفه بود
چهار عنصر و چهار طبیعت شد و آنچه در یک ماه بود اینجا روشن شد چون عناصر و طبایع تمام شد بدانکه از عناصر چهارگانه و طبایع چهارگانه مرکبات
سه گانه پیدا آمدند یعنی معدن و نبات و حیوان یعنی از این عناصر چهارگانه [illegible] اقسام صنع قسمت کرد و اعضای انسان پیدا آورد و
بر وفق و اندازه وی این اعضا معادن شدند هر عضوی را استعداد پیش از سودا و بلغم و خون و صفرا فرستاد و بعضی را از چهار برابر و بعضی را استعداد
چنانکه حکمت اقتضا میکرد تا تمامی اعضای اندرونی و بیرونی پیدا آمدند و همه را با یکدیگر بسته کرد و مجاری غذا و مجاری حس راه و حس و حرکت ارادی

پیدا آورد و معانی تمام گشت آنگاه در هر عضوی از اعضای اندرونی و بیرونی قوتها پدید آمد قوه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و ممیزه و غاذیه و نامیه و
مانند این قوه‌ها از اینها با ملائکه یاد کرده‌اند چون اعضا و جوارح و قوتها تمام شد آنگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف
خونی که در رحم [illegible] بود بخود کشید چون آن خون در معده فرزند در آمد دیگر بار دیگر منهضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را
از راه ماساریقا بخود کشید و در جگر در آمد بار دیگر منهضم و نضج یافت آن زبده و خلاصه آن کیلوس در جگر بخار است روح نباتی شد و آنچه باقی
ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود روح از آن با جمله اعضا فرستاد تا اعضا [illegible] و قسام غذا در میان این
روح نباتیست و موضع این روح نباتی در جگر است و جگر در پهلوی راست است چون غذا بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و حقیقت نبات
است و آنچه از [illegible] دیگر بجا آمد و پیش چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و جگر قوی گشت و در هضم غذا
قادر گشت آنگاه آنچه زبده و خلاصه این روح نباتی بود دل آن را جذب کرد و چون در دل در آمد دیگر بار دیگر منهضم و نضج یافت همه حیوانی شد
و آنچه زبده و خلاصه این حیوانی بود روح حیوانی شد و آنچه روح حیوانی باقی ماند روح حیوانی از راه شریانها بجمله اعضا فرستاد تا جمله
اعضا که مرده بودند زنده شدند و قسام حیوانی در بدن این روح حیوانیست و موضع آن دل است و دل در پهلوی چپ است و چون روح حیوانی
قوت گرفت آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود بدماغ در آمد و دیگر بار دیگر منهضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن بود روح نفسانی شد و آنچه
از روح نفسانی باقی ماند روح نفسانی آن را از راه اعصاب بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پدید آمد و قسام حس و حرکت ارادی
در بدن این روح نفسانیست و حقیقت حیوانی اینست و آنچه در گیاه بود و دیگر عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شده
هر یک امری و حصه از حیوان چیزی دیگر نیست [illegible] در میان حواس ده گانه پنج اندرونی و پنج بیرونی [illegible] روح نفسانی در دماغ است مدرک و محرک
است و ادراک او بر دو قسم است قسمی از ظاهر و قسمی از باطن و آنچه از ظاهر است پنج قسم است یعنی حواس ظاهر پنج است سمع و بصر و شم

و ذوق و لمس و حواس باطنه نیز پنج است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است
حس مشترک مدرک صور محسوسات است و خیال نگاه دارنده صور محسوسات است و وهم مدرک معانی محسوسات است و حافظه نگاه دارنده معانی محسوسات
حس مشترک همه مشاهدات را در می‌یابد و وهم غایبات را در می‌یابد هر چه حواس [illegible] در می‌یابند آن جمله در حس مشترک جمع شوند و حس مشترک را بجهت این حس
مشترک گفته‌اند مسموعات و مشمومات و مبصرات و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترک جمع شوند و وهم معنی دوستی را در دوستی
و دشمنی را در دشمنی در می‌یابد و متصرفه آنست که مدرکات را [illegible] آنچه را محفوظ شده در خیال تصرف میکند بترکیب و تفصیل صور
در میان قوه محرکه مدرکه قوه محرکه هم بر دو قسم است باعثه و فاعله باعثه آنست که چون صورت مرغوب یا مرهوب در خیال پدید آید حکم باعث
قوه فاعله کند بر تحریک و قوه فاعله آنست که محرک اعضاست و حرکت اعضا از وی است و این قوه فاعله مطیع و فرمان بردار قوه باعثه است
و داعی و باعث قوه فاعله است بر تحریک از جهت دفع مضرت یا از جهت جلب منفعت و حصول لذت است و در هر مرتبه او را قوه شهوانی گویند
و یا از جهت دفع مضرت و غلبه است در موضع از او قوه غضبی گویند [illegible] تا به اینجا گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است
یعنی در این سه روح نباتی و حیوانی و نفسانی و ممتاز نشود از دیگر حیوانات بروح انسانی و روح انسانی از عالم علوی است و این سه روح از
عالم سفلی است و در روح انسانی خلاف کرده‌اند [illegible] چنانکه [illegible]
و اهل حکمت میگویند که داخل بدن نیست و خارج بدن هم نیست و از جهت آنکه نفس ناطقه در مکان نیست نتوان گفتن که داخل بدن است یا خارج
بدن و دیگر آنکه داخل و خارج صفات جسمانیه و نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست اما جمله اتفاق کرده‌اند که روح نباتی و روح حیوانی و نفسانی
بدن شده و زبده و خلاصه غذا است که بترتیب [illegible]
[illegible]

راست باشد و آن نور عروج کرده و بمرتبه برآمده است و دانا و بینا و شنوا شده و هم راست باشد چنین میدانم ای درویش که تمام فهم نکردی روشن تر ازین
بگویم ای درویش بدانکه خاک و آب و هوا و آتش و نباتات و حیوانات و جمله افراد موجودات مملو از نور است و عالم مالامال نور است و آن نور را
جان عالم است و آن عزیز از بهر همین نظیر فرموده   مرد باید تا بتواند کرد   ورنه عالم پر از نسیم صباست   و این عزیز دیگر فرموده نظیر این را در
جستن جام جم از کوته نظریست   هر دم که بجنبش کند ابهری   رو دیده بدست آر که هر ذره ز خاک   جامیست جهان نمای چون درنگری   ای درویش
نور با ظلمت آمیخته است آن نور را از ظلمت جدا باید کرد تا صفات نور ظاهر شود نور را از ظلمت افزوده حیوانات جدا میکنند که از جهت آنکه در
اندرون حیوانات کارکنان و همیشه در کارند و کار ایشان نور از ظلمت جدا کردن است و آن کار خود تمام میکنند و بمعده میدهد و معده کار
خود تمام میکند و بجگر میدهد و جگر کار خود تمام میکند و بدل میدهد و دل کار خود تمام میکند و بدماغ میدهد و دماغ کار خود تمام میکند و تمام که
کار را نور از ظلمت جدا گشت و نور خالص شد و صفات نور پیدا آمد و حیوان دانا و بینا و شنوا گشت و این اکسیر است و حیوانات دائم
در کار اکسیرند و آدمی این اکسیر را بنهایت رسانیده و اکسیر این اکسیر است که از آدمی گشته و جان چنین که شود در بدن و خلاصه چیزها گشته و نور
از ظلمت جدا گشته تا نور خود را ببیند و خود را چنانکه است بشناسد و تعریف صفات و اسمای خود کند یعنی ای دانا این نور را بریاضات
و مجاهدات چنان از ظلمت جدا میکنند و خالص و صافی میکنند تا خود را چنانکه است ببیند و بشناسد ای درویش نور از ظلمت بکلی جدا نتوان
شد که نور بی ظلمت نتواند بود از جهت آنکه ظلمت وقایه نور است اما نور با ظلمت چنان است که ای درویش باید اجرام صاف نور ظاهر است
چنانچه چنان شود که مصباح در شیشه تا صفات نور ظاهر شود بمرتبه برآید کارکنان هر یک کار خود تمام کنند و بمرتبه سه در دماغ
چنان میشود که مصباح در شیشه دارد ای درویش این مصباح را همه کس دارد اما از بعضی ضعیف و مکدر است و قوی و صافی باید نمود علم اولین
و آخرین در وی است این مصباح گنج است تا ظاهر گنجه که هر چند این مصباح قوی تر میگردد علم و حکمت که در وی است در کمون است

مکنون است ظاهر میگردد و قوت وی در چهار چیز است غذا خوردن روزی یکمرتبه و آن یکمرتبه چیزی لطیف بخورند و صفات آن از چهار
چیز است کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و عزلت سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم غرض ما در بیان ارواح بود آمدیم باز سخن شما
فصل در بیان آنکه روح چیست بدانکه روح نباتی جوهر است و متحرک و متحرک جهت بالطبع و روح حیوانی جوهر است و متحرک و متحرک جهت
بالاحتیاج و روح انسانی جوهر است و متحرک و متحرک جهت بالاختیار و التعقل و اگر این عبارت فهم نکردی روشن تر ازین بگویم ای درویش بدانکه
روح حیوانی مدرک جزئیات است و روح انسانی مدرک جزئیات و کلیات است و دریابنده نفع و ضرر است و روح انسانی دریابنده
النفع و ضرر است این عزیز روح انسانی حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است و چنان نیست که از موضعی بیند و از موضعی شنود و
از موضعی دیگر بگوید بلکه در وقت دانش همه داناست و در وقت دیدن همه بیناست و در وقت گفتن همه گویاست و در جمله صفات چنین است
و تجزی و تقسیم نیست فصل در بیان ترقی روح انسانی بدانکه اهل حکمت میگویند که چون انسان تصدیق انبیا کرد و معتقد انبیا شد بمقام
ایمان رسید نام وی مؤمن گشت و چون با وجود ایمان عبادت کرد و اوقات شب و روز قسمت کرد و بیشتر را بعبادت گذرانید بمقام
عبادت رسید نام او عابد شد و چون با وجود عبادت ترک مال و جاه کرد و از لذت و شهوات بکلی بگذشت و بمقام زهد رسید نام او
زاهد گشت و چون با وجود زهد اشیا را کما هی دانست و هیچ چیز بر وی پوشیده نماند و خود را و پروردگار خود را شناخت و بمقام معرفت
رسید نام وی عارف گشت و چون با وجود معرفت او را محبت و الهام مخصوص کرد بمقام ولایت رسید و نام وی ولی شد و چون با
وجود ولایت بمعجزه مخصوص کرد و به پیغامبری بخلق فرستادند و بمقام نبوت رسید نام وی نبی گشت و چون با وجود نبوت او را حق تعالی بکتاب
خود مخصوص گردانید و بمقام رسالت رسید نام او رسول شد و چون با وجود رسالت شریعت پیشین را منسوخ گردانید و شرعی دیگر نهاد
و بمقام اولوالعزمی رسید نام وی اولوالعزم شد و چون با وجود اولوالعزمی او را حق تعالی خاتم قرار داد بمقام ختم رسید و نام او خاتم شد این است تمامی ارواح

انسانی و از این نُه مرتبه بیش نیست و آنچه اهل علم و تقوی اند و هر مرتبه را بالاتر است علم و تقوی او بیشتر است و مقام بازگشت او اعلی تر
است و پیش این فقیر و بنزد اهل شریعت این نُه مرتبه عطائی اند و هر یکی را مقامی معلوم است و از آن بیش که کوشش کنند نتوانند گذشت
زیرا که بنزد اهل شریعت ارواح پیش از اجسام آفریده شده اند و هر یک در مقام معلوم خود اند هم از روی امکان و هم از روی صفت
چنانکه قالب آینه است بعضی کوشش بسیار تا بمقام خود رسند و از آن در نتوانند گذشت اما اهل حکمت میگویند که ترقی روح انسان
همین نُه مرتبه است و هر که را علم بالاتر است علم و طهارت وی بیشتر است و مقامی که بازگشت وی آن خواهد بود بالاتر و نیز
و هر نُه مرتبه کسبی اند و اینکه گفتی را مقام معلوم نیست مقام هر کس جز از علم و عمل وی نیست و هر که را علم و طهارت بیش است که در مرتبه
بالاتر میشود و مقام بازگشت او عالی تر و این فقیر بعضی این بحث است که بنزد اهل حکمت ارواح را از اجسام و نیافریده اند کسی را مقام معلوم
نیست و در اینجا مقام خود را پیدا نکنند و اهل حکمت میگویند هیچ چیز را ختم نیست و اگر هر چیز را ختم است پس باز آغاز هست
یعنی در آخر دور قسم هر چیز بکمال خود رسند و هر چیز که بکمال خود رسید ختم آن چیز شد باز در ابتدای دور دیگر همه چیز را ابتدا باشد تا
باز بدرجه کمال خود رسند و اهل وحدت میگویند که ترقی روح انسانی را نهایت پیدا نیست از جهت آنکه اگر آدمی مستعد را
هزار سال عمر باشد و در این هزار سال بتحصیل و تکرار و مجاهده است و از کار نفس باشد هر روز چیزی یابد و داند که پیش از آن ندانسته
و نیافته بود زیرا که علم و حکمت خدا نهایت ندارد و نزد اهل حکمت کمال آدمی نهایت ندارد زیرا که هر علم را بر سه نسبت بسته بود
خود نسبت بعلم و حکمت خدا هنوز ناقص باشد و نزدیک اهل حکمت و شریعت کمال آدمی در چهار چیز است اقوال نیک و افعال
نیک و اخلاق نیک و معارف هر که این چهار چیز را بکمال رسانید بکمال خود رسید امیدوارم بسیار کس باشند که با خود
نیک آراسته باشند اما معرفت خدای ندارند و ناقص باشند پس کمال آدمی دانسته در هر چهار بکمال باشد فصل در بیان آنکه آدمی چند ارواح

روح دارد و اهل شریعت میگویند که بعضی از آدمیان سه روح دارند و اینها ناقصانند و بعضی از آدمیان چهار روح دارند و اینها
متوسطانند و بعضی از آدمیان پنج روح دارند و اینها کاملانند و بنزد اهل شریعت این پنج روح غیر یکدیگرند و بنزد اهل وحدت
هر آدمی که هست از کامل و ناقص یک روح بیش ندارند اما این یک روح مراتب دارد و در هر مرتبه نامی دارد از نامها و بسیار از این
بسیار مردم پندارند که روح بسیار است و نه چنین باشد بلکه روح یکی بیش نیست و جسم یکی بیش نیست اما جسم و روح مراتب دارند
و در هر مرتبه نامی دارند اما در پیش جسم و روح هر که در ترقی و عروج شد مراتب بر وی است تا بکمال خود رسند باز روی در نقصان نهد
هر چیز که زیر فلک قمر است عروجی دارد و نزولی خاص و مقداری معلوم است و نزولی دارد و این نزول را هم حدی و مقداری معلوم است و در میان
عروج و نزول استوائی دارند و آنهم حدی دارد که تمام اهل دارد و این صراط همچنانکه بالا باریک تر بود و چنین باریک تر بود
و آن صراط بر روی دوزخ کشیده و آن حرص است و بعضی خوش و آسان بگذرند و بعضی افتان و خیزان بگذرند و هر که از این صراط بگذرد
به بهشت رسد همان بهشت که آدمی را در آنجا بود عرض آن بود که بنزد اهل وحدت روح یکی بیش نیست و جسم یکی بیش نیست و این سخن دقیق
بر تو روشن نشود مگر بدانی که جسم چیست و از چه پیدا آمد و بدانی که روح چیست و از چه پیدا آمد فصل در بیان آنکه اجسام و ارواح
دو نوع اند چون پیدا آمدند اهل وحدت میگویند که خاک و آب و هوا و آتش هر یک صورتی دارند و معنی دارند صورت خاک را عنصر
خاک میگویند و صورت آب و هوا و آتش را همچنین بدان و معنی خاک را طبیعت خاک میگویند و در هر چهار چنین بدان صورت
هر یک را عنصر میخوانند و معنی هر یک را طبیعت پس چهار عنصر آمد و چهار طبیعت و این چهار را امهات میگویند هرگاه این امهات
با یکدیگر چنان متصل شوند که هر آینه چیزی متشابه الاجزا پیدا آید آن مزاج است و مزاج از امتزاج گرفته اند چون امتزاج معلوم
گشت بدانکه چون امهات با یکدیگر میامیزند البته آمیخته شوند و از صورت هر چهار (صورت هر چهار) چیزی متشابه الاجزا پیدا آید آن را هم روح گویند

روح گویند پس مزاج هم از جسم باشد و هم از روح تا مادام که اجزاء با هم بنا بر نتیجه نبود عناصر و طبایع مختلفند و چون با یکدیگر
بیامیزند مزاج پیدا آمد چون جسم و روح و مایه را دانستی اکنون بدانکه این جسم است که مرتب برمی آید و در هر مرتبه نامی دیگر
است یعنی حقیقت مزاج و جسم و است حقیقت روح که گفته شد جسم از عالم ملک است و روح از عالم ملکوت جسم از عالم خلق
است و روح از عالم امر است پس تعریف روح آن باشد که روح جوهری است لطیف و محرک جسم در مرتبه نباتات بالطبع و در مرتبه حیوانات
بالاختیار و در مرتبه انسان بالاختیار و العقل امیدوارم این رساله را در که ابتدا ایشان را از توجه

گفتم و نوشتم در آخر شهر رمضان سنه هجری و ستین و ثمانمائه باید این رساله را

عزیز دارند و علم بسیار در این ودیعت است والسلام والحمد لله

رب العالمین تم بالخیر والسلامة علی ید العبد الحقیر الفقیر

محمد جعفر الملقب به نجم الحکماء منشی

١٣١٣

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه و خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید ضعیف ضعفا
و خادم فقراء عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست نمودند که می باید رساله جمع کنید و بیان کنید
که توحید و اتحاد و وحدت چیست درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة
جدیر و این رساله را اسرار التوحید نام نهادم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب ای درویش بدانکه وجود از دو حال بیرون نباشد
یا اول داشته باشد یا نداشته اگر اول داشته باشد آن وجود قدیم است و اگر باشد حادث است و این سخن بغایت روشن است و در
وی خلاف نیست دیگر بدانکه هیچ شک نیست ما را وجودی هست اگر آنکه می شناسیم قدیم است پس وجود قدیم یافتیم و اگر آنچه می یابیم
حادث است بقدیم محتاج است از جهت آنکه حادث بقدیم محتاج است و بی قدیم نتواند بود و البته باید بقدیم رسد تا حادث
موجود باشد پس دو وجود قدیم واجب الوجود است تعالی و تقدس و دو وجود حادث ممکن الوجود است و واجب الوجود یکی بیش نیست و نباشد از جهت آنکه
ممکنات را بالضرورة واجبی می باید و ضرورت بیش از یکی نباشد و واجب الوجود چنانکه مرید در دو عالم بود زیرا که امکان ندارد که
بی این صفات چیزی پیدا آورد چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه مردم از معرفت واجب الوجود بر تفاوت اند بعضی اهل تقلید اند
و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف و ما این سه طایفه را بشرح بیاوریم تا سالکان بدانند که هر یک از کدام طایفه اند و از کدام مرتبه
اند فصل در بیان اهل تقلید و این طایفه را عوام گویند بدانکه اهل تقلید بزبان اقرار کنند و بدل تصدیق کنند که هستی و یگانگی خدا را

رسیده باشد که این عالم را صانعی هست و این صانع حی و عالم و مرید و قادر است و سمیع و بصیر و متکلم است و ظاهر و باطن شبه کمان سیاه نه و مشتبه
و فعال و خلاق شبه او می‌پندند و دانا است بر همه چیز و توانا است بر همه چیز و موصوف است بصفات سزاوار و منزه است از صفات ناسزا
و اعتقاد این موحد بواسطه حس سمعست یعنی نه بطریق کشف و عیان و نه بطریق دلایل و برهان شنیده و اعتقاد کرده است امیر درویشان اعتقاد
اگر چه بواسطه سمعست اما در حساب است و این شخص از اهل ایمان است و درین مرتبه قوت برین موحد غالب است از جهت آنکه این موحد اگر چه اعتقاد
کند هستی و یگانگی خدا و خدا را موصوف بصفات سزاوار و منزه از صفات ناسزاوار داشته اما علم و قدرت خدا را بر جمیع اسباب و مسببات
بطور کشف و عیان یا بطور دلایل و برهان محیط ندیده و جمله اسباب را همچون مسببات عاجز و مسخر مشاهده نکرده است باین سبب اسباب
پیش این موحد معتبر باشد و هر چیز را باسباب اضافت کند و از سبب بیند و هر چه بیند بسعی و کوشش خود حوالت کند زیرا که این موحد هنوز
در حس است و اسباب از محسوسات است و از حس در نتوانسته گذشت و چون به آن هستی اسباب درین مقام معتبر است مدام که علم معاش داشته باشد در طلب رزق
درین حالت حرص و سعی و کوشش درین مقام است تفصیل درین اعتقاد اهل استدلال و ایشان را موحدی گویند مادامکه اهل استدلال زبان
اقرار میکنند و بدل تصدیق می‌نمایند هستی و یگانگی خدا را دیده‌اند و این عالم را صانعی هست و حی و مرید است و موصوف بصفات سزا
و منزه است از صفات ناسزا و همه چیز را دانا و بینا است و اعتقاد این موحد بواسطه نور عقل است یعنی بطریق ادله قطعیه و براهین یقینیه و در این مرتبه
جبر برین موحد غالب باشد زیرا که این موحد بطور عقل خدا را شناخته که دانا و بینا و محیطست بر موجودات بیکبار عاجز و مقهور که
یعنی چنانکه سبب را عاجز و مقهور می‌بیند از مسبب سبب را عاجز و مقهور می‌بیند امیر درویشان از خود شناخت علامات آن باشد چنانکه
قلم را مسخر و ازت می‌بیند امیر درویشان اگر چه دست محرک انگشت است و انگشت محرک قلم و از قلم حروف پیدا می‌آید اما چه تفاوت است
میان حروف و قلم و انگشت و دست چون این چهار عاجز و مقهور مدبرند که جمله روح نفسانیست که مانند آنکه یکبار چنین می‌بیند این را هر یک سبب وجه

[illegible]

سبب وجود یکدیگر نه و هر یک محرک یکدیگر اما جمله عاجز و مسخر و مقهور خدا بینند از آنچه گفته‌اند از جوراد و فعال خود را شناسی تا خدا را دانا و
فعال خدا را شناسی امیر درویشان وجود سبب از خدا است و وجود مسبب هم از خدا است و چنانکه مسبب عاجز و مقهور است سبب هم
چنین است و در سبب هیچ تاثیری نیست و وجود سبب مقدم است بر وجود مسبب چنانچه وجود سبب مقهور است و وجود مسبب هم همچنان است
بطریق اولی و این سخن ترا بمثالی معلوم شود مادامکه وجود الف مقدم است بر وجود ب و تا باقی معلوم است که وجود الف از مکاتب است
و هم چنین وجود ب از کاتب است بی تفاوت و الف را هیچ تاثیری نیست در وجود ب و کاتب هم شریک ندارد در کتابت
هم چنین افراد کاینات بعضی بر بعضی مقدم شده و جمله از خدا است و شریک ندارد در آفرینش موجودات امیر درویشان افراد کاینات با یکدیگر
مقدم و از یکدیگر موخر نشسته جمله برابرند از جهت آنکه نسبت هر فردی از افراد کاینات چنان است که نسبتی با هر حرفی از حروف کتابت
این کتاب با کاتب و از اینجا است که گفته‌اند از توتا بخدا راهی نیست یعنی بطریق عرض نه بطریق طول پس کاینات نسبت بیکدیگر بعضی بر بعضی
مقدم و موخر و بعضی با بعضی مستقیم نشسته ما نخن در از تو و از مقصود باز نمانیم امیر درویشان خدای همه اسباب است خزینه حیات و رزق و صحت
و غناء و عقل و علم و حکمت و طاعت و حالت و هیبت و عزت و مانند اینها آنچه خزینهای خدا است بهر که خواهد دهد که همه خزانه خدا است
هیچکس نیست نزد خدا است امیر درویشان چون دانستی این موحد از اسباب درگذشت و به سبب اسباب رسید و علم و اراده مسبب را
بر کل کاینات محیط دید و خزینهای و را اول یافت اکنون مادامکه درین مقام است از حرص بگریزد و توکل بجای آن می‌نشیند و محبت غیر
بگریزد و محبت خدای بجای آن نشیند و درین مقام است که منتهی شرک بگریزد و توکل بجای آن می‌نشیند و شرک خفی بگریزد و درین مقام است
که طلب و رنج کم شود و اسباب یکبار از پیش نظر این موحد بگریزد چنانکه اگر بنا در نظر عقل پیش رفته در وقت رنج و راحت از اثر کرد
مبدا اند و زهد از آن باز میکند و توبه و استغفار مشغول شود تفصیل درین اعتقاد اهل کشف است و ایشان را خاص الخاص گویند مادامکه اهل کشف زبان

قرار می‌کنند و بدل تصدیق می‌کنند هستی و یگانگی خدا را و این قرار و تصدیق ایشان بطریق تقلید و علمی است ای درویش این طایفه اند
که از عامه خلق بدر گذشته اند و بمرتبه خاصه رسیده اند و بلقای خدا مشرف گشته اند و چون بلقای خدا مشرف گشته
آنچه بعلم الیقین دانسته بودند اکنون بعین الیقین دیدند که هستی خداست پس از آنچه این طایفه راه به وحدت می‌گویند که غیری
نمی‌بینند و همه خدا را می‌بینند ای درویش از تو تا بخدا راه بسیار است و از اتحاد تا وحدت هم راه بسیار است از جهت آنکه
معنی مطابقه توجه یکی کردن است یکی را یکی توان کرد بلکه چیزهای بسیار را یکی توان نمود و چیزها را یکی کردن یا بطریق علم است یا بطریق عمل
پس توجه دو نوع آمد یکی علمی و یکی عملی و معنی مطابقه اتحاد یکی شدن است و آن در میان دو چیز باشد و معنی مطابقه وحدت
یکی است و در یگانگی کثرت نباشد پس در توجه کثرت هست و در اتحاد هم کثرت هست و در وحدت کثرت نباشد
و وحدت مقصد سالکان است و مقصود روندگان است و چون کثرت سالک و شرک سالک برخاست علمی و اتحاد برخاست خدای
ماند و بس ای درویش همه خدا بود و بس و همیشه خدا باشد و بس اما سالک در خیال و پندار بود پنداشت که او وجودی دارد و خدای
وجودی دیگر دارد غیر از او اکنون از خیال و پندار بیرون آمد و بیقین دانست که وجود خداست و بس آنگاه در راه شد و از مقصود باز نمانی که
اهل وحدت می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود خدای دیگر وجودی نیست و امکان ندارد
که باشد و دیگر می‌گویند که اگرچه وجود یکی بیش نیست اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد و باطن این وجود یک نور است و همین نور است
که جان عالم است و عالم مالامال این نور است نوری است نامحدود و بی‌نهایت و بحری است بی‌پایان و بیکران حیات عالم و قدرت و ارادت اشیا
این نور است بینا و شنوا و گویا در اشیا همه این نور است طبیعت و خاصیت و فعل اشیا این نور است بلکه خود اشیا نور است
چون باطن این نور را دانستی اکنون بدانکه ظاهر این نور مظهر صفات این نور است افراد موجودات جمله مظاهر صفات این نور اند

این نور نه هر یک از دریچه اند و این نور از جمله دریچها بیرون آمده با خود چنین گوید که ظاهر وجود منم و این نور است ای درویش این نور اول
و آخر ندارد و فنا و عدم را راه بوی نیست [illegible] بعضی گفته اند [illegible] و از خاک بر می‌آید خود بیرون می‌آید [illegible] همین نور است که
آنچه لایق ایشان است با خود دارند و این نور بر مظاهر خود عاشق است زیرا که در مظاهر جمال خود را می‌بیند و صفات و اسمای خود را مشاهده
می‌کند از اینجاست که روح آدمی بر جسم خود عاشق است چون جسم مظهر صفات روح آدمی است و روح در جسم جمال خود را مشاهده
می‌کند با خود چنین گوید که این جسم آدمی شکوه روح آدمی است و از اینجا گفته اند که هر که خود را شناخت خدا را شناخت ای درویش بیان صفات
و مظاهر است چنانچه در صحبت دانا [illegible] تا باشد که این نور برسی و او را ببینی و از این نور در عالم نگاه کنی تا از کثرت و شرک نجات یابی
بدانکه اهل حکمت می‌گویند که از ذات باری جل جلاله جوهر حقیقی صادر شد و آن عقل اول است و از این عقل اول با اضافات و اعتبارات
کثرت پیدا آمد یعنی نظر بذات عقل و نظر بعلت او و نظر بواسطه میان علت و معلول است این سه نظر از عقل اول سه اعتبار پیدا
آمد و بهر اعتباری از عقل اول چیزی صادر شد عقلی و نفسی و فلکی هم چنین از هر عقلی عقلی و از هر نفسی نفسی و از هر فلکی فلکی صادر شد تا بعدد
عقل دهم و نفس دهم و فلک نهم پیدا آمد آنگاه در زیر فلک قمر عنصر آتش و طبیعت آتش از عنصر هوا و طبیعت هوا از عنصر
و طبیعت آب و از عنصر خاک و طبیعت خاک پیدا آمد آبا و امهات تمام شدند و ترتیب تمام گشت چهار امهات مرتبه نزول که عروج
در مقابل نزول است و این تقدم که گفته شد بعضی را بر بعضی تقدم مکانی است از جهت آنکه تقدم چند گونه باشد تقدم زمانی یا رتبه یا تقدم
علت بر معلول زیرا که این آبا و امهات در یک لحظه بلکه کمتر از عقل اول صادر شدند آنگاه [illegible] تا این آبا و امهات پیدا آمدند
و نبات و حیوان و کمتر نوع از حیوان انسان است و چون از آخر انسان پیدا آمد معلوم شد که انسان میوه درخت موجودات است و
تخم رسیده باید تمام شد معلوم گشت که تخم درخت عقل است هرچه در آخر پیدا آمد در اول همان عقل بود و در آخر باز همان عقل پیدا آمد

و دائره تمام شد چون عقل هم آغاز و هم انجام است با آمدن مبدأ است و نسبت با بازگشتن معاد است آمدن از سلسله قدرت است و نسبت

بازگشتن یوم القیمه است امیر روشن عقل قسم قلم خدا و ارسطو خدا است و علت مخلوقات و آدم موجودات است و بعقل او حسن اخلاق خدا را است

است و از اینجا گفته اند ان الله خلق آدم علی صورته خود آفریده امیر روشن پنجابک از عقل و نفس از تأثیر فیض قبول نشسته اول ما خلق الله العقل است

که علم و اشرف عقل است عقل هم از تأثیر فیض قبول میکند و بلندتر خود سیر هر یک از عقل از بالاتر خود میگیرد و بلندتر خود میدهد

و واجب الوجود سیر هر و میگیرد و از بالاتر خود بالاتر ندارد و کمالات ذاتی دارد امیر روشن عقل و نفس و عالم علوی جمله شرایف و لطیفه

و علم و طهارت دارند و هر که او از عقل بنقل هر نزدیک تر است شریفتر و لطیفتر است و دورتر که دورتر پسندند و از عروج

خاک شوند و در لب ایها هر که او از مبدأ دور تر میشوند خسیس تر میگردند و هر که او از مرکبات دور تر میشوند شریفتر میشوند و روشن

تر از این بگویم امیر روشن هر چه است باز عقل و باز نفس و باز طبیعت زمین تمام شد چون زمین هم دیدم آمد عروج در تعادل بر شده

پس عروج هر از طبیعت باشد باز نفس باشد باز عقل باشد باز خدای عروج تمام شد مسلم شد و دورتر هر شریفتر است و دور عروج

هر امیر روشن هر چه است و اشیا و اولیا انبیا هر چه اند باز عقل است علما و حکما انبیا عقلند و باز نفس است ملوک و امرا و نفس اند

نفس اند و باز طبیعت است و عوام مظهر آن شد چون هر چه اول عقل در مرتبه دوم انسان را دو قسم آمد چون نفس در مرتبه سیم انسان را سه قسم

آمد و چون طبیعت در مرتبه چهارم انسان را چهار قسم آمد یکی و دو و سه و چهار و هم انبیا اند مراتب ملک و ملکوت و جبروت امیر روشن

ملک عالم محسوس است و ملکوت عالم معقول است و جبروت ذات و صفات واجب الوجود است امیر روشن هر آنکه بعضی گفته اند

که چون نسبت عقل و نفوس عالم علوی اند و هر ده فعالند و هر ده مبادی عالم سفلی اند و از بخت تفاوت بسیار است در میان آدمیان امیر روشن

تفاوت میان آدمیان از چه است که گفته شد از جهت دیگر هم است و آن خاصیت از منه اربعه است سعادت و شقاوت و از رنگ

و از رنگ و جهارت و بخت و سعادت و ریاضت و خباثت و نجاست و طهارت و خست و دل و روشنی و تاریکی و حرارت و خواری و دراز عمری و کوتاهی

و مانند اینها آثار های علوی و خواص از منه اربعه است امیر روشن و حکمت دانستن این کار آدمیان پیش از آمدن ساخته اند و پرداخته اند چنین باز گردان

رجعی غزنوی رحمه الله و رضی و تسلیم ثمار آن حکمتی همراه است باید که بعضی دیگر روشن اتفاقات پیچیده است و به وجود اوری آن خاصیتی که در اوج سلطان ظاهری

و باطنی چنین پیدا آن فضلی در میان سعادت دنیا که باز گشت نفس ناطقه بعد از مفارقت از قالب بود اگر کمال جسمی که بمقتضی نفوس عالم علوی بود و اگر کمال

جسمی که در ریاضت قرار دار نخست به بعضی نماند و بعضی ابدالاباد زیرا که کمال نفس انسانی مناسبت است با عقل و نفوس عالم علوی امیر روشن عقول و

نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند و دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار هر او مناسبت خاصی که آن هسته او شناخت او را خاصی شود پس کار

او آن است که دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار بکوشد چون نفس در مفارقت از بدن شد عقل و نفوس عالم علوی او را نگو گشته و مشتاقت است تا با ایشان گردد

و مناسبت پیدا که باز گشت و بر ان باشد اگر مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل کرده باز گشت بر آن خواهد بود چون این و چه مرادانستی بدانکه

را چنین و نیز نفوس انسانی چون بعالم علوی رسیده اند از مرکبان آنها خلاص یافته اند و بر مرکبان باقی سوار شده اند و ابدالاباد بر این مرکبان باقی سوار خواهند بود هر یک

بقدر مقام خود در لذت و راحت خواهند بود و مقام هر کس جزای علم و طهارت او است پس عالمتر و طاهرتر مقام او شریفتر و عالیتر نفس و جایگاه او رفیعتر است

گفته شد هر یک را مقامی معلوم است چون بمقام خود رسیده اند دایره هر یک تمام شد و دیگر ترقی نماند و این خلاف بنا بر آنکه نیز راهی شد لعب او

و اما آدمیان پیش از اجسام موجود بوده اند هر یک در مقام معلوم چون نزول کردند و در یک قالب سوار گشتند ترقی خاص نمودند و چون عروج کردند هر یک

بمقام اصلی خود رسیدند و پیش عروج تر است نحو اما نیز راهی حرکت نفوس آدمیان پیش از اجسام موجود نبودند با بدن موجود شدند پس نفوس را تمام

شده باشد و تمام خود اکنون پیدا کرده و تمام هر یک جزای علم و طهارت او است عقل هر چه تمام کند آن را در شده در سبب بارگاه او گشت

لمن الملک الیوم لله الحی الذی لا یموت لمن الملک الحی الذی لا یموت در این مقام است که عقل هر را حق گوید و از حق شنود و چون از قالب مفارقت کند

ابد الآباد در جوار حضرت رب العالمین خرم و شادمان باشند و از مقربان حضرت و در بهشت جاودان کاملان است و بهتر از این بهشت است
در لذت و راحت است پنجم این است که بهشت مرتبه دیگر در درجات بهشت است و آنانکه در این درجات باشند در لذت و در جهان مطلقه باشند
و در الم و رنج مطلق هم باشند از آنجهت که از دوزخ گذشته‌اند و به جنت رسیده‌اند و از آنجهت که از قرب جوار حضرت ذوالجلال محروم‌اند
بی‌بهره و بی‌نصیب‌اند و در آتش فراق باشند و این است بهشت جاهلان ناقصان است ای درویش نفس انسانی بعد از مفارقت قالب از آتش جهل و نادانی خلاص یابد
یا ساده بود یا غیر ساده و ساده یا پاک است یا غیر پاک یا کامل بود یا ناقص حال هر یک از این نفوس هشتگانه بعد از مفارقت قالب بر تفاوت بود
ای درویش بدانکه نفوس کسانی که علم و طهارت حاصل کرده باشند بعد از مفارقت قالب در زیر فلک قمر نمانند و به عالم علوی پیوست
بعضی از حکما میگویند که اهل کمال باز به قالب پیوندند تا در هر صفت که بر ایشان غالب باشد در صورت آن صفت حشر شوند یا صورت
یا صورت آدمیان باشد یا صورت حیوانات دیگر یا صورت نباتات یا صورت معادن و در آن صورت به قدر عصیان عذاب کشند و
به قدر طاعت قضای حاجات یابند و از قالب به قالب سیر کنند و به مرتبه فردوس رسند و بر سر آیند تا آنگاه که علم و طهارت حاصل کنند بعد به عالم
علوی برسند و این سخن اهل تناسخ است و بعضی دیگر از حکما میگویند که باز به قالب دیگر تواند پیوست از جهت آنکه هر قالبی که بود البته نفسی در آن
بود و در یک قالب دو نفس نتواند بود همچنان در زیر فلک قمر مانند و بعضی میگویند که جن این نفوس‌اند که در زیر فلک قمر مانده‌اند و به صورت
می‌نمایند و به صورت می‌شوند و بر مردم ظاهر می‌گردند و بعضی هم میگویند که جن را وجود نیست این جنس که مردم تصور کرده‌اند جن آدمیان‌اند که در صحرا و کوه
نشسته‌اند و دانا ندیده باشند و سخن دانا نشنیده باشند و در حساب بهایم‌اند بلکه از بهایم فروتر و جن پوشیده که حال است یا پوشیده
شده و عقل ایشان پوشیده است و دیوانه را بدین معنی مجنون گویند و اهل شریعت میگویند که جن نه این قسم‌اند نوع دیگرند چنانکه آدمیان
پادرها در دارند و آن مارج من نار است و آدمیان از خاک خلقه تعالی قرنند و مارج از آتش ای درویش بدانکه این هر رساله که کیا مستورت برساله عروج

ز نفس و عروج و دیگر مبدا و معاد بدرخواست مولانا اعظم افضل سید تاج الدین ... بر جمیع کم و در خواست او را
سبب آن بود که می‌خواستم در آفاق و انفس و در اسماء و صفات نظر کنم
و در علوم دیگر تفکر کنم تا بار بار یک یک در بیابم اما در انبیا فکر مرا که نیست
چیزی نبینی در آنچه معین کرده‌ام در آن راه بیابم و سیه ... کنم
فراغ گشت در خواست او را اجابت کردم و این چهار رساله را
جمع کردم اگرچه هر چهار رساله است لیکن تفاوت
اهل شریعت است و دیگر بر تفاوت اهل حکمت
و مراتب موجودات را از آن ... ساختن
و در این چهار رساله بیان کردم
والحمد لله اولا و آخرا
ظاهرا و باطنا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید
اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست نمودند که می‌باید در رساله جمع کنیم که سلوک چیست
و صفت سالک در سلوک چیست و شرائط سالک در سلوک چیست در خواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند عالم مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل
نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر فصل در بیان آنکه سلوک چیست بدان اعزک الله فی الدارین که سلوک در لغت عرب عبارت است

از نفس مخصوص و آن سیر الی الله و سیر فی الله است ای درویش پیش از این مشایخ در سلوک کتابهای بسیار جمع کرده‌اند و در جمله آنها گفته‌اند
که سلوک سیر الی الله است و سیر فی الله و ما نیز در این رساله چیزی اندکی بگوییم ای درویش آدمی مراتب دارد و صفات دارد و اخلاق آدمی در ذات آدمی مکنون
است و در هر مرتبه صفاتی و چیزی ظاهر گردد چون مراتب او تمام ظاهر گشت عالم صغیر تمام گردد این سالکان روند که عالم صغیر را تمام کنند
و در عالم کبیر نایب و خلیفه خدا باشند که خلیفه خدا باشد و کوی که خدا در این تجلی اعظم است زیرا که ظهور و اخلاق الله است
و ظهور علم الله است ای درویش ظهور علم بسیار جاهاست و علم محیط مخصوص به انسان است خود را بشناخت و به خدا اشیا را کماهی دانست
پس سلوک عبارت از آن باشد که رونده روی به مراتب خود آورد و مراتب خود را به ترتیب ظاهر گرداند و عالم صغیر را تمام کند چون مراتب
رونده ظاهر گشت سلوک تمام گشت ای درویش معلوم شد که راه تو و راه رو تو و منزل تو تویی چون مراتب رونده تمام ظاهر شد انتهای سیر الی الله باشد
و ابتدای سیر فی الله باشد و این سیر نهایت ندارد اگر تمام فهم نکنی روشن‌تر از این بگویم که در نفس این سخن از مهمات است فصل در بیان
آنکه نیت سالک در سلوک چیست ای درویش باید که نیت سالک در ریاضات و مجاهدات آن باشد که طلب خدای نکنیم از جهت آنکه خدا
حاجت به طلب نمودن نیست و دیگر باید که نیت سالک آن باشد که طلب طهارت و اخلاق نیک نکنیم و آن نباشد که طلب معرفت
نکنیم و آن نباشد که طلب کشف اسرار و ظهور انوار نکنیم که اینها هر یک مرتبه‌ای دارند که در مراتب انسان مخصوص‌اند و سالک چون بدان مرتبه رسد
اگر خواهد و اگر نخواهد آن در وی ظهور کند و اگر کسی گوید و اگر نگوید آنچه را که بدان مرتبه مخصوص است خود ظاهر شود و اگر بدان مرتبه نرسد به هیچ زاری
آن چیزها که بدان مرتبه مخصوص است ظاهر نشود اگر جمله عالم با طفلی گویند که لذت شهوت را بدان چیست در نیابد و چون بدان مرتبه رسید
اگر کسی گوید و اگر نگوید خود بداند ای درویش انسان مراتب دارد چنانکه درخت مراتب دارد و پیدا است و هر مرتبه از مراتب درخت
چیزی پیدا آید پس کار باغبان آنست که زمین را نرم و موافق دارد و از خار و خاشاک پاک گرداند و آب به وقت دهد و دهقان غفلت نکند تا آنچه در درخت

مدرج است برسد تا مراتب درخت تمام پیدا آید و هرگاه که در وقت خود ظاهر شود کار سالک نیز همچنین است باید که نیت سالک
در مجاهدات و ریاضات آن باشد تا مراتب انسانیت تمام در او ظاهر شود اگر خواهد و اگر نخواهد طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و
کشف اسرار و ظهور انوار هر یک به وقت خود ظاهر گردد و چیزها که ظاهر گشته است سالک هرگز نام آن نشنیده باشد و در خاطر سالک نگذشته
باشد و اگر کسی در این کار رو باشد این سخن را فهم نکند تخم را زراعت شود و از مقصود باز ماند تمام سالک باید که مدت باشد و تا زنده است در کار بود
سعی و کوشش مشغول باشد که علم و حکمت خدای نهایت ندارد ای درویش جمله مراتب درخت در تخم موجود است باغبان حاذق تربیت و پرورش
سیر کند تا تمام ظاهر شود همچنین طهارت و اخلاق نیک و علم و معرفت و ظهور انوار جمله در ذات آدمی موجود است صحبت دانا و پرورش در بایست
تا تمام ظاهر شوند ای درویش علم اولین و آخرین در ذات تو مکنون است هر چه می‌خواهی از خود طلب که هر چه در خود بجویی [illegible]
راه کوشش آن تو رسد چنان باشد که آب از چاه دیگران کشی و در چاه خود آب خوردنی آن آبی اتفاقا بخود درآید و غم [illegible] بسیار بهای [illegible]
ای درویش از آن آب بیماری عجب و کبر زیاده [illegible] در چاه [illegible] باید که تو چنان کنی که آب از چاه تو برآید و هر چند که از کشی
دیگران مدام [illegible] نشود بلکه زیاده شود و هر چند که [illegible] نشود بلکه هر روز [illegible] پاکیزه و صاف‌تر گردد و علاج بیماریهای بزرگ [illegible]
شود بی اعتبار [illegible] ای درویش کار تربیت و پرورش [illegible] با صحبت دانا [illegible] نگاه دارد و کسی [illegible] باید که [illegible] برابر باشد
با میوه بستان [illegible] باغبان پرورده [illegible] همچنین سالک [illegible] صحبت دانا یافته [illegible] با آنکه صحبت دانا یافته [illegible] فصل در بیان آنکه سالک
علم و معرفت بدانکه از کسی آموزد چون حاصل شود بدانکه [illegible] پرورش اولیا از جهت آنست که مردم با قوال نیک و افعال نیک و اخلاق
نیک عادت کنند تا ظاهر ایشان راست شود [illegible] ظاهر راست شود باطن راست شود از جهت آنکه ظاهر به منزله قالب است و باطن به منزله چیزی است که در قالب
ریزند پس اگر قالب راست باشد آن چیز که در وی ریزند راست باشد و اگر قالب کژ باشد هر چیز که در وی ریزند کژ بود ای درویش هیچ [illegible] نیست

و ظاهر در باطن اثرها دارد پس چون به ریاضات و مجاهدات بسیار و به صحبت دانا ظاهر راست شود باطن هم راست شود چون ظاهر و باطن راست
شد باطن در میان دو عالم پاک افتاد یک طرف عالم شهادت و یک طرف عالم غیب که عالم ملائکه و روح پاکان است از طرف عالم غیب
است همیشه پاک و روشن بود و باطن را از همه اطراف اگر کدورت و زحمت و ظلمت نبود و آینه بدن است تا مادام که بدن کدر است و شهوت
بسته است و به حرص و غضب است مکدر است و باطن از آن کدورت ظلمانی دارد و بدین سبب از عالم غیب که عالم ملائکه و پاکان است اکتساب علم
و اقتباس انوار نمی‌تواند کرد چون بدن پاک و صافی گشت باطن در میان عالم پاک افتاد هر چه در عالم غیب که عالم ملائکه و ارواح پاکان است
در باطن سالک پیدا آید همچون دو آینه صافی که در مقابل یکدیگر بدارند هر چه در آن آینه باشد در این آینه پیدا آید و شیخ ما در این سخن نکته‌ای گفته است
و آن نکته این است که عالم غیب مراتب دارد و از مرتبه تا مرتبه تفاوت بسیار است و باطن سالک هم مراتب دارد و از مرتبه تا مرتبه تفاوت
دارد و مرتبه اعلی از مرتبه جز اکتساب نتواند نمود و مرتبه جز از مرتبه اعلی اکتساب نتواند که علم و معرفت این سالک بدین طریق شود و خواب است
عبارت از این است و وحی و الهام و علم لدنی عبارت از این است و این سخن به کفر و اسلام تعلق ندارد هر جا که آینه صافی حاصل کردند این اثرها پیدا آید
سخن در خواب بسیار کس باشد اما در بیداری اندک بود از جهت آنکه در خواب حواس معزول باشند و کدورتی که به واسطه حواس از غضب و شهوت
باطن را حاصل می‌آید کمتر باشد بدین سبب باطن از عالم اکتساب علم تواند کرد پس خلوت و عزلت و ریاضات و مجاهدات سالکان از جهت این است
تا بدن ایشان در بیداری همچون بدن ایشان در خواب باشد بلکه پاک‌تر و صاف‌تر تا باید و ایشان سالکان به تفاوت اند و مزاج ایشان متفاوت است
بعضی اندک ریاضتی حاصل کنند این اثرها در خود یابند و این اثرها خاصیت مبادی عالیه و ارتسامات است هر آنکه خیر الله آدمیان را افزون
است به تفاوت و هر یکی را استعداد کاری داده است و چنین می‌بایست تا نظام عالم تواند بود هر کسی هم چیزی کسی را چیزی
و اگر همه را استعداد یکی بودی نظام عالم نبودی و ... و بعضی همت پست دارند و از اینجاست



و از اینجاست که بعضی دنیا خواسته‌اند و بعضی عقبی خواسته‌اند و آدمیان همین سه طایفه‌اند یک طایفه دنیا خواسته‌اند و یک طایفه عقبی خواسته‌اند و بهترین آدمیان
و این طایفه سالکان‌اند از چندین هزار آدمی یکی مقصود بود و دیگران برمثال خار و خاشاک‌اند ... چون درخت ...
هر که سلوک خواهد کرد او را معرفت چهار چیز ضرور است یکی معرفت مقصود و یکی معرفت راه مقصود و یکی معرفت راه مقصد و یکی معرفت آداب
پیر و شیخ و چون معرفت این چهار چیز سلوک تمام شود مقصود سالکان خداست و راه مقصد بعضی گفته‌اند که عقل سالک است و بعضی
گفته‌اند که نور الله است و بعضی می‌گویند روندهٔ باطن سالک است زیرا که باطن سالک یک نور است و این یک نور را به اضافات و اعتبارات
به اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند به اعتبار نفس و به اعتبار روح و قلب و عقل و نور الله گفته‌اند و مرا اوراد ... یک جوهر است و آن جوهر حقیقت آدمی است
مقصود از بیان راه مقصد ... دو طریق است و آن یک طریق است که به مدرسه روند و از علم شریعت آنچه لابد است بیاموزند و علمی
نافع باشد ... تا زیرک شوند و سخن را ... و یافت سخن ... رکن عظیم است ... و سخن را در مدرسه حاصل شود آنگاه
به خانقاه آیند و مرید شیخ شوند و از علم طریقت آنچه لابد است بیاموزند بعد از آن به حکایت شیخ ... بعضی از ریاضات و مجاهدات و تقوی
و پرهیزکاری و حلال و مقامات مشایخ چیزی که ... آنگاه ترک ... کنند و چنانکه شیخ ... به کار شیخ شوند و بعضی راه مقصد
قانون طریقت است و ... مقصد اگر شرط ... و ... طایفه‌اند و هر طایفه الطریق ... و دیگر آن است
و انبیا سالکان که از پیش رفته‌اند و یک طریق مجاهده است و آن کار است و انبیا سالکان که ... و پیش ... سالک ... هر روز چیزی
... و در این سالک ... هر روز چیزی از آنچه دانسته ... و در یک طریقه ... هر روز چیزی از آنچه دانسته فراموش
... و در این طریق ... هر روز چیزی از لوح ... سفید ... و هر روز از آنچه دانسته از دل ... و پیش بعضی از
سالکان گفته‌اند تا حرف نقاشی بیاموزیم و لوح دل خود را به تحصیل و علم تکرار به جمله علوم ... تا جمله علوم در دل ما نقش کند و هر چه

و هر چه در من منقوش و مکتوب است پس من لوح محفوظ گشته و بعضی از سالکان گفته‌اند ما حرف مستقیم ما بودیم و آنچه من خود را مستقل گذاشت
و روان و دل پاک و صفا کرده‌ایم تا هر آینه شفاف و عکس پذیر شود تا هر چه در عالم غیب و شهادت است عکس آن در من پیدا آید و عکس آن شبیه
از کتاب است زیرا که در کتاب مسطور و مفهوم است و در عکس مسطور و مفهوم نیست و حکایت صورتگران چین و روم معروف است
و دیگر آنکه فرا گرفتن علوم بسیار و شمار در عمر آدمی امکان پذیر نباشد و عمر وفا نکند تا هر لوح محفوظ که بطریق تکرار و هر آینه گشتن بطریق
مجاهده و اذکار سلامت نیکوتر است ای درویش بدانکه چون فرزند آدمی بحد تمیز رسد باید او را در عبادت موافقت پدر و مادر فرمایند
تا عادت کند و این موافقت کردن را اسلام گویند و چون بحد بلوغ رسد بعد از اسلام شش چیز دیگر بر وی فرض شود اول ایمان باید که او را در
هستی و یکتایی خدا و نبوت انبیا هیچ شکی نباشد و یقین داند که هر چه گفته‌اند راست گفته‌اند و از خدا گفته‌اند دوم امتثال اوامر سیم اجتناب
از نواهی چهارم توبه یعنی اگر امری از اوامر را فروگذاشت کند یا نهیی از نواهی اقدام کرده باشد در حال توبه کند و توبه آنست که از کرده پشیمان شود
و نیت کند که من بعد هرگز این کار نکنم پنجم کسب یعنی حرفتی بیاموزد و کسبی که شغلی شود را انکار نکند و از طمع خلاص یابد و ایمان سلامت
ماند و ایمان هرگز بی این زنده نشود اکثر بطمع بر باد رود ششم تقوی یعنی در کسب احتیاط کند تا بر وجه شرع باشد و از حرام و شبهه و مال
پادشاهان اجتناب کند و در اقوال و اعمال احتیاط کند تا با خلوص باشد و از ریا دور باشد ای درویش این شش چیز عام است
در حق همه مسلمانان پس اگر کسی خواهد که به درجهٔ خاص رسد باید او را عملی خاص پیش گیرد و عمل خاص سلوک است یا بطریق تکرار و تحصیل و یا بطریق
مجاهده و اذکار و در این رساله طریق مجاهده است و اذکار بیان خواهیم کرد فصل در بیان شرایط سلوک بدانکه شرایط سلوک شش
چیز است اول ترک است یعنی ترک مال و جاه و ترک دوستی مال و جاه و ترک معاصی و اخلاق بد کند دوم صلح است یعنی با خلق یکباره صلح کند
و دعوت و کینهٔ هیچکس را از دل بیرون کند و شفقت از هیچکس دریغ ندارد و همه را همچون خود بیچاره و عاجز بیند سیم عزلت است چهارم

چهارم صحبت است پنجم جوع است ششم سهر است یعنی بیداری این است شرایط سلوک که گفته شد فصل در بیان ارکان سلوک بدانکه
ارکان سلوک نیز شش است همچنانکه شرایط سلوک شش است اول ارادت و محبت است یعنی سالک چون ببالای او رسید
و قبول ادب یافت باید که در عالم هیچکس را جای دوست ندارد تا زود بمقصود رسد اما آنکه سالک در این راه ارادت چون
ارادت و محبت قوی افتاد از شغل راه باکی نباشد و اگر یک مو از ارادت و محبت خلل پیدا آید در راه لنگ شود و سالک را
راه بجایی نخواهد رسید سیم فرمان بردن است در همه کارها اعتقادی و عملی سالک تقلید پیر کند و در راه که باید و پیر هر چه گفته‌اند او را
اعتقاد است و هم در اعمال زیرا که پیر بمثابه طبیب است و سالک بمثابه مریض و چون مریض فرمان دارو طبیب و حکیم ببرد و بحال خود
کار کند هرگز صحت نیابد بلکه هر روز رنج و علت وی بیشتر شود و هرگز علاج نشود حضور طبیب باید و فرمان بردار بیمار تا رنج و علت
برخیزد چهارم خلاف رای و اندیشهٔ خود است سالک باید که هیچ کاری برای و اندیشهٔ خود نکند که سبب دوری وی شود و هر کاری که بر آید
کند اسباب نزدیکی وی شود پنجم ترک اعتراض و انکار است سالک باید که بر پیر اعتراض نکند و بر فعل‌های او انکار نکند زیرا که
سالک دیده ندارد و طاعت از معصیت نشناسد و شناختن طاعت و معصیت کار عظیم است و حکایت موسی
و خضر از این معنی حکایت می‌کند اگر درویش بسیار رنج باشد و پیش پیر باشد و شیخ هم باشد و در افعال همچنین بسیار صلاح
بر وی آشکاره بسیار ترک اعتراض کند و هر چه از شیخ بیند و هر چه بیند چند ای درویش اعتراض و انکار بر کار او نکند
آورده و چند ششم ثبات و دوام بر شرایط و ارکان سلوک است سالها بسیار هیچ کار بد باید نمود و
هر روز ای درویش هر کجا که رسید از کار دنیا و آخرت از ثبات رسید این است شرایط و ارکان سلوک که گفته شد و سلوک تمام نشود الا به این
روا ... چیز فصل در بیان حجاب و مقام ای درویش سالک چون این چیزها که گفته شد بجای آورد البته حجاب‌ها از پیش او برخیزد و بمقامات

و بمقامات عالیه رسد و اصل حجابها این چهار چیز است دوستی مال و جاه و تقلید پدر و مادر و معصیت و اصل مقامات هم چهار چیز است
اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و مراد از معارف معرفت بسیار چیزها است اما در معرفت آنچه چیز ضرور است
حالیه باید سالک اعتبار نماید و بعلم الیقین و عین الیقین بشناسد معرفت دنیا و معرفت مرگ و معرفت حال بعد مرگ و معرفت شیطان
و معرفت نفس و معرفت اهل نفس و معرفت نبی و معرفت [illegible] و معرفت ولی و معرفت [illegible] و معرفت خود و معرفت اهل خود و معرفت خدای
و معرفت اهل خدای و معرفت ملک و معرفت اهل ملک و معرفت حق است اگر میخواهی بگو اینها چیز است و اگر میخواهی بگو نه چیز است و اگر میخواهی
بگو یک چیز فرق است میان اهل ملک و اهل شیطان و اهل نفس و اهل خدای که از عظمت است و در بیان [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]
باز نمائیم ایدک الله حجابها بسیار است اما اصل این حجابها چهار چیز است و مقامات بسیار است و اصل مقامات نیز چهار است اگر چیز
[illegible] رفع نمیباید که و از پس [illegible] عبارت از حجاب است و هم چنانکه میباید حاصل کند و بر آن میباید بگویی مقام است
چون این چهار را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این چهار مقام [illegible] [illegible] [illegible] و حجابها است [illegible] [illegible] [illegible] این
حجاب از پس برداشته و این چهار مقام الکمال رسانند هر که این چهار مقام الکمال رساند بکمال خود رسید ایدک الله چهار حجاب را
از پیش برداشتن شبیه به طهارت است و این چهار مقام حاصل کردن شبیه بنماز گذاردن است پس طهارت باشد آنگاه نماز پس فضیلت آنگاه عمل
هر که این چهار حجاب را از پیش برداشت طهارت ساخت و در طهارت داشت هر که این چهار مقام حاصل نمود در نماز است ایدک الله
صیاد ان پادشاه چون باز را صید کند اول چشم باز را بدوزند و بند بر پایش نهند و روزها گرسنه اش دارند و تشنه و شبها بیدارش دارند
تا نفس او شکسته شود و قوت حسیه او و سبعی او کمتر گردد و با صیاد انس و آرام گیرد و چون با صیاد آرام گرفت آنگاه چشم صید کند و بجا میدوزند
و چون صید کند آموخته آنگاه پیش حضرت پادشاه برند تا قرب پادشاه بیابد و بدرست سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صیاد چشم

سلوک او را عرض صیاد چشم دوختن و بند بر پای نهادن و گرسنه و تشنه و بیدار داشتن باز بجهت عرض صیاد آموختن باز
اما بجهت عرض صید کردن بود تا بواسطه صید کردن بقرب سلطان رسد همچنین بادی اهل سالک را صید کند و چون صید کرد چشم میدوزند
یعنی بخانه تاریک راه دهد پایش بر بند یعنی بخلوت دعوت نشاند و روزها ایش گرسنه و شبها ایش بیدار
دارند تا نفس سالک شکسته شود و قوت حسیه و سبعی و شیطانی کمتر گردد آنگاه صید آموخته شود
و صید سالک علم و معرفت و مشاهده و معاینه است و چون صید کردن آموخت بحضرت
پادشاه رسد و قرب پادشاه یافت در رستگاری والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین تمت الرساله الشریفه علی ید محرر الاوراق
و مستوجب الخطا الحقیر الفقیر العبد الجانی محمد جواد الطبیب الملقب
بنجم الحکماء فی دار الخلافه طهران فی شهر
جمادی الاولی من شهور سنه من الهجره النبویه ۱۳۱۴
۱۳۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد
چنین گوید اضعف ضعفاء و خادم فقراء عزیز بن محمد النسفی حمعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست نمودند که میباید از شرایط
چله چیزی ترتیب کنید که چه میباید خورد و چه قدر میباید و از او کار که دام و ذکر چه باید گفت و دیگر میباید بیان کنید که عروج اهل تصوف را که

و خلل واقع شده، در این مقام رساله‌ای جمع کنیم و بیان کنیم و تعلیق از چله چیست در خواست ایشان را اجابت نمودم و از خداوند
تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد و اندر علم باشد و تقدیر و با کتاب تجدید و این رساله را آداب الخلوه نام نهادم و ما توفیقی الا بالله علیه
توکلت و الیه انیب [illegible] بدانکه اهل تصوف سه چیز را رعایت اعتبار کرده‌اند جذبه و سلوک و تسلیم و عروج جذبه عبارت
از کشش و سلوک عبارت است از کوشش و عروج عبارت است از بخشش هر که این سه را دارد شیخ و پیشواست و هر که این سه را ندارد و یکی
این هر سه را ندارد شیخی و پیشوائی را نشاید [illegible] از اهل مقام [illegible] تا آخر مقام [illegible] تمام است و در هر مقامی جذبه است و جذبه هر مقامی
دیگر است و طاعت و معصیت شناختن و نهایت و بدایت [illegible] علم است و از آنچه گفته‌اند مرید باید [illegible] بر شیخ اعتراض
نکند مرید نداند طاعت و معصیت هر مقامی چیست بسیار چیزها باشد در مقامی طاعت بود و همان چیز در مقام بالاتر از آن معصیت بود حسنات
الابرار سیئات المقربین و بسیار چیزها باشد در مقامی معصیت باشد و همان چیز در مقام بالاتر طاعت باشد یعنی پیش از ایمان و پیش از علم [illegible]
بخورد و بخسبد و شهوت راند جمله معصیت بود و بعد از ایمان یعنی بعد از علم اگر بخورد و بخسبد و شهوت راند جمله طاعت [illegible]
دو رکعت نماز است [illegible] چشم [illegible] و دهان [illegible] خدا گفته باشد و هم [illegible]
خدا گفته باشم [illegible] حکایت [illegible] خضر [illegible]
[illegible] شرایط چله [illegible] حضور شیخ باید [illegible] شیخ [illegible] باشد [illegible] وقت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] زیادت شود [illegible] سؤال [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] شرط [illegible] آنست [illegible] همیشه با وضو باشد و همه وقت نماز را با وضوی تازه کند [illegible] شرط چهارم [illegible]

چهل روز روزه باشد شرط پنجم کم خوردن است و کم خوردن در حق هر کس متفاوت باشد و این بنظر و حکم شیخ تعلق دارد تا هر کس را به مقدار [illegible]
ششم کم گفتن است باید که درین چهل روز با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ و خادم شرط هفتم کم خفتن است [illegible]
خواطر شناختن است و خواطر شناختن بر چهار قسم است خواطر رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی و هر یک [illegible] شرط نهم نفی خواطر است
باید که درین چهل روز هر چه در خاطر آید نفی کند و بدان مشغول نشود اگر چه خاطر [illegible] باشد اگر چه [illegible] آن خاطر [illegible]
با پیر شیخ کار باید کرد زیرا که او را با پیر شیخ کار [illegible] و این شیخ [illegible] رحمانی است و اگر خاطری [illegible]
در خارج ظاهر شود و از نفی نتواند کرد و [illegible] مشغول شود [illegible] باید بر شیخ شرح آن بکند تا آن چیز مانع جمعیت او نشود [illegible]
بعد از ادای نماز پنجگانه به هیچ کار مشغول نشود الا بذکر لا اله الا الله و باید که ذکر [illegible] کند و [illegible] نفی و اثبات [illegible] و این
نفی و اثبات [illegible] دارد نفی و اثبات [illegible] نفی و اثبات [illegible] در میان ذکر گفتن [illegible] راه سالک [illegible]
[illegible] و سالک باید که ذکر از شیخ بطریق تلقین گرفته باشد [illegible] شیخ [illegible] و ذکر چون ذکر خواهد گوید باید [illegible]
طهارت کند و نماز [illegible] و [illegible] بنشیند و ذکر آغاز کند و بعضی گفته‌اند [illegible] بنشیند [illegible]
گفته‌اند چنانکه در نماز [illegible] و شیخ [illegible] و اصحاب هم [illegible] نشسته و باید در وقت ذکر گفتن چشم [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] و چون ذکر [illegible] در گذشت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] و گفته شده [illegible] در ذکر گفتن [illegible] نفی و اثبات [illegible] از ذکر [illegible] الا الله
الله را [illegible] و هر نوبت الا الله [illegible] چنانکه [illegible] و چون چنین [illegible]
روز آواز [illegible] و [illegible] از چند روز [illegible] آواز [illegible] علامت آن باشد [illegible]

باید از من بپرسید و من ذاکر شوم و درویشانی که ذاکر باشند چون بشنوند هر کسی ذکر گوید چنین که یکبار بگوید لا اله الا الله و اینها را ذکر دو بار
است و هر وقت ذاکر شده باشد و پنجشنبه و دیگر جمعه بسیار دارد و هر دو شنبه نیز آید و این شخص را کسی دارد هر سال در این کار بوده باشد و این حال
گذشته باشد و بعد از آن این شخص هم گفته باید که با بیان خود قبول کرده و در کار آمده تا این حال بر ایشان ظاهر شود تفصیل در بیان عروج اهل
تصوف هر آنکه انبیا و اولیا را پیش از موت عروجی دیگر است زیرا که ایشان به موت ارادی پیش از موت طبیعی بمیرند و آنچه دیگران بعد از موت
طبیعی خواهند دید ایشان پیش از موت طبیعی خواهند دید و به درجه رسند و حال بعد از موت بر ایشان معاینه شود و از مرتبه علم الیقین به مرتبه عین الیقین
برسند زیرا که حجاب او میان جسمیت چون روح از جسم بیرون آید هیچ چیز حجاب او نشود و عروج انبیا دو نوع است یکی به روح باشد
بی جسم و یکی به روح و جسم باهم و عروج اولیا یک نوع است به روح بی جسم و چون این مقدمات معلوم گشت مراد که غرض ما از این جمع بیان عروج
انبیاست زیرا که معراج انبیا مشهور و معروف است غرض ما از این جمع عروج اهل تصوف است و تنبیه و ترغیب سالکان است تا در ریاضات
و مجاهدات اهمال ننمایند و از راه باز نمانند تا باشد که به این سعادت برسند و به این حالت مشرف شوند و بعد از رفع حجب جلال او برسند که اهل ملکوت
بهتر از این باشد و احوال بعد از مرگ سالک را معاینه شود مردم از این معنی غافلند و اگر نه بایستی در روز و شب در سعی و کوشش باشند تا احوالات پیش از
مردن بر ایشان مکشوف گشتی و تماشای بازگشت ایشان خواهد بود بر ایشان معاینه شدی و از تحقیق باز نمانیم مراد که عروج اهل تصوف
عبارت از انسلاخ روح سالک در حال صحت و به اراده از بدن سالک چنان آید و چنانکه بعد از مرگ بدن مکشوف گشته از بهشت و دوزخ
مطالعه کند و حالات بهشتیان و دوزخیان مطالعه نماید و از مرتبه علم الیقین به مرتبه عین الیقین رسد و هر چه دانسته بود به بیند و روح بعضی تا آسمان
اول رود و بعضی تا آسمان دوم رود و همچنین تا عرش روند زیرا که هر کسی به مقام خود عروج حاصل کند اما از مقام خود نمی‌تواند گذشت و هر یکی تا به جایگاه
رفته و آنچه بنشسته چون باز به قالب آمده جمله یاد ایشان باشد و حکایت کنند اگر در صحو باشند یعنی چون از این عروج باز آمده و در صحو باشند

در صحو باشند و بعضی در سلوک چون که مدهوش الاحوال از شراب طهور گشته و باشند از ذوق ساقی در کار ایشان باشند بعضی که
ضعیف تر باشند ظاهر خود را نگاه نتوانسته داشت و مستی کنند و ظاهر شریعت فرو گذارند و بعضی که قوی تر باشند نتوانند ظاهر خود را
نگاه داشت چون است باشند مستی نکنند و ظاهر شریعت را نگاه دارند و این شخص کس فهم نکند و باور ندارد تا وقتی که از بعضی بشنوند
در آسمان و روح بعضی دو روز بماند و روح بعضی تا ده روز تا پنج روز و چهل روز ممکن است که در آسمانها بماند شیخ ما فرموده روح یکی سه
روز در آسمانها بماند آنگاه به قالب در آمده و قالب در این سه روز مرده است بوده و از هیچ چیز خبر نداشت دیگران گمان بردند عزیزی فرموده روح
من پنج روز بماند و آنگاه به قالب آمد و عزیز دیگر فرموده روح من چهل روز بماند آنگاه به گوید و هر چه در این چهل روز دیده بود گفت و گفته شده
که روح هر یکی تا به مقام اهل خود عروج تواند نمود و دیگر گفته شد که روح خاتم انبیا تا عرش عروج تواند نمود و طایفه دیگر گفته‌اند که روح خاتم
تا عرش عروج تواند نمود و بعضی خاتم انبیا و اولیا و طایفه ولایت را مرتبه خاصیه دانند و این بحث را در رساله کشف الاسرار شرح
گفته ایم و سر ولایت اینجا بیان گفته ایم اگر خواهند از آنجا طلب کنند و طایفه میگویند که ولایت باطن نبوت است و الهیت باطن ولایت
نبوت را چون قمر است چون آفتاب ولایت که آفتاب است ظاهر شود

و این سخن از لطائف مفقود معلوم می‌شود والحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی اشرف الانبیاء والاولین

والا فرین محمد و آله الطیبین الطاهرین

کتبه العبد الفقیر ... محمد

الملقب ... الحکماء

فی ۱۳۴۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه و خیر خلقه رسوله محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد چنین
گوید ضعیف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست نمودند تا رساله‌ای در عشق جمع کند
و بیان کند که محبت چیست و عشق چیست درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر
و بالاجابة جدیر بدان اعزک الله فی الدارین که دوستان چهار مرتبه دارند بعضی در مرتبه میل‌اند و بعضی در مرتبه ارادت‌اند و بعضی در مرتبه محبت‌اند و بعضی در
مرتبه عشق‌اند و از اینجا گفته‌اند که هر که از عروج افتاد در مرتبه چهارم افتاد تا اگر مرتبه چهارم رسید روح او از عروج میسر شود و این چهار مرتبه را شرح
تقریر کنیم تا سالکان را معلوم شود که هر یک در کدام مرتبه‌اند مرتبه اول آنست که اگر به صورت در خلوتخانه باشد و زبان ذکر گوید و دل در بازار
بخرید و فروخت مشغول باشد و آن ذکر را اثر کمتر باشد دوم آنست که ذکر گوید و دل حاضر باشد اما به تکلف دل را حاضر تواند کرد و اگر تکلف نکند دل او به بازار رود و بیشتر ذاکران در این مرتبه
اند مرتبه سیم آنست که ذکر بر دل مستولی شود و بی تکلف دل را فرو گیرد تا اگر تواند که ذکر نگوید و اگر خواهد که دل را به کاری دیگر مشغول کند به تکلف
تواند مشغول شدن چنانکه در مرتبه دوم به تکلف دل خود را حاضر کرد در مرتبه سیم به تکلف تواند مشغول کارها کرد و این مقام قوت است و کم از
ذاکران دیگران بدین مقام رسند و این سخن کسی فهم کند که او ذوق محبت داشته باشد زیرا که محب همیشه در ذکر محبوب خود است و هر روز خواهد با دیگران ذکر
محبوب خود کند یا دیگران مدح محبوب او کنند و اگر خواهد که سخن دیگر یا کار دیگر مشغول شود به تکلف تواند مشغول شدن چهارم آنست که مذکور در دل
مستولی شود و فرق بسیار است میان آنکه نام معشوق بر دل مستولی شود یا خود معشوق در مرتبه سیم نام و ذکر بر دل مستولی شود و در مرتبه چهارم خود معشوق

خود معشوق و مذکور بر دل مستولی است امیر درویشان وقت باشد که چنان معشوق بر وجود عاشق مستولی شود و چنان عاشق مستغرق معشوق شود که نام
معشوق را فراموش کند چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه مرتبه اول مقام میل است و مرتبه دوم مقام ارادت و سیم مقام محبت است
و چهارم عشق است امیر درویشان هر که خواهان محبت شد از میل گذرد و چون میل زیادت شد و مفرط شد آن را ارادت خوانند و چون ارادت
مفرط گشت آن ارادت مفرط را محبت گویند و چون محبت مفرط گشت در باره او آن را عشق گویند پس عشق محبت مفرط است و محبت
مفرط ارادت است و ارادت از میل خیزد امیر درویشان اگر این مسافر مهمان تو آید عزیز دارش و عزیز داشتن آن باشد که خانه را از جهت این مسافر
خالی کنی از آنکه عشق شرکت بر ندارد و اگر خانه خالی نکنی او خود خانه خالی کند
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست / تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همه عشق گرفت / نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
امیر درویشان عشق براق سالکان است و مرکب روندگان
هر چه عاشق به پنجاه سال اندوخته باشد عشق به یکدم آن جمله را بسوزد و عاشق را پاک و صافی گرداند سالک بصد چله همان مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یک
طرفة العین کند امیر درویشان عاشق سه مرتبه دارد اول چنان بود که همه روز در یاد معشوق بود و مجاور کوی معشوق شود و خانه معشوق را قبله خود سازد و همه روز
گرد خانه معشوق طواف کند و بر در و دیوار خانه معشوق نگاه کند باشد که جمال معشوق از دور ببیند تا از دیدار معشوق راحتی به دل مجروح و در سینه
مرهم نهد و در این مرتبه اگر معاینه چنان بود که عاشق را تحمل دیدار معشوق نبود و چون معشوق ببیند لرزه بر اعضای او افتد و سخن نتواند گفت و خوف
آن باشد که بیفتد و بیهوش شود امیر درویشان عشق آتش است و در دل عاشق می‌افتد و موضع آتش دل است و این آتش از راه چشم به دل در آید و در دل وطن سازد
گرد می‌شود که جای و وطن سازد عشق / در عشق نباشد به جهان آن سازی که شعله این آتش جمله اعضای او را بسوزد و بتدریج اندرون عاشق را می‌سوزاند و پاک
و صافی می‌گرداند تا عاشق چنان نازک و لطیف شود که تحمل دیدار معشوق نتواند کرد از غایت نازکی و لطافت خوف است که به تجلی معشوق نیست
شود در این حال بود که حق تعالی فرمود لن ترانی امیر درویشان در این مقام است که عاشق فراق را بر وصال اختیار کند

و از فراق تسلی‌اش در جهت پیش چه آید درویش همه روز در طلب معشوق می‌گوید و از معشوق لی شنود و معشوق را به طلب ... مشغول نباشد و تا او به طلب ... بگذارد

در راه ... عاشق را ربط است و در شمائل عاشق از قصور است و کسی که فارغ وقت او باشد هر حالت دیر ... نشیند

... و در آخر چنان شود که جمال معشوق هر عاشق را از غیر خود نگاه دارد و در هنگام هر عاشق را فروگیرد چنانکه هیچ چیز دیگر را در او راه نماند

لکن عاشق خود را پسندیده و همه معشوق را نه پسندیده اگر چه ... و اگر ... پسندیده است معشوق است ... چنین عاشق از غم هجران ...

یافت و از وی فراق نماند با جمال معشوق عادت کیرد و گستاخ شود و از خوف ... شد ... از این خوف آن ... عاشق

به جای معشوق ... شود لکن خوف بر خاست و چنان شد ... که از معشوق قرار ... التفات ... به کمال خود ... شود زیرا که معشوق ...

است و در دل ... ساخته است و ... است از چیز ... را فروگرفته است و مستغرق ... است ... و آرام گرفته از چیز ...

... شود ... التفات به ... چون ... و از ... آنکه ... عاشق به آتش عشق سوخته است و ... لطیف

... شده و جمال معشوق ... سوخته و ... را فروگرفته است ... لطیف ... است نسبت ...

... است و ... و التفات ... و ... ضعیف ... چون جمال معشوق ... عاشق را فروگیرد و هیچ

چیز دیگر را نماند عاشق پیش خود ... و هم معشوق ... شود ... در مقام است ... فراق و وصال ...

خوف و رجا و قبض و بسط ... می‌شود ... عاشق ... زیرا که آتش ... از راه چشم ... از ... بیرون ...

... درمیان ... نه ... و ... درویش ...

و ... نوشتم در رساله عشق را ... شیخ ... شیخ عبدالله خفیف

قدس الله روحه العزیز ... الحمد لله رب العالمین تمت ...

...

... ۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید ضعیف ضعفا خادم فقرا ...

... که در حالات درویشان ... آن بیچاره درخواست کرد ... در آداب اهل تصوف رساله جمع کند در خواست ایشان را اجابت

نمودم و از ... و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر ... درویش ... آنکه ادب ... پیوسته

با وضو باشد و هر نوبت ... وضو سازد دو رکعت نماز شکر وضو بگذارد دوم آنکه باید پیوسته سجاده با خود دارد و هر جا که ...

نماز بگذارد و نگاه ... سوم آنکه اوقات شب و روز را قسمت کند یعنی هر وقتی را ... برای عبادت ... و عمر ... صبح

... چهارم نماز تهجد است یعنی در نیمه آخر شب یازده رکعت نماز بگذارد و اوراد خواندن مشغول باشد تا آفتاب برآید پنجم نماز چاشت است

چون آفتاب برآید نماز اشراق بگذارد و چون نماز چاشت تمام کند ... مشغول شود از ... صبح ... دنیا ...

و از جای نماز ... و اهل تصوف ... عزیز داشته اند ششم نماز ... نماز شام ... دوازده رکعت

نماز بگذارد ... نماز شام و این وقت ... عزیز داشته اند ... هفتم سفر کردن است باید که

درویش در شهر خود باشد ... و به نیت زیارت ... سفر ... پسندیده ...

دارد ... و صحبت ... سفر ... در سفر ...

باشد ... باشد ... سجاده ... باید ... دارد ...

و هرجا که روند در خانقاه درآورند جائی که خادم مصلحت داند فرود آیند و کفش پوشیده رفته در راه آب خانه با ایشان نمایند و ایشان بروند
و عصا و ابریق و سجاده بخادم دهند تا خادم آنجا که صلاح داند سجاده را بیندازد و رخت ایشان بجایگاه ایشان نهد و ایشان
بروند و تجدید وضو کنند و بیایند و به نشینند تا سجاده هر یک آنجا انداخته از هر یک بکار خود روند و دو رکعت نماز سبک بگذارند و آنگاه
از سجاده پیش آیند و هر درویشی که حاضر باشند سلام گویند و ایشان هم جمله برخیزند و از سجاده پیش آیند و جواب سلام بگویند و دست
در گردن یکدیگر درآورند و دست و روی یکدیگر ببوسند و هر یک بر سجاده خود روند و چیزی که از ایشان بپرسند جواب مختصر با فایده بگویند
و چیزی تا نپرسند نگویند و آنگاه خادم سفره ایشان بکشد و آنچه حاضر باشد بیاورد تا سه روز از خانقاه بیرون نیایند مگر ضرورتی افتد و چون
سه روز بگذرد آنگاه باجازت به زیارت یکی که خواهند روند و جایی که خواهند به نشینند هشتم آنکه کسی که در خانقاه باشند باید که بی اجازت
از خانقاه بیرون نیایند و چون با جایی بیرون آیند به بازار نروند و بخانه خویشان نروند و با نگاره رفته باشند چون کم شود از خانقاه بگویند
و بیرون چیزی نخرند و نه بمهمانی کسی روند و از کسی چیزی درخواست نکنند و هر چه خواهند از خادم خواهند و چون در خانقاه شوند پای راست
بگذارند و چون بیرون آیند همین پای چپ پیش نهند و در مساجد و جاهای متبرک همچنین کنند و چون با نجاه روند همین پای چپ نهند و در
گرمابه و خانه ظالمان هم چنین کنند نهم شب و روز در خانقاه بنشینند سخن نگویند و چیزی با آواز بلند نخوانند و سخت راه نروند و انگشتر
با کودک ننوازند تا غیر آنکه لعلو ورد گویند تشویش نشوند و اگر درجواب باشند جواب بر ایشان شوریده نشود دهم آنکه باید در خانقاه کسی که امر خدمت
باشد خدمتی قبول کنند و اگر خدمتی نداده و هم خدمتی از کسی پیش شده شکرانه بجا آرند خدمتی بجهت حوالت کنند و از سر خلوص و صدق آنچه را نخست
بجای آورند و در کارهای دیگران شروع نکنند مگر باجازت آنشخص یازدهم باید در ساکنان خانقاه از حال یکدیگر با خبر باشند تا اگر یکی را رنجی
و همی باشد و خود او تدبیر آن نتواند دیگران ملتفت او نمایند و آن مهم را کفایت کنند و چون زر ایشان بکوچکان رسند در خلوت نصیحت کنند

نصیحت کنند و غرض از این سخن آنستکه معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و اگر کوچکان از چیزی که شکل گرفته و سؤال نمایند باید بزرگان
بطریق لطف جواب گویند و اگر چیزی سؤال کنند که بر فهم ایشان بار باشد و استعداد فهم آن نداشته ازین اصلاح آن باشد که جواب بگویند
که ایشان را پس از آن بود و اگر دانند که ایشان رنجه و نخواهند که رنجه مصلحت آن باشد که جواب چنان دهند که گفته بگفته شنیدن ایشان [illegible]
بقدر استعداد بود بیان لطف نوازند دوازدهم آنکه اگر بعضی از درویشان بجای کسی برنجند و دیگری از رنجه و اگر آن کس رنجیده باشد باید در خاطر دارد
و در نظر ارادت درویشان بطریق لطف آنچه رفته باشد گوید و اگر او را جوابی باشد و انصاف از خود طلب درویشان در دل برنجد و اگر جوابی داشته باشد
در بازگشته رنجه نکند و استغفار پیش آید و در خیر در بگذارش رفته و دست بسته و دست بر سینه نهد و سر زیر انداز دهد آنگاه درویشان رحم در دل ایشان
بر تقصیر ایشان بخشند و ایشان یکدیگر را کنار گیرند و بنشینند آنگاه از مطعومات آنچه باشد خادم در میان آورد و اگر چیزی نباشد خادم آب بگرداند و اگر
قوال حاضر باشد چیزی بگوید زیراکه آواز خوش در دفع اثر آزار زود دارد چراکه معنوی تر است از درویشان با یکدیگر باید با ادب باشند و سخن چرکین
لعنت نگویند و کاری که نباید کرد نکنند و در وقت سماع اگر شیخ حاضر نباشد درویشان را کسی شیخ باشد باید حاضر باشد و اگر
هیچ حاضر نباشند باید با نیت پاک چرا که گفته اند که کدورت زیاده شود سیزدهم سماع کلی است باید درویشان را از ریاضات و مجاهدات ضعفی رسد
آنکه یا ضعفی از دماغ او پیدا شود و زود بعلاج او مشغول شوند در دو خیال موافق وقت او یا لطف و هوای معتدل تقویت کنند و یکی از معالجات آنست که او را
به آواز خوش [illegible] دل او را [illegible] در خوش و حزین گاه گاه در نفد و چیزی بگویند بعضی از سالکان باشند که ایشان را از سماع حالت
آید و از آن حال خود ایشان بسیار و کشش و مشاهده ایشان را رسد آنچنان کسان را اگر [illegible] دست دهد سماع کنند مصلحت باشد اما درویشان
آنچنان رسم جاهلی روزگار دارند که خاص و عام در ایام سماع کنند نه کار درویشان است و نه سنت یکی از مشایخ بلکه از رسوم و عادات عوام است
مشایخ فرموده اند که درویشان باید با سماع زنده و به حضور [illegible] ضعیف است [illegible] باید با سماع حاضر نشوند زیراکه مردم حاجتمند کار کنند

حسنه با زن کودکان کار کودکانست اما درویشان را باید البته در سماع زبان و چشمان را نگاه دارند و با هیئت مشایخ باشند چهارم اگر وقت سماع
شیخ حاضر باشد یا بزرگی که حاضر باشد چون شیخ یا آن بزرگ برخیزند همه درویشان بموافقت برخیزند و هر یک بکار خود بایستند و در میان نروند چون شیخ بنشیند یا
در میان آید همگی نشستها در میان روند و اگر بعضی را در میان آورد بعضی روند و اگر جمله را در میان آورد جمله در میان روند و اگر دستار بردارد جمله یکبار
دستارها بردارند و اگر شیخ بنشیند همه بنشینند و چون شیخ برخیزد دیگران برخیزند و اگر گوید برنخیزند و اگر یکی از درویشان را طلبد آید تا حاجتی بگوید
تا بگاه مجلس [illegible] بنشینند و اگر یکی از درویشان را دستار از سر رود اگر شیخ حاضر است و دستار بردارد دیگران بردارند و الا بر ندارند و اگر شیخ حاضر
نباشد چون یکی از درویشان از جای برخیزد اصحاب نیز برخیزند و اگر یکی دستار بردارد جمله را رخصت بود باز خواهد کشید در برهنه [illegible] دستار
نهند [illegible] موافقت شیخ لازمست اما موافقت اصحاب لازم نیست یازدهم در طعام خوردن است باید که درویشان بر سفره با ادب بنشینند و حاضر باشند و
چیزی نخورند و پیران را عزیز دارند و تا پیران بنشینند و بزرگ آغاز خوردن نکند دیگران آغاز نکنند و در دست و کاسه دیگران نگاه نکنند
و در کاسه خود لقمه کوچک بردارند و نیک بخایند و تا لقمه فرو نبرند لقمه دیگر بر ندارند و اگر اتفاق افتد که درویشان از یک کاسه طعام خورند باید که
از پیش خود خورند و دست به پیش دیگران دراز نکنند و چیزی که از دست بیفتد بدست چپ بردارند در دهان [illegible] و پیش از دیگران
دست از طعام باز نکشند و بخوردن مشغول دارند و در میان دست نشویند و در آخر دست و دهان بشویند [illegible] دوازدهم باید هر روز در سخنان
مشایخ بعضی از سخنان [illegible] ریاضات و مجاهدات [illegible] و هر یک را باید از خلوتخانه
باشد و چون از صحبت درویشان برخیزند به خلوتخانه روند و بخواندن سخن مشایخ [illegible] مشغول شوند [illegible] ریاضات و مجاهدات درویشان باید
تا چهل سال پیر بریاضات و مجاهدات باشند و چون چهل سال بگذرد ریاضات و مجاهدات سخت نکنند اما [illegible] باشند تا شصت سال
سال چون شصت بگذرد ریاضت نکنند [illegible] بعد از شصت سال صحبت مدامست [illegible] در ریاضات و مجاهدات درویشان

درویشان آنچه معظم است خدمت درویشانست و بعد از خدمت کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است آنچه بحسم صحبت است اما درویشی صحبت
اثرهای قوی و خواص عظیم دارد هر چه هر چه یافت از صحبت درویشان یافت و باقی آنچه ریاضات و آداب و شرایط از جهت آنست که شایسته صحبت درویشان
گردد و چون گشت کار سالک تمام است و سالک وقتی شایسته صحبت درویشان گردد که از اخلاق بد تمام پاک شود و باخلاق نیک تمام
آراسته شود و هم سخن از درویشان شنود اگر فهم کند نیک و اگر فهم نکند و بیان قبول کند تا بوقت خود معلوم شود [illegible]
آن مقام [illegible] از اخلاق بد پاک شده باشد البته [illegible]

و هم [illegible] والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

تمت الرساله الشریفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید ضعیف
ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست نمودند در مبدء و معاد رساله جمع کنیم [illegible]
[illegible] در مبدء و معاد چیست درخواست ایشان را اجابت نمودم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر
بدان اعزک الله فی الدارین که هر چه در عالم موجودات [illegible] وجود دارد و نهایت هر چیز مبدء آن است و نهایت هر چیز معاد است

هر چیز حرکت است و این سخن ترا بر مثالی معلوم شود بدانکه میوه چون در درخت تمام شود و بکمال و بنهایت خود رسد آب که در میوه بالغ شد و چون
بعد از بلوغ از درخت جدا شود و آب که در میوه حرکت کند چون بعضی بلوغ و حرکت از انسانی بدانکه علامت نهایت آن باشد که باز بخود رسد یعنی
و باز بخود رسید یعنی تخم گشت تخم را در زمین انداختند و بشیر آن گاه درخت شد آینه شود و خواهد که دهر در ترتیب است تا آن گاه که میوه
پیدا آمد و میوه هر چیز تخم است آن چیز باشد چون تخم رسید بنهایت رسید و دایره تمام شد و دایره تا باز بخود نرسد تمام نشود همچنین تخم قالب آدمی
نطفه است چون قالب بکمال رسید نطفه در وی پیدا آمد و ظاهر شود که بالغ شد یعنی نطفه رسید و بعضی بلوغ رسیده است و بعضی حرکت از ازل
و قطع پیوند است اکنون چنانکه بلوغ و حرکت را در معقول و محسوس دانستی همچنین بدان که محسوس صورت معقول است و جسم قالب روح است و ملک
مظهر ملکوت است و از این گفته است ان الله تعالی خلق الملک علی مثال ملکوته و ملکوته علی مثال جبروته تا دلیل باشد بملکه علی ملکوته و بملکوته
علی جبروته و سخن بنهایت خود رسید ملک و محسوس است و ملکوت و معقول است و جبروت و جمع چون افراد ملک بنهایت خود رسند
دایره تمام شد و بالغ شوند پس افراد ملکوت همچنین بدان تا بنهایت خود رسند دایره تمام گشته بالغ شوند و افراد ملک چون بخود رسیدند دایره
تمام گردد و بالغ شدند تا از آن دایره در آن دایره جدا گردند و قطع پیوند کنند و حر شوند پس افراد ملکوت نیز بنهایت خود رسند دایره
تمام گشته بالغ شوند تا از آن دایره در آن دایره جدا گردند و قطع پیوند کنند و حر شوند و این سخن اینجا است یعنی فرق میان ملک
و ملکوت هر جا این و ... علوم ... شما ... این سخن ... بلوغ و حرکت ملکوت را بدانند یعنی بگویند
که تخم ملکوت ... عقل است ... و ... بعضی ... باز ... بعضی ... از فضای ... عوض ... در مقام ... پیش
سخنان ... هیچ ... از فضای ... و باز ... عوض ... در مقام ... بلوغ است و حرکت
و هر ... آنچه بگویند عوض ... ما ... آنکه ما بگوئیم هر چه ... بخود رسید بالغ گشت از آن که سوال کرده ... علامت نهایت فرموده

فرموده الرجوع الی البدایة ای درویش بدانکه قاعده سخن چنین خواهیم کرد است که تخم موجودات عقل است زیرا که اشیا و احکام و حقایق
که ازو پیدا شد پیش از آنکه خدای تعالی بیافرید جوهری بود نام آن جوهر عقل است چون تخم موجودات عقل است پس عقول و نفوس و افلاک و انجم و
طبایع و معادن و نبات و حیوان جمله بالقوه موجود باشند چنانکه بیخ و ساق و شاخ و برگ و میوه جمله در تخم گندم بالقوه موجود
بوده و بتدریج ظاهر گشته تا بمیوه رسیده چون بمیوه رسیدند بحقیقت بخود رسیدند و دایره تمام شد همچنین موجودات از عقل اول
آمدند تا بانسان رسیدند و بعد از آن چیزی دیگر نبود معلوم کن که انسان میوه درخت موجودات است و چون انسان بعقل رسید بعد از عقل چیزی دیگر نبود
معلوم شد که تخم این عقل بوده است پس چون بکمال عقل رسید بنهایت خود رسید و بالغ گشت و دایره تمام شد ای درویش بدانکه خدای
تعالی فاضل تر و گرامی تر از عقل چیزی نیافریده عقل است که اشرف مخلوقات است و عقل است که نزدیک است بخدا و عقل است که
شناسنده خدا است از مخلوقات هیچ چیز خدا را نشناخت الا عقل و هیچ چیز خدا را نداند الا عقل و از عقل و تقرب تر از عقل چیزی
نیست اما عقل مراتب دارد از مرتبه تا مرتبه تفاوت بسیار دارد و هر که بجز عقل رسیده چنان است که بکمال عقل رسیده و نه چنین است
هر که بنهایت عقل رسید بکمال رسید تا بخود در زمان شود و از مقصود باز نمانیم الحمد لله برای آنکه بعقل رسید و بالغ گشت اگر از آنچه درین دایره است
جدا شود و قطع پیوند کند حر گشت و اگر جدا نشود بالغ باشد اما حر نباشد ای درویش هر چه بود هست و خواهد بود درین دایره است و هیچ از این دایره
بیرون نیست اگر این بالغ بچیزی ازین موجودات بسته است و نخواهد بود آزاد است و هم آزاد نباشد بسته است مثلا اگر زن نخواهد
و مال و جاه نخواهد و باغ و بستان نخواهد و خانه و وزارت و امارت و عمل و شغل نخواهد و قضا و تدریس و دانشمندی اینها نخواهد و بسته یکی از
از اینها است نه آزاد است ای درویش آنچه ضرورت است نه ازین قسم است مثلا اگر کسی بوقت سرما آفتاب را دوست دارد و بنور آفتاب
نداند و اگر کسی بوقت گرما سایه را دوست دارد و بان نداند و بسته هیچ از اینها نیست و دلیل آنکه هیچ باینها پیوند ندارد آنکه اگر صورت

ضرورت شود هرگز بیرون رفتن نخواهد و رفتن پیش و پس بیرون رفتن نمی‌خواهد اما به ضرورت پیش جامه رفت زیرا که دفع ازین نوع آزار لازم است اما
اگر کسی جامه کرباسی دارد و کرباسی دفع سرما و گرما می‌کند و داعی پوشیدن جامه حریر و خطائی و کتان و بغدادی جامه نه آزاد باشد و در جمله کارها همچنین
میدان ای درویش که جامه کهنه است باشد و کهنه اتو آزاد است که هر روز یک بار باشد از غرض از جامه دفع سرما و گرما است هر کدام را حاصل
شود دیگر نخواهد و اگر هر دو حاصل نباشد هر کدام حاصل آن آسان‌تر است طلب آن کند ای درویش اگر کسی که هر جامه کهنه بخواهم و نمی‌خواهم
در بند است و بند از بند تفاوتی ندارد آزاد آنکه او را هیچ نوع بند و بت نباشد و جمله بتان را شکسته باشد و هر را که خانه خدا است
از بت پاک کرده ای درویش بت بزرگ است و بتی کوچک از بهر آن است که بتان را بزرگ و کوچک باشد و آن بت بزرگ بعضی را
مال است و بعضی را جاه است و بعضی را تقلید خلق است باز این بتان بزرگ و بزرگتر دارند و تقلید خلق از همه بزرگتر است و جاه بزرگتر از مال است
ای درویش هر کاری که نه فرض است و هر کاری که نه سبب راحت دیگران بر آن کار عادت کنی هر چون عادت کنی آن کار بت شود و بت
پرست گردی مثلا که با خود قرار دهی که من بعد از نماز پیشین چیزی نخورم و یک قرار دهی که پیش از کسی برنخیزم و مانند این بت‌پرست و مرید باشی
چندین سال بت پرست باشی و همه روز صفت بت‌پرستان آنکه هر کاری که عادت کنم باشی و خود را از آن بازنتوانی داشت و دعوی آزادی
کنی ای درویش تا گمان نبری که آزاد و اسیر را خانه و باغ و بستان نمی‌شاید که آزاد و اسیر را خانه و باغ و بستان و حکم و پادشاهی
باشد اما اگر پادشاهی را از دست بستانند غمناک شود از آمدن پادشاهی در فتن آن و هر چه که آن است تبعی دارد خلق هر چه در پیش او بگیر باشد
و اگر قبول کنند و رد کنند و اگر گوید هر چه او را قبول نکنند و اگر قبول کنند گوید که من این را نمی‌خواهم این است معنی بلوغ و حریت این است معنی رضا و تسلیم [illegible] مبارک
باد ای درویش غرض ما در این رساله بیان بلوغ و حریت آدمی بود شرح گفته شد و بیان بلوغ اسلام و ایمان و ایقان و عیان و کمال گفته شد
و انشاء الله در جاهای دیگر ذکر کرده‌ایم والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین تمت الرساله بعون الله [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید این ضعیف
ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست کردند که می‌باید رساله‌ای جمع کنید و بیان کنید که عالم صغیر
چون نسخه و نمودار عالم کبیر است و هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر هم است و هر چه در عالم صغیر است در عالم کبیر
هم است درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر بدانکه خدا
وند تعالی موجودات را بیافرید و عاشق خود گشت از جهت آنکه موجودات بر وجود و علم و قدرت خدای تعالی دلالت دارند ای درویش موجودات از وجهی علامت
دارد و وجهی مانند [illegible] عاشق گشتند [illegible] کتابش نام نهادند [illegible] این کتاب را بخوانند مراد علم و قدرت [illegible]
بشناسند خواهند که [illegible] کتاب [illegible] بزرگ [illegible] تمام کتاب و اوراق آن [illegible]
بدید [illegible] باز گرفت و مختصری از آن کتاب باز نوشت و آن اصل را عالم کبیر نام نهاد و دوم را عالم صغیر نام نهاد و آن اصل را کتاب بزرگ نام نهاد
و این دوم را کتاب خورد و هر چه در آن کتاب بزرگ بود در این کتاب خورد بنوشت بی زیادت و نقصان تا هر که این کتاب را بخواند کتاب کبیر را خوانده
باشد و این کتاب صغیر را بدین عالم فرستاد و خلیفه خود گردانید زیرا که عقل خلیفه خدا است چون عقل در عالم صغیر به خلافت بنشست جمله ملایک عالم صغیر
عقل را سجده کردند الا وهم که سجده نکرد و ابا کرد ای درویش در عالم صغیر عقل خلیفه خدا است در عالم کبیر انسان کامل خلیفه خدا است عالم کبیر یکبار حضرت
خدا است چون عقل به خلافت بنشست خطاب آمد که ای عقل خود را بشناس و صفات و افعال خود را بدان تا مراد و صفات و افعال ما را بشناسی عقل در بیان افعال خود

و بیان احوال خلیفه خدا آنکه چون خدای خواهد چیزی در عالم پیدا کند اول صورت آن چیز در عرش پیدا آید و از عرش بکرسی و از کرسی در نور ثابتات آنگاه از
هفت آسمان بگذرد با نور آفتاب بسر آن شود بعالم سفلی آید طبیعت که پادشاه عالم سفلی است استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خدای
می آید و یکی از ارکان چهارگانه مناسب آن مسافر غیبی پیشکش کند تا بدان سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود
گشت آن چیز را دانسته خدا بگویند [illegible] آن چیز را در عالم شهادت موجود است جان آن چیز از عالم امر است و قالب آن از عالم خلق است
این جان پاک از حضرت خدای آمده است چون کار تمام کند باز بحضرت خدای خواهد گشت که انا لله وانا الیه راجعون پس افعال خدای را دانستی ای درویش
در عالم کبیر
چون افعال خدا را دانستی افعال خلیفه خدا را در عالم صغیر بدان بدانکه در عالم صغیر عقل خلیفه خدا است و روح نفسانی عرش خلیفه خدا است و روح حیوانی
کرسی خلیفه خدا است و هفت اعضای اندرونی هفت آسمان است و هفت اعضای بیرونی هفت اقلیم است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه
چون خلیفه خدا خواهد که کاری کند و چیزی پیدا آورد صورت آن چیز اول بروح نفسانی آید که مقام عرش است و از روح نفسانی بروح حیوانی آید
که کرسی است و از روح حیوانی در شراین بهفت اعضای اندرونی گذر کند که هفت آسمانند تا قوای اندرونی و اعضای اندرونی همراه شود
و بهر چیز که آید اگر از راه دست است دست استقبال کند آن مسافر غیبی را که از حضرت خلیفه خدا می آید و یکی از ارکان چهارگانه و آن زبان و
دست و پای و چشم است مناسب حال آن مسافر غیبی پیشکش کند تا آن مسافر بدان مرکب سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت
موجود گشت آن چیز را دانسته خلیفه خدا و نوشته خلیفه خدا گویند ای درویش خلیفه خدا هر چیز را که نویسد و یا هر کار که کند بی چون و چگونه بیواسطه و بی
واسطه نیست هر آینه صورت آن چیز بواسطه گذر کند و بهر آن چیز آید و در عالم شهادت موجود گردد مانند حدادی و جباری
و نجاری و گلکاری و در جمله حرفتها و صنعتها همچنین بیان صورت اول وجود عقلی است و صورت دوم وجود حسی است و صورت
اول وجود ذهنی است و صورت دوم وجود خارجی است و همچنین که افعال خلیفه خدا را دانستی افعال خدا را همچنین بیان کنند تا بدانی که هر کاری که

هر کاری که کند همچنین بیواسطه و بی میانجی و بواسطه است فرق آن است که آنجا صورت آن چیز بی وسایط که گفته شد بعالم سفلی می آید و در عالم شهادت موجود
موجود گردد و تا آن چیز را [illegible] تصویر نماییم و اگر از راه زبان می آید زبان استقبال آن مسافر غیبی کند که از حضرت خلیفه خدا می آید و یکی از ارکان چهارگانه
نفس و حروف و کلمات مناسب حال آن مسافر غیبی پیشکش کند تا بدان سوار شود و در عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود گشت آن را سخن دانسته
خلیفه خدا گویند خلیفه خدا است [illegible] نوشته و گفته [illegible] و از راه چشم و گوش [illegible] خلیفه خدا [illegible]
ای درویش کلمه یکی نوشته و یکی گفته [illegible] روح آن مسافر غیبی از عالم امر است و قالب آن مسافر غیبی از عالم خلق است و آن مسافران همه سخن اند
و صورت کلمه ربع مسکون منزل است ای درویش عیسی کلمه است و مانند آن آدم است پس آدم هم کلمه باشد اما عیسی کلمه گفته است که از دهان [illegible]
جان در جان سرشته دارد و آدم کلمه نوشته است که از آسمان [illegible] چون افعال خدا و افعال خلیفه خدا را دانستی و دیگر دانستی [illegible] در عالم
چون پیدا می شود [illegible] بدانکه هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر هم است ای درویش بدانکه نطفه چون در رحم [illegible] نمودار جواهر است و چون چهار طبقه
شد نمودار عناصر و طبایع است و چون اعضا پیدا آمدند [illegible] نمودار [illegible] است و [illegible] نمودار [illegible] است [illegible] چون حس
در دماغ و [illegible] نمودار [illegible] آسمان [illegible] است و نمودار فلک قمر است زیرا که قمر [illegible] عالم کبیر است و واسطه
میان [illegible] عالم است و در این فلک ملائکه بسیارند و [illegible] و [illegible] سرور این ملائکه است و [illegible] آسمان [illegible] است
و نمودار فلک عطارد است زیرا که عطارد در دماغ عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار است و [illegible]
سرور این ملائکه است [illegible] و نمودار فلک زهره است زیرا که زهره [illegible]
عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار است و [illegible] سرور این ملائکه است [illegible]
است [illegible] آسمان پنجم است و نمودار فلک مریخ است زیرا که مریخ [illegible] عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار است و [illegible]

از غضب و قتل و ضرب و قهر و سرور این ملائکه است و نامش میکائیل است و سبب رزق عالمیان است و پنجم آسمان مشتری است و نمودار
فلک زحل است زیرا که زحل بر عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار است و ملک الموت که موکل بر قبض ارواح است سرور این ملائکه است
و نامش عزرائیل است و عزرائیل سبب قبض ارواح عالمیان است و روح حسی نمودار کرسی است و نمودار فلک ثوابت است زیرا که ثوابت
کرسی عالم کبیر است و در این فلک ملائکه بسیار اند و روح نفسانی عرش است و نمودار فلک الافلاک است زیرا که فلک الافلاک عرش
عالم کبیر است و عقل خلیفه خدا است و اعضا مادام که نشو و نما ندارند نمودار معادن اند و چون نشو و نما پدید آمد نمودار نباتات شد و چون
حس و حرکت ارادی پدید آمد نمودار حیوان شد اما درویش بداند که چنانکه در عالم کبیر آدم و حوا و ابلیس جا شده در عالم صغیر هم هستند چنانکه
در عالم کبیر سباع و بهایم و شیاطین هستند در عالم صغیر هم هستند اما درویش انسان عالم صغیر است و عقل آدم این عالم است و جسم حوا است
و وهم ابلیس است و شهوت طاوس است و غضب مار است و اخلاق نیک بهشت است و اخلاق بد دوزخ است اما درویش صورت را اعتبار نیست
و معنی را اعتبار است ملک بصورت خوش نیست بسبب صورت صفت تعرض بر آدم پدید است و چون آن صفت در آدمی باشد آدمی این صفت
نیک باشد و خوک بسبب صورت خوک خبیث و پلید نیست بسبب صفت حرص خبیث است و چون آن صفت در آدمی باشد آدمی خوک است
و شیطان بسبب صورت شیطان خبیث و پلید نیست بسبب صفت عناد و بدآموزی و کبر و عجب خبیث است و چون آن صفت در آدمی باشد
آدمی بصفت شیطان باشد و ملک بسبب صورت ملک شریف و نیک نیست بلکه بصفت فرمان برداری شریف و نیک است و
چون آن صفت در آدمی باشد شریف و نیک است و کار خلیفه چه است آنکه آن صفت را مسخر و منقاد خود کند و هر یک را بکار خود کار فرماید
از جهت آنکه خلیفه خدای سلیمان است و سلیمان را آنچه بکار آید اما درویش ملک و شیطان هر یک قوه است این قوه ها مادام که مطیع و فرمان بر
دار است نامش ملک است و چون مطیع و فرمان بردار نشد سلیمان آنها را در بند میدارد بعضی را بعمارت و بعضی را بغواصی پس سلیمان آنست که این صفت را

بتسبیح کند نه آنکه نیست کند و این ممکن نباشد بفرمان را فرمان بردار کند و بعضی را با ادب کند و گوهر را استنباط کند و کار شیطان
کند و مرده را زنده کند پس عیسی هم خلیفه است هم آدم و هم سلیمان و هم عیسی است و اگر بر خلاف اینها باشد پس سلیمان اسیر ملک و خوک و سگ
و بنده دیو و شیطان بود و همه روز خدمت ایشان کند و از روی ایشان بدست آرد و در دست دیو عاجز و بیچاره فرو ماند و دیو بر کرسی سلطنت
بر تخت نشسته و سلیمان را پیش تخت دست و پای او بسته و کمر خدمت بر میان بسته و جمله خلایق خدا را از روی بپوشیده و ناپدید آمده و جمله خلایق او را
از او طعام کنند و تعظیم کنند اما درویش این چنین کس را اگرچه صورت آدمی باشد اما بمعنی دیو و شیطان یا ملک یا خوک باشد و چنین ظلم تو را دید
بجای سلیمان بر تخت نشسته و سلیمان را در پیش تخت بایسته خدمت و تنگ ... طعام و شراب و هم چیز بسزا او را هم چیز مناسب حال او بجز باشد
چنانکه لذت و راحت هر چیز است مناسب آن باشد پس لذت و راحت عقل اما درویش دانستن علم و حکمت است و لذت و راحت جسم
در غذاهای لذیذ و نکاح آوردن و شهوت جسمانی است هر چیز را حکمتی است و راحت و لذت در چیزهای حکمتی است چنانکه معلوم کنی بدانکه جسم را
غذا و شراب جسمی و حوران و غلمان حسی هستند و عقل را طعام و شراب عقلی و حوران و غلمان عقلی هستند یعنی عقل سلیمان است با آن جمله مرغان
و جمله حیوانات در فرمان اند و سخن همه را فهم میکند و حکمت خدا را در همه می یابد و بدین سبب در لذت و راحت است اما درویش هر شخص از افراد موجودات
مرغی است و جمله با این سلیمان سخنی میگویند و از سر خود باز گویند ما چنین ایم و حکمت آفرینش خود گویند و زبان همه را میفهمد و حکمت هر یک را در می یابد
و در یافتن حکمت اشیاء اهل لذت و راحت میشناسد این سلیمان را چون از هر جنس آرزو شود بر هر چیز نظر کند از همه بوی خدا میشنود و در هر چیز جمال خدا
میبیند و در لذت صحبت حوران است در ارکان ایشان در آمدن لذت و راحت یابد و در آن لذت چنان باشد اما فرشته که نباشد در بهشت
بیشتر آنکه لذت زیاده یابد و از آن صحبت دختران و غلمان بهشت زیاده است اما درویش این گوهر بهشت و آن چنانکه بعضی وجوه ظاهر و بعضی وجوه حسی
و بعضی وجوه لفظی و وجوه کتابه ... خیام شبیس باشد چنانکه ... والحمد لله رب العالمین تمت الرسالة ... بعون الله تعالی و منه ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف
ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست نمودند که می‌باید که در بیان عالم ملک و ملکوت و جبروت
و در بیان لوح و قلم و دوات و در بیان حکم و قضا و قدر و بیان وحی و الهام و خواب راست و در بیان توحید و نبوت و رسالت رساله
جمع کنیم درخواست ایشان را اجابت نمودم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد و انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر فصل در بیان
عالم بدانکه عالم اسم جواهر و اعراض است مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند و هر نوعی از جواهر و اعراض هم عالم گویند چون معنی عالم دانستی اکنون بدانکه
عالم در قسمت اول بر دو قسم است عالم ملک و عالم ملکوت یعنی عالم محسوس و عالم معقول اما این دو عالم را باضافات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر
کرده‌اند عالم ملک و عالم ملکوت عالم خلق و عالم امر عالم شهادت و عالم غیب عالم ظلمانی و عالم نورانی عالم محسوس و عالم معقول و مانند اینها
گفته‌اند و مراد از جمله همین دو عالم است که گفته شد و درویشی گفت عالم جبروت بالای ملکوت است و سه عالم ملک و ملکوت است و شیخ ملک و ملکوت گفته است
زیرا که عالم جبروت جوهر عالم کبیر است فصل در بیان این سه عالم بدانکه عالم ملک عالم شهادت است و عالم ملکوت عالم غیب است
و عالم جبروت غیب غیب است و عالم ملک نمودار عالم ملکوت است و عالم ملکوت نمودار عالم جبروت است تا از عالم ملک استدلال کنند
بر عالم ملکوت و از عالم ملکوت استدلال کنند بر عالم جبروت و اگر گویند که عالم ملک آینه ملکوت است و عالم ملکوت آینه جبروت است
هم راست باشد زیرا که عالم ملک مظهر صفات عالم ملکوت است و ملکوت مظهر صفات جبروت است و از اینجا است که جبروت عاشق است

عاشق است بر ملکوت و ملکوت عاشق است بر ملک که جبروت در ملکوت جمال خود را می‌بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده
میکند و از اینجهت عالم جبروت را لیلة القدر میگویند و عالم ملک را یوم القیمه میگویند و یوم الفصل میخوانند از جهت آنکه
جمله موجودات یکبار در عالم جبروت بودند و تقدیر جمله در عالم جبروت کرده‌اند و انزال هر چیز را از عالم مقرر کرده‌اند و کل شیء عنده
بمقدار اما جمله پوشیده و ناپیدا بودند و از یکدیگر جدا نگشته بودند و در عالم ملک جمله ظاهر شده‌اند و از یکدیگر جدا گشته‌اند و ملکوت
جمال خود را در ملک می‌بیند و صفات و اسامی خود را میشناسد و مشاهده میکند اما درویشی عقول و نفوس و افلاک و انجم و آبا
و عناصر و طبایع امهات جمله در عالم جبروت موجود بودند اما موجود ذهنی بودند وجود خارجی نداشتند و معادن و نباتات و حیوانات
که موالیداند و حرکات و افعال موالید و حرکات و افعال آبا و امهات جمله در عالم جبروت موجود بودند و وجود خارجی نداشتند و از اینجهت
است که عالم عقل را لوح محفوظ میخوانند که این جمله در وی بودند چون جوهر عالم کبیر که عالم جبروت است بشکافت بدو شاخ شد هر دو شاخ
درختی گویند بچنین این است فرمودند تا آبا و امهات تمام موجود گشتند بوجود خارجی اکنون آبا و امهات وجود خارجی دارند و موالید
جمله در آبا و امهات موجودند اما موجود ذهنی‌اند و وجود خارجی ندارند و حرکات و افعال موالید در آبا و امهات موجودند اما وجود ذهنی دارند
و وجود خارجی ندارند و در آبا و امهات بتدریج موالید پیدا می‌شوند آیه مرج البحرین یلتقیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فصل در بیان لوح محفوظ
بدانکه لوح محفوظ چهار است یکی رق منشور و یکی کتاب مسطور و یکی سقف مرفوع و یکی بحر مسجور است اما رق منشور لوح محفوظ جبروتست
که جوهر اول است و کتاب مسطور لوح محفوظ ملکوتست که عقول و نفوس و طبایع است و سقف مرفوع لوح محفوظ ملکیست که افلاک
و انجم و عناصر است و بحر مسجور لوح محفوظ عالم صغیر است که نطفه آدمی است بیش سیاهان که هر چیز که در لوح محفوظ نوشته است
در عالم ظاهر شود فصل در بیان حکم و قضا و قدر بدانکه عالم خدای با آنها که گفته شد حکم خدایست و آنچه در لوح محفوظ نوشته است قضای خداست

و آنچه در این عالم سفلی ظاهر شود قدر خدا است چون معنی حکم و قضا و قدر را دانستی اکنون بدانکه در حکم و قضا جای سخن نیست اما در قدر محل سخن است
ای درویش بعضی گویند محل سخن نیست و در بعضی محل سخن است بعضی و بعضی میگویند که بدعا و صدقه قدر را باز میگردانند هر وجه که توانند
رد کنند و در قدر هم تقدیر توان کرد زیرا که در آسمان با این سیر شود بعضی را در لوح محفوظ نوشته است و در این عالم سفلی ظاهر شود و گاه هم در
لوح محفوظ نوشته است و در این عالم سفلی ظاهر شود پس بدین دیگرها و دیگر با این نتوان کرد و در مکر یک دیگر درد بسیار تلف کرد ای درویش
غرض ما بیان ملک و ملکوت و جبروت بود و بیان لوح و قلم و دوات بود شرح نتوانستیم نوشت و در این رساله که دیگر آید شرح
نویسیم ای درویش ما گفته در این عالم مردم عاقل آنچه میجویند جمله از سبب آن میجویند تا فراغت و جمعیت حاصل شود و تفرقه و اندوه نباشد
نرسد فراغت و جمعیت را جای طلب باشد و نفس قدرت پس تو طالب جمعیت و فراغت باش و هر چه سبب تفرقه و اندوه است از خود
بینداز و در بند آن مباش و بیقین بدان که فراغت و جمعیت در مال و جاه نیست بلکه مال و جاه اسباب تفرقه و اندوه است و فراغت
و جمعیت در ترک و عزلت و قناعت است و آسایش در ظاهر و باطن در انقطاع است و در صحبت دانایان است والحمد لله رب

العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين تمت الرساله بعون الله تعالى

على يد الحقير الفقير الى الله محمد ... الملقب به ...

في سنه هزار و سیصد و چهار هجری

گ ۳

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه وخير خلقه وآله واصحابه الطيبين الطاهرين اما بعد چنین گوید
اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله ازین بیچاره درخواست نمودند که باید بیان کنید عالم ملک

عالم ملک و ملکوت و جبروت را درخواست ایشان را اجابت کردم و بالله التوفیق انه خیر رفیق ای درویش اگر میخواهی که عالم ملک و ملکوت و جبروت
را بدانی و دوات و لوح و قلم را چنانکه هست بدانی و حقیقت آن بشناسی هر چیزی را بدان و مرتبه خود را از همه اشیا چنانکه هست بدان
از جهت آنکه انبیا عالم کبیر نزد تو عالم صغیر است و عالم صغیر نسخه و نمودار عالم کبیر است هر چیزی که در عالم کبیر است در عالم صغیر هم است بی زیادت و نقصان
پس هر چیزی که در عالم کبیر اثبات کنند باید که نمودار آن در عالم صغیر باشد تا سخن راست باشد ای درویش هر که بدین سر واقف گشت کار وی
آسان شد و از تقلید بتحقیق رسید و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسید و معرفت انسان را در رساله‌های دیگر شرح نوشته‌ام اگر خواهی
از آنجا طلب کن ای درویش بدانکه مبدأ عالم کبیر یک جوهر است و آن جوهر را عقل اول میگویند و هر چیز که در عالم بوده است و خواهد بود از محسوسات
و معقولات در آن جوهر موجود بوده از این جهت او را لوح محفوظ گفتند زیرا که تمامت حروف در دوات است و ظاهر نگشته اند و از یکدیگر جدا نشده
ای درویش این جوهر هم عالم جبروت است و دوات است و این جوهر هم عالم کبیر در عالم کبیر نطفه است زیرا که نطفه جوهر هم عالم صغیر است
و لوح محفوظ عالم صغیر است و هر چه در عالم صغیر موجود شد از محسوسات و معقولات جمله در نطفه موجود بود چون عالم جبروت را دانستی و دوات معلوم
کردی اکنون بدانکه عالم جبروت بشکافت و دو شاخ شد یک شاخ او عقل اول گشت و یک شاخ فلک اول شد هر چه لطیف بود عقل اول شد
و هر چه محسوس بود فلک اول گشت و هر چه معنی بود عقل اول شد و هر چه صورت بود فلک اول گشت و هر چه روح بود عقل اول شد و هر چه
جسم بود فلک اول شد و هر چه نور بود عقل اول شد و هر چه ظلمت بود فلک اول گشت تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم ای درویش
جوهر اول عقل اول و فلک اول است لوح محفوظ است اما جوهر اول لوح محفوظ کلی بود و جامع همه و وارد و شامل محسوس و تفصیل بود اکنون عقل اول
و صفات و مقصود گشت و آنچه اول محسوس بود فلک اول گشت و ظاهر ملک اول شد ای درویش چون مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه عقل اول عالم ملکوت است
جز خدا کسی نداند عظمت و بزرگواری او را و از بزرگواری فلک اول که عرش خدا است هم جز خدا کسی دیگر نداند ای درویش عقل اول را اسماء بسیار است به اعتبارات

اینست مرتبه‌ای که گفته‌اند و مدح بسیار کرده‌اند و نام او بسیار بر خوانده‌اند و هیچ چیز از وی داناتر نه نهاده‌اند و هیچ چیز از او مقرب‌تر نگفته‌اند و بنیا
نکوینه را هم او بتعین [illegible] یک شده و هم او از عقل اول [illegible] فرستاده از خبر آورده و حکما نیز این عقل اول را الهی نهاده‌اند و مدح
بسیار کرده‌اند ای درویش حکما میگویند از باری تعالی و تقدس همین عقل اول صادر شد و بس و جمله از عقل اول صادر شده و این عقل اول فیض [illegible] و این
عقل اول است که بدرگاه حق تعالی [illegible] دائم در شوق حضرت باری تعالی و تقدس است و یک طرفة العین روی از درگاه بر نگردانید و به هیچ چیز تعلق نساخت
[illegible] از مقصود دور نیفتاده‌ایم این عقل قلم خداست مرتبه وجود [illegible] پیدا [illegible] بعصمت [illegible]
یکبار بدین قلم خطاب آمد بنویس بعضی از این عرش بمظاهر صفات خود پیدا کن این عرش [illegible] افلاک و انجم و عناصر پیدا که تا طبقات پیدا
آمدند و از یکدیگر جدا گشتند اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما اکنون عقل اول در زمین [illegible] فرود آمد تا عقول و
نفوس و طبایع و افلاک و انجم و عناصر را بمظاهر صفات خود کرد [illegible] و آبا و امهات تمام شد ای درویش در عالم کبیر هفت سموات و هفت ارض است
این عالم ملکوت را عقول و نفوس و طبایع اند سموات اند و عالم ملک را افلاک و انجم و عناصر ارضند و این سموات و ارض [illegible] در عالم ملکوت
سموات و ارض هستند و در عالم ملک هم سموات و ارض هستند و در عالم ملک افلاک سموات اند و عناصر ارضند و این سموات و ارض هم اند
و در عالم جبروت که تخم عالم کبیر است هم سموات و ارض هستند و در زمین عالم جبروت خلق بسیار هستند و آن خلق را خبر نیست بغیر از زمین و آسمان
ایشان زمین و آسمان دیگر هست و آن خلق را خبر نیست و در زمین آدمی [illegible] ای درویش بدانکه بعضی میگویند افلاک و انجم آبا اند و عناصر
و طبایع امهات اند و این سخن راست است و بعضی میگویند عقول و نفوس و طبایع آبا اند و افلاک و انجم و عناصر امهات اند و این سخن هم راست است
و این بهتر است و این بیچاره بیان است ای درویش عقول و نفوس و طبایع آبا اند و افلاک و انجم و عناصر امهات اند عقول و نفوس و طبایع آبا اند
و افلاک و انجم و عناصر امهات اند عقول و نفوس و طبایع عالم ملکوت اند و افلاک و انجم و عناصر عالم ملک اند عقول و نفوس و طبایع لوح محفوظ ملکوت اند

لوح محفوظ ملکوت اند و افلاک و انجم و عناصر لوح محفوظ ملک اند عقول و نفوس و طبایع قلم اند و افلاک و انجم و عناصر لوح اند و لوح محفوظ اند
عقول و نفوس و طبایع کلام خدا اند و افلاک و انجم و عناصر کتاب خدا اند ای درویش هر چیز که در عالم سفلی بود و است و خواهد بود جمله را قلم قضا
بامر خدا در این کتاب خدا نوشت و قلم خشک گشت اکنون هر چه [illegible] افلاک و انجم و عناصر نوشته یعنی هر چه در این کتاب خدا نوشته است
در عالم سفلی ظاهر شود ای درویش بدانکه [illegible] دو شاخ جبروت که یک شاخ عالم ملکوت گشت و یک شاخ عالم ملک در عالم صغیر آن دو شاخ
یکی روح است و یکی جسم است و هر دو در نطفه بود که جوهر عالم صغیر است و جامع هر دو است و [illegible] است و این نطفه بشکافت
و دو شاخ شد یک شاخ طبیعت شد و یکی علقه شد و علقه فلک اطلس است هر چه [illegible] بود در طبیعت شد و هر چه ظلمت بود در علقه گشت چون [illegible]
معلوم کردی اکنون بدانکه این طبیعت قلم عالم صغیر است و این علقه لوح عالم صغیر است بدین قلم خطاب آمد که بر این لوح بنویس بعضی از لوح مظاهر
صفات خود پیدا کن از این لوح یکبار [illegible] پیدا آمد [illegible] خلق الانسان من علق طبیعت از روح
که بنویس [illegible] تا جسم و روح آدمی تمام شد و آدمی بکمال رسید و بعد از [illegible] معلوم شد [illegible] است عقل بوده است
و هر چیز که آخر پیدا آمد در اول آن چیز بوده است ای درویش [illegible] عالم کبیر [illegible] عالم صغیر [illegible]
است و در عالم کبیر اول عقل است آخر طبیعت و در عالم صغیر اول طبیعت است و آخر عقل ای درویش قلم عالم علوی عقل است و عقل هر چه بباید
نوشت و کتاب تمام شد و قلم خشک گشت و قلم عالم سفلی طبیعت است و این قلم همیشه خواهد نوشت و کلمات هرگز بنهایت نرسد از آنجهت
که قلم عالم علوی آبا و امهات می‌نوشت و آبا و امهات تمام شدند و قلم عالم سفلی می‌نویسد و موالید نهایت ندارد قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا ای درویش بدانکه جمال عالم ملک [illegible] و همیشه در گردش است هر زمان
صورتی دیگر و هر زمان نقشی پیدا می‌آید صورت اول محو شده صورت دیگر می‌آید بعینه موج دریا می‌ماند یا خود موج دریا است [illegible]

غافل از گردش موج دریا عمارت نکند و نیت اقامت نه بندد و یقین بداند که مسافریم و این عالم هم جای مسافر است اگر راحت میکند رو دارد
محنت است هم میکند رو اگر راحت داری اعتبار براحت مکن که معلوم نیست ساعتی دیگر چون خواهد شد و اگر محنت داری دلتنگ مباش که معلوم نیست
که ساعت دیگر چون باشد در سنه آن باشد تمام حقایق از رشحات انوار زبدة الحقایق است السلام

بعون الله تعالی و انا العبد المذنب الفقیر محمد جواد الطبیب الملقب بحکیم الممالک

فی جمادی الآخره من شهور سنه هزار و سیصد و چهارده

سنه ۱۳۱۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی و نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه وخیر خلقه محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد چنین
گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست نمودند که در رساله قبل تقریر کرده که
انجم کتاب خدا است و هر چیز که در عالم سفلی بوده است و خواهد بود جمله در کتاب خدا نوشته است و در عالم ظاهر میشود بدین سوال جواب بگوییم
یکی آنکه جمله چیزها در کتاب خدا نوشته است و هر چیز که در کتاب خدا نوشته است در عالم سفلی ظاهر خواهد گشت پس ما در این چیزها مجبور باشیم
و ما را در این اختیاری نباشد پس دعوت انبیا و تربیت اولیا چه چیز است و تدبیر حکما و عقلا و معالجه طبیبان از برای چیست و دیگر آنکه اگر جمله چیزها که در
کتاب خدا است و ظاهر میشود چرا بعضی کارها در این عالم سفلی ظاهر میشود بترتیب و بی نسق ظاهر میشود و در کتاب خدا هیچ چیز بی ترتیب و بی نسق نوشته
نباشد ای درویش بدانکه شک نیست که افلاک و انجم کتاب خدا است و هر چیز که در عالم سفلی بوده است و خواهد بود جمله را خدا در کتاب خدا
نوشته است و قلم خشک گشت و هر چه نوشته بود در کتاب خدا در این عالم سفلی ظاهر خواهد گشت اما آنکه احکامی که در افلاک و انجم نوشته است

نوشته است احکام کلیه است نه جزئیه و حرکات که از افلاک و انجم در این عالم ظاهر میشود بر وجه کلی ظاهر میشود نه بر وجه جزئی بدین سبب
اختیار را آنجا مدخل است که دفع و حصول آن بسعی و کوشش ماست اگر خواهیم از برای خود حاصل میکنیم و اگر خواهیم دفع میکنیم اگر چنان بودی که
که در افلاک و انجم احکام جزوی نوشته بعضی داشتی که از حرکات افلاک و انجم در عالم سفلی ظاهر میشود بر وجه جزئی ظاهر شدی اختیار بدست
ما نبودی و دفع آن از خود هیچ ممکن نگشتی و دعوت انبیا و تربیت اولیا عبث بودی و تدبیر عقلا و معالجه حکما بیفایده بودی ای درویش بدانکه اهل درویشان
میگویند اگر چنین است که تدبیر و نسق افلاک در این عالم سفلی بطریق جزوی ظاهر شود پس حالت ما در جمله کارها اختیار بودی و نیست
و بیقین میدانیم که در بعضی کارها مجبوریم و در بعضی مختار بدانکه یکنوبت گفته شد در رساله سابق که لوح محفوظ چهار است رق منشور و بیت
معمور و سقف مرفوع و بحر مسجور آنچه در رق منشور است و در بیت معمور بود آنجمله اکنون در سقف مرفوع هست زیرا که سقف مرفوع
مظهر آنجمله است و آلت و دست افزار آنجمله است آلت و دست افزاری چنین با عظمت بر جمله ساز داده اند تا هر زمان نقشی پیدا میآورد
پس سخنها در لوح محفوظ است و سقف مرفوع و بحر مسجور سقف مرفوع افلاک و انجم است و بحر مسجور نطفه آدمی است چون این مقدمه معلوم کردی
بدانکه هر چه در افلاک و انجم نوشته است ما در آن مجبوریم و مسخر ... و دفع منزل بسعی و کوشش باسته نیست ... صحت و مرض و علم و جهل
و گرما و سرما و ... اینها زیرا که هر چه در افلاک و انجم نوشته است بطریق کلی نوشته است ای درویش اگرچه جزویات مرادی افلاک و انجم
در ترتیب و پرورش از ایشان میباشند اما افلاک و انجم ترتیب هر یک بطریق خصوصی نمیتوانند نمود بطریق عموم است و چون ترتیب
بطور عموم باشد اگر مزاج صد کس راست افتد شاید مزاج ده کس راست نیفتد ای درویش در باران منفعت بسیار است اما شاید که
بعضی کس را موافق نیفتد و در آفتاب جمله ... منفعت بسیار است در ترتیب و پرورش عالم باو است اما بعضی را موافق نمی افتد این سبب
خیالات و ذرهای ... از افلاک و انجم ... دیگر آنکه اگر یکی پادشاه است میگویند ملک است و اگر ... است

نیکو نیست نه نیک است و نه بجای خود است و اگر یکبار اندیشی است که نیست نه نیک است اندیشیدن افلاک و انجم هرچه نوشته است بجهت
ترتیب و پرورش عالم نوشته است نه از جهت پرورش خود و از جهت نظام عالم نوشته است نه از جهت صلاح و نظام خود و در این عالم از جهت بسیاری اشیاء
تا نظام عالم میسر بود بعضی حاکم و بعضی محکوم و عالم و معلوم و جاهل و احمق و زیرک و کوتاه اندیشی و توانگر محتاج و بخیل و بخشنده [illegible] اندیشیدن
و بخش بعضی حقوق در میان مردم نخبه زیرا که جمله از مادر برابر آمده و اگر جمله برابر باشند نظام عالم نباشد از جهت آنکه اگر همه زیرک باشند
در عالم کارهای خسیس که کند و اگر همه جاهل و احمق باشند کارهای شریف که کند پس آنچه میباید باشند تا عالم باشد اندیشیدن آنکه
از افلاک و انجم شکایت میکنند که کارها نه بجای خود است و بجای کنند اگر چنان بعضی افلاک و انجم را قدرت بجای و اختیار بودی در حق یکی تقصیر
نکردی پس جای شکایت نباشد زیرا که اختیار نیست مر افلاک و انجم را و بعضی کارها در عالم سفلی در حق بعضی بی ترتیب و نسق میرود از جهت آنکه
افلاک و انجم مدبر عالم سفلی اند قدرت و اختیار ندارند بر ترتیب و پرورش خود حاجت لاجرم بعضی از کارها در حق بعضی بی ترتیب و نسق میرود
و بجهت همین است که چندین انبیا و اولیا که نیکوکار مردم بودند احوال ایشان را بر جهتهای ناگوار هلاک کردند و یکی دیگر آنکه این جاهل بخیل [illegible] از ارکان
اعمال
حاکم میشود چندین عالم کریم بار بیابانت راحت رسان در حکم او میباید بود و دیگر آنکه جوان بیست ساله نیک اخلاق راحت رسان میمیرد و پیر
هشتاد ساله بد اخلاق آزار رسان میماند و دیگر آنکه یکی چندین خزینه ملک و چندین گنج نهاده و یکی بهای یک نان ندارد و از گرسنگی میمیرد و
اینها بسیار است از آنجهت است که در کتاب خدای تعالی ترتیب و پرورش هر یک بطریق خصوصیت و ترتیب و پرورش نوشته است بطریق
عموم اندیشیدن اینچنین است و بهتر از این ممکن نیست و نیکو است [illegible] و اینچنین [illegible] رضا و تسلیم است [illegible]
سجود مر لوح محفوظ عالم صغیر است چنین نوشتم تا این سوالات از خاطر مردم [illegible] رضا و تسلیم است اندیشیدن بعقل
جان مردم در این عالم خوشی نیست طلب خوشی کردن نمی باید زیرا که در این عالم خوشی نیست کسی [illegible] ساعتی که چه باشد و اگر خوشی [illegible] از خوشی

پند از خوشی باشی و پند از خوش هم جای باشد و مر عقبی نیک بیقین بدان هر که عاقبت باشد یقین داند مر در این عالم خوشی نباشد در عالم مرکب است
صد بیش را [illegible] و آتش در ایشان زننده مرحبه تنور و همچنین کهنه اند و ممکن است مر صد [illegible] تا هلاک شوند و همچنین کهنه ام
ممکن است مر صد [illegible] پادشاه هر یکی از ایشان را چندین حکیم و طبیب بر سر باشند و بیک تب هلاک شوند با آنچه اینست [illegible] و خوشی [illegible] اندیشیدن
میباید ساخت و ساز کاری [illegible] بجای باشد و مر [illegible] والحمد لله رب العالمین

تمت الرساله [illegible] هر که خواند از دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنه کارم الهم اغفرلی

یا رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد بدانکه لوح محفوظ
عالم صغیر نطفه است زیرا که هر چه در آدمی پیدا میآید آنچه در نطفه است [illegible] سعادت و شقاوت و دیانت و خیانت و زیرکی و حماقت و [illegible]
و بخیلی و سخاوت و همت عالی و خساست و دوراندیشی [illegible] اینها جمله با نطفه است و میآید با نطفه و هم را نطفه است و در نوع اینها [illegible]
دارد [illegible] مجبور است پس هر که نیک است در شکم مادر نیک آمده است و هر که شقی است هم از شکم مادر شقی آمده است السعید من سعد فی بطن امه
و الشقی من شقی فی بطن امه و آنچه در نطفه او نوشته است [illegible] است که جمله کارهای عالم سفلی [illegible] بعالم علوی است ای چرخ
[illegible] که [illegible] و خود [illegible] و خود جان میستانند و خود [illegible] دهد و [illegible] میستاند
سعادت و شقاوت [illegible] اندیشیدن [illegible] در ارادت [illegible] ارادت

و سعادت همراه در که اند نصیب و چنین افتاده است از جهت آنکه کار افلاک و انجم پیوسته بسعادت و شقاوت بر وجه کلی موجود داده است
نه بر وجه جزئی در عالم سفلی باشند تا نصیب هر کس چه آید نصیب کسی که شقاوت است با نطفه همراه آید اگر در زمان سعد نطفه در رحم افتاده است
آن فرزند سعید است و اگر در زمان نحس نطفه در رحم رفته آن فرزند شقی شود و اگر کسی سؤال کند که اگر چنین است چرا احوال مردم مختلف
میگردد و بعضی را در همه سال در جاه منبسط باشد و در آخر عمر زوال و جاه پیدا می آید و بعضی را در همه عمر است و در آخر عمر سعادت می آید و بعکس
کارها چنین میشود آن قضیه در میان ارسطو … ما آنکه این احوال از قضای … است یعنی بسبب گردش افلاک و انجم هر زمانه حالتی پیدا می
آید زمانی است که سعد است و زمانی است که نحس است چون اینقدر معلوم گشت اکنون بدانکه از زمان انعقاد نطفه در رحم رفته و صورت فرزند پیدا
گردد و آن زمان که روح بفرزند می پیوندد و آن زمان که فرزند از شکم بیرون می آید آثار … تأثیرات عظیمی دارد در احوال فرزند چنانکه گفته اند
هر این چهار زمان سعد بوده دلیل باشد بر علم و حکمت پس فرزند باید که جوان اگر سعی و کوشش بسیار کند در تحصیل علم و بوجوهی که کوشش بسیار …
حسنه است و هر آن فرزند در علوم یگانه بلکه در علوم و حکمت پیشوا گردد و صاحب مذهب یا صاحب ملت شود و اگر چنان باشد که این چهار زمان … شده
بر مال و جاه … و چون این فرزند سعی و کوشش کند در اتفاقات حسنه دست دهد هر فرزند یگانه در مال و جاه شود بلکه پادشاه گردد و پادشاهی ملک
زیاد و خزینه بسیار و اگر بر عکس این اتفاق افتد که گفته شد دلیل باشد بر نحوست فرزند هر چند سعی و کوشش بسیار کند در طلب قوت یک روزه
… بود و محتاج شود و اگر قوت شب یگانه باشد با ملبوس نباشد و اگر با ملبوس باشد شب یگانه نباشد و اگر اتفاق افتد که این چهار زمان موافق و سعد بود
دلیل باشد بر اخلاق نیک و فرزند نجابت متواضع و بار و بانت و حلیم در جهت رسان در راست گوی و نیکو کردار باشد و اگر چنین اتفاق افتد
هر این چهار زمان نحس بود دلیل باشد بر اخلاق بد و فرزند نجابت … و سفیه و بخیل و بدیانت و آزار رسان باشد و دروغ گو و بد گوی از وجه احوال
فرزند … میان در دیانت و خیانت و زهد و فسق و زیرکی و حماقت و مانند آن امید و تشویش آن کم افتد در هر چهار زمان اقتضای نیک که این

این بنا در هر چه و قمر چنین رفته و در هر قسمی یکی چنین باشد تا در اکثر اوقات و هر زمانی این چهار زمان مختلف رفته احوال فرزند نیز مختلف
شود نیز اگر چنان اتفاق افتد که در زمان اول دلیل باشند بر سعادت فرزند و زمان آخر دلیل باشد بر شقاوت فرزند آن فرزند در اول عمر مراد یابد و از
و در آخر نامراد و اگر بر عکس این باشد بر عکس شود و اگر چنان افتد که این چهار زمان مختلف باشند احوال فرزند مختلف باشد از اول عمر تا آخر عمر شان
و خبر آن که بر ما آمده این است بیان لوح محفوظ عالم صغیر امید روشن ما آنکه در لوح محفوظ نوشته که این کس آنچه خورد و چندان … و در این لوح محفوظ
نوشته که این کس را استعداد تحصیل علم باشد اگر کوشش نماید او را نفع رساند تر و پیشتر از دیگران است و هر پس بعد از … استعداد او بسته است
بسعی اگر سعی و کوشش کند حاصل شود والا علم حاصل نشود و در لوح محفوظ نوشته که این کس استعداد تحصیل مال دارد اگر سعی نماید او را نفع رساند تر و پیشتر است
و هم در این لوح محفوظ نوشته که آدمی چه خورد و چند خورد و نوشته است که آدمی استعداد چیزی خوردن دارد امید روشن پس علم کسی تقدیر است
با راه و کوشش و سعی کس بسته است اگر خواهد بسیار و اگر خواهد اندک خورد و اگر خواهد بسیار گوید و در جمله کارها چنین است امید روشن اگر چه تا مقدار
بودی صاحب در قامت دوم و در رساله سیم گفته شد هر چیزی را افلاک و انجم نوشته بطریق کلی نوشته است نه بطریق جزئی پس …
در رزق … نوشته نباشد امید روشن عاقلان چون دانستند که کار ایشان را پیش از آدم ساخته اند و پرداخته اند از راضی و تسلیم شده و …
ضد آن او را قناعت کنند و از خود و دیگران آنچه نهاد بود … امید روشن با آنچه داری راضی شو که شکران بکند او نعمت دارد …
و اگر با آنچه روزی تست راضی نشوی و در طلب چیزی دیگر باشی بدانکه … در رحمت حق از جهت آنکه آرزو را نهایت نیست امید روشن اگر …
و تسلیم شوی با آنچه داری قناعت کنی … انتظار وقت بکشی و … هر چه کارها با وقت موقوف است چون زمان آن
بیاید جمله کارهای بسته گشاده گردد و جمله کارها … شود و در زمان رسیدن دولت بسی اندک … بسیار حاصل شود والحمد لله رب العالمین والصلوة …

تم … الرساله …

بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست کردند که چند رساله در آغاز و در انجام و در آفرینش ... که اول ما خلق الله چه چیز است و بیان کنید که مراد از این احادیث یک گوهر است یا مراد از هر یک جدا جدا نه است آنکه در حدیث آمده که اول ما خلق الله العقل و دیگر آمده که اول ما خلق الله القلم و مانند این آمده است و دیگر بیان کنید که ملک چیست و شیطان کیست درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ای درویش مراد که مراد از این احادیث یک گوهر بیش نیست و آن یک گوهر عقل اول است اول چیزی که خداوند تبارک و تعالی بیافرید در عالم ملکوت عقل اول بود و اول چیزی که در عالم ملک بیافرید فلک اول بود و منتهی عقل اول قلم خداست و منتهی فلک اول عرش خداست و منتهی عقل اول ... است و منتهی ... صفات خداست و صفات خدا از وی ظاهر شود حیات و ارادت و قدرت و جمیع صفات از اوست و ... تعلیم خاص اوست الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و جای دیگر میفرماید ... خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات و ما فی الارض ... آسمان و زمین اعلی دیگر است و این آسمان و زمین دیگر آن آسمان و زمین اعلی ملک و ملکوت ... عقل اول است و این آسمان و زمین دیگر تا از عقل اول و عرش است تا تحت الثری ... مقصود باز نمائیم ای درویش عقل اول را باضافات و اعتبارات بنامهای مختلفه ذکر کرده اند ... اگر یک چیز را بصد اعتبار بصد نام بخوانند در حقیقت یک چیز باشد هیچ کثرت پیدا نکند مثلا اگر یک آدمی را باعتبارات مختلفه

اعتبارات مختلفه بنامهای مختلفه ذکر کنند همچون صدا و نجار و خیاط و مانند اینها همه راست باشد و این آدمی یکی است و این نامهای مختلفه در حقیقت او هیچ کثرت پیدا نیاید چون این معلوم کردی بدانکه انبیا جوهر اول را زنده دیدند و زنده بود و دیگری را زنده میکرد نامش روح کردند زیرا که روح حی و محیی است و چون همین جوهر را دیدند دانا بود و دیگری را دانا میکرد نامش عقل کردند زیرا که عالم و معلوم است و چون همین جوهر را دیدند پیدا بود و دیگری را پیدا میکرد نامش نور کردند از جهت آنکه نور ظاهر است و مظهر است و چون همین جوهر را دیدند نقاش علوم بود بر دلها نامش عقل کردند ... و چون همین جوهر را دیدند ... بود و ... جمله ... بود نامش لوح محفوظ کردند اگر همین جوهر را بیت الله و بیت المعمور و بیت المقدس و مسجد اقصی و آدم و خلیفه خدا و ملک مقرب و عرش عظیم گویند هم راست است ای درویش آنچه نامهای عقل اول است هر طایفه که در عالم باشند البته صاحب وضعی خاص هستند و ایشان را اصطلاح و وضعی در مطالب خود باشد از جهت آنکه چیزها که بکار ایشان و مطالب ایشان تعلق دارد هر یک را نامی نهاده باشند و آن نامها میان طایفه و نزدیکان ایشان ... همچون صدا و نجار و غیر اینها انبیا و اولیا هم اصطلاحی و وضعی دارند و حقایق چیزها بدین اصطلاح بیان کرده اند و نزدیکان ایشان در یابند و این چند رساله که گذشت از این قبیل بود ای درویش ... بسیار بر سالکان ثابت کردم و ... بسیار بر ایشان دارم ... سخنها ... سالکان سالها بان نرسیده اند ... کرده ام ... که میگویم ... ای درویش ... این سخنان نرسیده اند ... این سخنان برسند و حقیقت چیزها و غایات ... مردم نهایت ... شوند ... بیشتر از این علم خواهند دارند ... بحث کرده ای درویش بدانکه بعضی میگویند که ملک ... است و شیطان ... است و بعضی میگویند که ملک سبب است و شیطان هم سبب است سبب ... ملک و سبب ... شیطان است سبب رحمت ملک و سبب عذاب شیطان است و هر که ترا بکارهای نیک دعوت کند ملک تست و هر که ترا بکارهای بد خواند شیطان تست ای درویش در ولایت نفس ... حضرت پیغمبر را ... درهم

فرمود ای عزیز دیو و پری خوان و شیطان لاحول خوان را دیده‌ای گفتم نه فرمود مرا شیطانی خوانست و فلان شیطان لاحول خوان از ایشان بر حذر باش
هر دو را شناختم و با ایشان صحبت بسیار داشتم زیرا که صحبت ایشان را کم ای درویش ملائکه نزدیک این ضعیف ارکان عالم علوی و عالم سفلی
ملائکه اند عالم هر یک معلوم است و مقام هر یک معلوم است و ما منا الا له مقام معلوم هر یکی بعملی مشغول‌اند و آن علم و عمل از ایشان در نگذرد
اند علم و عمل هر یک ذات ایشان است و از ذات ایشان همراه است ترقی نیستند و از عمل دیگر نکنند و نتوانند که بخلاف عمل دیگر کنند لا یعصون الله
ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و ملائکه عالم سفلی چهار صنف اند و کارهای عالم سفلی با ایشان بسیار نیز بوده و ترتیب ملائکه عالم علوی و ملائکه عالم علوی
فرشته‌اند که هیچ در و فناء و نه صف دارند و روحانیان هم نه صف دارند هر کدام صف از کروبیان و روحانیان که بالاتر اند بعضی ادنی‌تر اند و کمتر اند
علم و طهارت ایشان بیشتر است و نزدیکتر و لطیفتر است ای درویش هیچ ملکی بعضی ادنی نرسد زیرا که عقل اعلی نهایت نزدیکتر و لطیفتر است و نهایت
دانا و پاک و مقرب است و او شهنشاه یک صف است و ملائکه عالم علوی و سفلی یک صنفند زیرا که آن ملائکه جمیع عالم است و هیئت و سبعه اقوی ملائکه
جمله ارواح است یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا بعضی از فرا دو موجودات
سخن بسیار گفته اند الا آدمی ذلک الیوم الحق یعنی مرتبه انسان حق است و تا بمرتبه انسان نرسند استعداد ندارند و باز گویند در رجوع گشته
و در بسیط خود برسند و بعالم خود پیوندند الا کسی در مرتبه هر که ادنی‌تر و در کار خود دارد بعالم خود پیوندد تا برب خود نرسند و ادانیه الیه راجعون ای درویش
هر که ترا نصیحت کند قبول کن دار و هر صاحب نصیحت که ترا بر آن دارد که هر فرقه تربیت باید که نصیحت از وی دریغ نداری و قبول نصایح از اولاد خود و نصیحت کنی از هر
خواری بر آن کرده و فواید بسیار دارد و هر کو نصیحت ایشان قبول کند علامت آن برخی است و هم که قبول کند یک بخت است و دیگر باید که صحبت
با نیکان و صالحان داری و از بدان و فاسقان دور باشی که صحبت با نیکان اثرها

تمت رساله و فی العلم الاعلی و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله
الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین
گوید اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست کردند که چند رساله در وحی و الهام و خواب
و در این رساله جمع کنیم درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدای تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر بدان ای درویش
هر آنکه آدمی هر وقت که از درون پاک و آینه دل صافی گردد بملائکه سماوی نزدیک گردد از جهت آنکه ملائکه سماوی پاک و صافی‌اند و علم و طهارت ملازم
ای درویش روح آدمی از جنس ملائکه سماوی است و جوهر پاک و صافی است اما بواسطه اشتغال باین آلوده و کدر گشته است چون ترک لذات و شهوات
کند آینه دل صافی گردد چون پاک و صافی گشت هر گاه که نظر بعالم ملکوت کند با ملائکه سماوی که آینه صافی‌اند در برابر یکدیگر باز هر چه
این باشد در آن پیدا آید و هر چه آن باشد در این پیدا آید و این ملاقات در خواب و بیداری هر دو باشد اگر در بیداری باشد بسبب دخاطر دیگر
و اتفاق ملک بود و اگر در خواب بود آن خواب راست و درست است و دیگر ملائکه سماوی و روحانیان و قتها متصور شوند بر کسی بکنه در دنیا
با نها راه گم کرده باشند و خوف هلاکت باشد و همچنین در دریا طوفان شود و خوف غرق شدن باشد و ایشان را از اشکال و خطر خلاص دهند
این صورت را در هر ولایتی نامی خوانند و در این جا نوعی از این صورت را خضر و الیاس خوانند و وقتها متصور شوند و با بعضی از آدمیان سخن گویند
و دیگران آدمیان را خبر نیست شده باشد از شکل آن حال کنند و صوفیان این صورت را شیخ الغیب خوانند و وقت باشد این صورت گویند حکم
و نگاری آمده‌ام چنانکه در قصه مریم گوید فتمثل لها بشرا سویا و در قصه ابراهیم فرموده و در خواب الیه و قالوا سلاما قال سلام قوم منکرون

و وقت باشد که این صورت بر آن میان ظاهر شود یا آنکه سخن گوید و آواز در خزانهٔ دماغ جز و نهند و این را آواز هاتف گویند
و این صورت بر کسی ظاهر شود که او را قوت خیال غالب باشد و این آن کس را باشد زیرا که او را گرمی قوه دارد و بکار عملی دو کلی مهلت قیاس خیالی
بعضی کسان را از انجمله قوتهای قوت خیالی که باشد و بعضی کسان را ضعیف و بعضی کسان را متفاوت باشد غرض از این سخن آنست که اگر کسی را قوت
خیال باشد این صورتها بسیار چند و صورت را بیند و اندر من همی پیوسته است چنانکه در خواب صورتها پیدا آیند و در بیداری اینها بیند
و در خواب همه کس را باشد و کسی را بود که قوه خیالی وی قوی افتاده باشد و ملائکه سماوی پیشه در مقام خود باشند و دیگر از خود مشغول شده و از مقام خود
بجای دیگر روند و ایشان را در روز در اندک یکسان باشد هم از مقام خود مدام در آن باشند و در علم بر دوام چیزها تفاوت نماید و در خواب چیزها
نماید و اگر کسی را قوه خیال قوی باشد این چنین که گفته شد صورتها از خارج ببیند آنکه ملائکه سماوی از مقام خود بیان با ان صورت آنکس سخن
گویند و راه صورت و معنی وی نماید و هم چه سؤال کنند جواب دهند اینست معنی معمور شدن ملائکه و اینست معنی خضر و الیاس و امثال
غیب را اینست معنی صورتها که سالکان در خلوتها بینند همچون شیخ لطیف و نور و مانند آن چون نتیجه به تعلیم گفتن الکنون ملائکه هر وقت
با ملائکه سخن در بیداری میان آدمیان اتفاق کنند ان الهام گویند اگر در خواب اتفاق نمایند از اخبار است گویند و هر وقت ملائکه
مصور شوند و با انبیاء سخن گویند آن سخن را نام وحی است مقصود از این خواب و بیداری و خواب دیدن ملائکه آنکس را اتفاق است و از خواب یک گونه
و حالتی است مر آن حالت را بیداری گویند و بیداری عبارت از آنست که روح آدمی از راه حواس پنج گانه در بیرون کارها کند و خواب آنست که روح
آدمی میل بدرون کند تا کارهای اندرونی نماید و درین هنگام حواس ظاهر معطل شوند و اندر تن روح را بسیار است اما در اینجا موضع بیان خواب و
معنی خواب و بیداری دانستی بدانکه سبب خواب دیدن دو چیز است یکی از حواس اندرونی دیگر از ملائکه سماوی است آنکه حواس اندرونیست از خیال و حافظه
است خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است و بر در کار ایشان چیزها ذخیره آنچه از صورت و معنا در خزینه نهند تا آنوقت که

تا آنوقت که طلب کنند ایدر و پیش چیزها یاد گرفتن و حفظ کردن عبارت از اینست که خزینه داران چیزها از ایشان بگیرند و در خزینه
نگاه میدارند و یاد آوردن عبارت از آنست که خزینه داران چیزهای ضروری طلب کنند و ایشان عرض کنند اگر از خزینه عرض نمایند گویند از خود
و اگر در عرض کنند گویند در یاد آمد و اگر اصلا یاد نیاید نسیان عبارت از آنست و سبب در عرض کردن و اصلا یاد نیامدن آن باشد که خلل
در خزینه داران پیدا آمده باشد تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم وقت باشد که ذخیره در خزینه را از ایشان طلب کنند و عرضه نمایند و وقت
باشد که نخواسته عرض دارند و وقت باشد که در آمیخته کنند بیشتر مردم گویند که فلان چیز یا فلان کس در خاطر آمد یا یاد آمد ایدر و پیش احوال گذشته
همچون صورتهای خوب که دیده باشند یا لفظهای دقیق که شنیده باشند در خاطر کسی آید و جمله خیالات از این قبیل است این کرت
بی فایده و اندیشه باشد همچنین صورتها که در خاطر گذرد این قبیل نظر دارد مردم گویند که خیالات فاسده مقصود ایشان اینست و اگر در اندیشه
هم زبان اندیشه ها در خاطر آید معنی بود و تعبیر که این احوال بیداری بود و اگر در خواب عرض کنند آن خفته چیزها بیند در خواب و این نوع
خواب را اعتبار نباشد و تعبیر ندارد و چنان است که در بیداری عرض کرده و آن چنانکه بی معنی بود در خواب نیز چنین است و آن قسم
دیگر که گفته شد از ملائکه سماوی است از گروهان ورود یا نیست چون بواسطه خواب و این نوع پدید شوند اندر من حقیقی و عجائب شود و آینه دل صاف گشته و
این ساعت نام ملکوت نظر کنند و من آنچه ملائکه سماوی پیچیدن هوا آینه صاف در برابر یکدیگر و آنخواب را تعبیر باشد و خواب راست است
و این خواب است که پیچ و از هیچ و تشویش جز نبوت است زیرا که بعضی از انبیاء را وحی در خواب بوده است چنانکه خواب و وحی و الهام را دانستی
اکنون بدانکه انبیاء را وحی الهام آید و دو وحی آید و بعضی بواسطه ملک سخن خدا از خدا بشنوند ایدر و پیش درود و دارد یک روی در خدا دارد و
سخن از خدا بشنود و آن روی ولایت است و یک روی دارد که سخن خدای را به مردم رساند و این روی نبوت است و بدانکه چون آدمیان با اختیار خود
با این عالم در آمدند از صد هزار کس یکی باید در دنیا که خود را بحقیقت دانسته و این عالم را چنانکه است بشناخت و حقیقت شناخت و هم است

مر او را که می آید و کمی بسر بود نمی رسید زاد معاد خود را بعلم الیقین و عین الیقین بشناخت و بدید جمله با سپار رفتند و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا از مرتبه حیوانی فرو رفتند و بمرتبه انسانی نرسیدند زیرا که در عالم شهوت تن و شهوت فرج و دوستی مال و جاه مشغول بودند و از
اهل حمیر با جز علم سعی و کوشش ایشان در مصلح و جنگ ایشان از برای این بود و بغیر ازین سه چیز دیگر ندیدند و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و بعضی کس از این سه حجاب
گذشته اند و بسه حجاب دیگر قوی تر از این فرو مانده اند و از این سه حجاب خلاص شدند و بسه حجاب دیگر عظیم تر گرفتار گشتند و آن دوستی و آرایش
ظاهر و دوستی مال و دوستی جاه است و این سه حجاب قوی تر اند و این سه حجاب تا آن بزرگتر اند امیر روشنی دنیا از این شش شاخ چهار شاخ است
و این شش شاخ صد هزار شاخ است و این سه شاخ چون قوی گشت و غالب گشت آن سه شاخ دیگر ضعیف و مغلوب شوند و اهل دنیا هر یک از این
یکی از این شاخها گذشته اند و بنام پیچ از این شاخ جا گرفته اند از جهت آنکه تا در حجب بسته و در اول ایشان چنین گمان کنند که در دنیا هم [illegible]
ده بار اولی نیست بلکه صد بلکه هزار و کسی از برای یک خوشی تحمل هزار ناخوشی چون بکشد و اما هرگز این بکشند و ما دان نعمت که گشته و غالب شد
جای خوشی را هزار ناخوشی در عقب است اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون و ترک دنیا از جهت آن بود که خوشی و ناخوشی دنیا را
بدیده اند و بدانسته اند که یک خوشی با چندین ناخوشی نیرزد و ترک کردند و بیاسودند تا تخم ازار شود و از تعصب و از ناتمام امیر روشنی تحقیق حجاب
هفت اند یکی دوستی نفس و دوستی این شش چیز دیگر که از برای نفس است و این هفت چیز هم یکی اند و خنده و خمار جهان را آتش در ایشان یک [illegible]
گرسنه و در هر خانه چندین هزار کس فرو بوده با چندان گرسنه باشد و اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده در آدمی بواسطه این هفت چیز است
مرتبه و این چندین هزار بلا و فتنه و عذاب و رنج روی در آدمی دارد و آدمی از اینجمله غافل و بغفلت روزگار می گذراند چون از خواب غفلت
بیدار شود و از مستی شهوت هشیار گشت و بمرتبه انسانی رسد و آن مرتبه کمال آدمی است و عالم اجابت است [illegible] بماند و بپسندد و این چندین هزار

چندین هزار بلا و فتنه و عذاب را مشاهده کند و روی در آدمی دارد البته از این عالم سیر شود و نفرت کند و گوید کاشکی از مادر متولد نشدمی و یا کاشکی
خاک بودمی انا انذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه
و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا والحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نقتی و منه استعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین اما بعد بدانکه وجود یکی بیش
نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر از وجود خدا وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد اما این وجود ظاهری دارد و باطنی دارد و این وجود یک
نور است [illegible] نامتناهی و بحر بی پایان است و این [illegible] حیات و علم و اراده و قدرت است اشیا از این نور است [illegible]
دیگر [illegible] اشیا از این نور است بلکه همه این نور است و ظاهر وجود [illegible] و این نور است [illegible] یکبار ظاهر [illegible] این نور
هر یک [illegible] صفات این نور [illegible] و این نور صفات بسیار داشت ظاهر هم بسیار [illegible] تا صفات این نور جمله ظاهر
شوند و این سبب در ظاهر کثرت پیدا آمد اما در باطن کثرت نیست و وحدت است و اگر در ظاهر کثرت [illegible] زیرا که [illegible]
است [illegible]
توحید [illegible] و در روشنی [illegible] این نور [illegible] این نور است [illegible]
و از اینجاست [illegible] این نور [illegible] و دیگر [illegible] این نور [illegible]

و صورت یگانه دارند را ملکی گفتند و صورت دیگر که نه خود سیر و نه خود قیمت شده هر یک آنچه لازمه ذات ایشان است با خود دارند تا بکمال خود برسند و بکمال جسم
از فعل خود دیگر گفتند و صورت یگانه دارند را ملکی گفتند هر که در ما نحو امهند محو فافهم این تقسیم بجد و بسیار باشند و از هنگامیکه اندر وجه اهل است و اهم
جز و اهم ظاهر است و اهم باطن و اهم خالق است و اهم مخلوق و اهم رازق است و اهم مرزوق و اهم شاکر است و اهم مشکور و اهم ساجد است و اهم مسجود و اهم عابد است
و اهم معبود و اهم عاشق است و اهم معشوق در جمله چیزها چنین میدان زیرا که هستی مقدار عالم است و هر صفات جسمانیه صفات و اسمای و افعال این وجود مر او را صفات
در مرتبه ذات شد و اسمای در مرتبه وجه شد و افعال در مرتبه نفس و هم خود را از نظر وجود است در این سه مرتبه اند و صورت دارند مرتبه ذات در مرتبه نفس
در مرتبه اسم و صورت جامعه و صورت متفرقه صفات جمله در مرتبه ذات شده و افعال در مرتبه نفس اند و اسمای جمله در مرتبه وجه شد و صورت جامعه
صورت ذات است و صورت متفرقه صورت وجه است ای درویش چون دانستی که یک نور است که جان عالم است و عالم مالامال این نور است
اکنون بدانکه اختیار چیزها بصورت و صفت است و این نور صفات بسیار داشت و مظاهر هم بسیار میبایست تا تمام صفات این نور ظاهر شود و این
نور بتجلی که و بکجنیه بس هزار صورت شد و هر صورتی مظهر صفتی شد و هر صفتی بصورتی مخصوص گشت تا صفات این نور تمام ظاهر شده و این عزیز
از سر همین نظم فرموده هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آنکس است کان نقش آراست دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و
در حقیقت دریاست و آن صورت همیشه با آن صفت خواهد بود و آن صفت همیشه با آن صورت خواهد بود و از صورتها هیچ صورتی یک بار تراز آن
نخواهد بود لاجرم بصفتی مخصوص شده که از صفتها هیچ صفتی یک باتر از آن صفت نبود و آن نطق است پس انسان بصورت نطق از جمله موجودات ممتاز شده
و بعلم و اخلاق بکمال رسیده و بر سر آمد و بر سر عالم تمام گشت از قرآن خود ممتاز شده و دیگر چون دانستی که یک نور است که جان عالم است و عالم مالامال
این نور است و آن را اول و آخر نیست پس اگر گویند با هم را بجویم و نه با هم را تسلیم و نه با هم را باشیم راست باشد و دیگر چون دانستی که یک نور است
و این نور را اول و آخر نیست اکنون بدانکه هر صورتی که بدین عالم آید و بصفتی موصوف شود و باسمی مسمی گشت چون آن صورت از این عالم برود دیگر بدین صورت و بدان صفت

صفت موصوف نشود و بدان اسم مسمی نگردد و این سخن از روی نسبت است نه از روی ذات ایشان است ای درویش بدانکه در این عالم آنچه هست چندین شد
آنچه اند و باز بسیار خواهند شد از جهت آنکه هر زمانی صورتی پیدا آمده و هر زمان نقشی ظاهر گشته و هیچیک را بقا نیست صورت بانسان بچیزی که در جواب
می پرسند تشبیه کرده اند و باز هم بسیار اند زیرا که چیزها نهایه ندارد فرقه آن شوند و چه برآمدند و ساعت دیگر از آن برسند و گویی
باشند و دیگر بچیزی که در آب بسیار شد و از آن یکی بگویند و باز نیز بسیار اند زیرا که خبرها بسیار اند و حقیقی نداند ای درویش ترا یک بیت که همین است
و چنین بوده و خواهد بود و جهانی که چنین است هر که آید بدین عالم فریفته شود و دلبسته این عالم گردد و بانواع بلا در بلاهای فرستند و بعد از آن گرو کرده
گرفتار شوند و با تشبهات معنوی بسوزند و بعضی در آتش حسد بگدازند و بعضی در آتش تعلقات بسوزند و فریاد بسیار کنند و نمیدانند که از چه سبب میسوزند
انسان بنام قادر اما تو ای عزیز ای درویش این سخن نه شنیده ای تو میگویم که اگر چه عالم حقیقی ما را و اما چون بدین فریفته شویم و چگونه بشویم که احتیاج
داریم بدین و بانواع اضطراب احتیاج با جنس هم صحبت میباید بود و بیگانه از آن دوست داریم که صحبت بما یکی که خود ما بدین نیک و بد تعلقی هم چیزی هست تو آن که
اما تمامی این نتوان کرد با جنسان صحبت میباید کرد و بیگانه از آن دوست داری که بساید بود ای درویش چون چنین است و پس ای برادر که میباید
جان بر در بر دوانیم آن با دیگر که بسلامت شاید بگذریم و در روز از فتنههای این عالم باشیم و عاقل پیش از فتنه و بلا و پیش از عذاب و محنت
و بلا و جوی این بلاها بحث پر از خیر بسی و خوک و خرد بلیات و ماروکژدم است و با ایشان مصاحب باید بود بلکه شب و روز در خدمت ایشان
باید کرد است و بگویم باید بود چه کوه از این فریاد و ناله و چه فایده از این درازکشیدن و بسیار گفتن تن میباید در داد و در رضا و تسلیم میباش ای درویش
هر که میخواهی که به سلامت از مرتبه بهایم گذشته و بمرتبه انسانی رسیده و در مرتبه انسانی بعلم و اخلاق آراسته است و بدین غذا ما قیه او را چهار علامت
باشد اول ترک دوم عزلت سیم قناعت چهارم خمول هر که این چهار چیز دارد هر که این چهار چیز دارد و این چهار را میخواهد و در بند آنست که این
چهار را بکمال برساند بیقین بدان که دانا و آزاد است بدانکه ای درویش دانایی و آزادی این چهار چیز که تو آن گفت دانایی و آزادی در پیش ما موجود است جمله یکبارگیست

جمله یکبار تحت نظر و بینند و هر یک را در رتبه و مقام خود پسندند و می‌شناسند با هیچ چیز و هیچ کس جنگ ندارند با همه به صلح است و از همه خارج و
آزاد است و جمله را بینند و رسیده‌اند اما از مخالف بیگانه بود و با موافق می‌آمیزند و علامات این آزادان این چهار چیز بود که گفته شد و هر جایی چهار چیز
دیگر نخواهند و شهوت نخواهند قناعت نخواهند و تنعم نخواهند و ترک نخواهند بلکه مال و جاه نخواهند و عزلت نخواهند و آمیزش نخواهند علامات آن کسی که خود را نشناخته
و مصاحب ... را نشناخته است بوی از خود نشنیده در ظلمات است و بنده ایمان سخت گرفتار است و نور خدا را در چون و چرا بست شهوت و مال و جاه است
ام در ظلمات او کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها و من لم یجعل الله
له نورا فما له من نور امیدوارم در ویش هر که را آن نور باشد ... به هیچ ... تعالی با این عالم نکند و بعبارت دیگر ... شود پس هر که التفات با این عالم دارد و بعبارت دیگر مشغول شود
از آن است که در تاریکی مانده است و نور عقل در وی پوشیده گشته و بیدار نمی‌رود این عالم چون خواب است ... پسندند و چون ... است که ... و الذین
کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفیه حسابه والله سریع الحساب والحمد لله رب العالمین

تمت الرسالة الشریفة بعون الله الملک الوهاب علی ید اقل ... محمد ... بن محمد
الطهرانی الملقب بنجم الحکماء ... الاراده ... طهرانی
من الهجرة النبویة علی هاجرها الف
التحیة والثناء
۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی انبیائه واولیائه و خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف
ضعفاء و خادم فقراء عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله میگویند که از حکم قضا و قدر و ملک و ملکوت و جبروت و دوات و لوح و قلم

قلم و لوح را نهایت نیست تقریر کنید که حکما و علما پسندیده‌اند و جمله موافق آمده در این باب از سخنان اهل وحدت هم بگوئید ای درویش
اختلاف در میان مردم از آنست که بحقیقت چیزها نرسیده‌اند و از چیزها پوست دیده‌اند و پوست از مغز جدا اگر ایشان از پوست چیزها بگذشت
از مغز هم چیزها بگذشت بلکه از روغن هم چیزها بگذشت و بنور سیدنا رسیده تا خلاف برخیزد و اتفاق پدید آید و جنگ برخیزد
و صلح ظاهر شود تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم غرض از این سخن درویشان از آنست که میگویند در این سخن موافق با علما و حکما آمد چیزی هم
اهل وحدت چه میگویند ای درویش بدانکه ابو تراب نخشبی از اهل وحدت است میگوید عقل و علم جزو آدمی است و غرض او از آنکه عقل
سخن حکمای که میگویند افلاک و انجم عقل و علم ندارند عقل و علم مخصوص است بآدمی ای درویش از غایت بر جوی انسان نظر علم و عقل و خلق
نیک آمد پس اگر علم و عقل و خلاف نیک آمده دارد آدمی است و هر که ندارد از آدم است در حساب بهایم است بلکه از بهایم فروتر و لقد ذرانا
لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم
الغافلون و آنکه علم و عقل و اخلاق نیک دارد و بکمال انسان رسیده و انسان کامل است و این انسان کامل عالم است و محیط بر عالم است و تمام
موجودات در نظر وی است اشیاء را کماهی بی‌اراده یکان یکان دیده و چنین علم کامل دارد اما قدرت ندارد بسیار چیزها در عالم میخواهد و باشد
نمیباشد و بسیار چیزها نمیخواهد در عالم باشد و میباشد ای درویش انسان کامل در این حال در سعی و کوشش بود و مجوب است سعی و همت عالم دارد که
نتوانست و در آخر چون بکمال عقل رسید آنگاه دانست که تدبیر در رضا و تسلیم است و عزم و تسلیم کرد و ترک عزلت و قناعت و گمنامی اختیار
نمود سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم غرض آنکه ابو تراب نخشبی ای درویش بدانکه ابو تراب میگوید افلاک و انجم و عناصر و طبایع همه چیز ندارند
و زمین و عروج ندارند اینجنس راه نیستند همیشه اینجنس بوده‌اند و پیوسته اینجنس خواهند بود افلاک طبقات شده و هرروز نه و محیط هم چنانکه
ملک ... محیطات ... افلاک ... و محیط ... اینچنین حلقه محیط بر یکدیگرند و پیچکس ... انست ... بعالم ... در این عالم ... است ...

ابو تراب میگوید که شاید همچون این عالم صد هزار عالم دیگر باشد و شاید که نباشد و طبقات افلاک محیط یکدیگرند و ما در میان ایم و گرد ما طواف میکنند
و از طبقات هر کدام که بیرونتر است بزرگتر است بالاتر و شریفتر و لطیفتر است و پنجمین چیزی که شاید زیرا که زبده و خلاصه موجودات آدم است و میوه
موجودات آدم است چنانکه بالای همه باشد و هر چه بیرونتر و بزرگتر بود شریفتر و بالاتر باشد و از اینجا گفته‌اند که معراج از این طرف است یعنی ابو تراب میگوید که آنچه
را که عکس سخن علما و حکماست که بالا این طرف است و پایین آن طرف است و هر کدام که از ما دورتر است مرتبه او پست‌تر است و هر کدام که نزدیکتر است
بالاتر و لطیفتر و شریفتر است و عناصر و طبایع در میان افلاک و انجم‌اند بالای افلاک و انجم‌اند تختگاه و تفرجگاه و بستان و دار الضیافه آدمیان
است و مطبخ آدمیان است و چراگاه مرکبان و بارگیران و مسخرگاه ایشان است خود جای آدمیان اینجا بود و آنچه بالای ایشان است هم اینجا نشسته
و افلاک و انجم دایم گرد ایشان طواف میکنند و کارهای ایشان بسازی آورند هر یک خدمتی شایسته و لایق بجای آورند و سخر لکم ما فی السموات
و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه نعمت ظاهر گشته همه غیر او است از برای او است و او مخدوم عالم است و نعمت باطن عقل
و علم و اخلاق نیک است از [illegible] چون دانستی که افلاک و انجم و عناصر هیچ جا آخر ندارند و پیوسته [illegible] خواهند بود اکنون بدانکه ابو تراب
میگوید معدن و نبات و حیوان هیچ آخر ندارند [illegible] و میگوید چنان است [illegible] شود [illegible] همیشه نیست است
و هست همیشه هست است [illegible] معدن و نبات و حیوان [illegible] مفرد است [illegible] مرکبات مفرد میشوند
سبب ترکیب مزاج پیدا می‌آید و سبب تسویه مزاج روح پیدا میشود و [illegible] مرکبات مستعد ترقی میگردند و [illegible]
مستعد اکتساب علوم و اقتباس انوار میشوند [illegible] بدانکه چون عناصر و طبایع چنانکه شرط است که با هم آمیزند البته از آمیختن [illegible]
الاجزا پیدا می‌آید و آن را امتزاج گویند چون معنی امتزاج دانستی بدانکه معنی تسویه برابر کردن است و معنی مساوات برابری است [illegible] اجزای
اجزای عناصر و طبایع برابر باشند و در میان اجزا مساوات باشد امتزاج مستوی باشد و مزاج معتدل چنانست که [illegible] شایسته صورت [illegible] گردد مزاج

و مزاج مستوی چنانکه تا قابل روح انسانی شود فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و اگر مزاج اجزای عناصر برابر
نباشد آن مزاج غیر معتدل و غیر مستوی است و مزاج غیر معتدل از سه حال بیرون نباشد یا قریب باعتدال باشد یا متوسط
میان قریب و بعید یا بعید از اعتدال آنچه بعید بود مزاج معادن شده‌اند و آنچه قریب بود مزاج حیوانات شدند و
روح حیوانی پدید آمد و انسان یک نوع است از حیوان پس از آن آنچه نباتات معتدل بود مزاج انسان شد و روح انسانی پدید آمد و مزاج
انسان را اعتدال گویند یعنی نباتات نزدیک است باعتدال پس مزاج انسانی معتدل آمد به نسبت چون [illegible] معلوم گشت بدانکه وجود معتدل
حقیقی را وجود نیست زیرا که مکان معتدل و زمان معتدل و غذای معتدل نیست و اگر این اسباب معتدل یافت شدی مزاج معتدل نیز یافت
شدی و اگر مزاج انسانی معتدل حقیقی بودی مستعد [illegible] بر حال واحد بودی زیرا که مفردات مستعد [illegible] دارند اما ترقی ندارند و مرکبات مستعد
ترقی دارند و مستعد [illegible] ندارند زیرا که در مرکبات اضداد جمع‌اند و مزاج اجزا منحرف میگردند و ممکن است که [illegible] اسباب انحراف مزاج
پیدا شود [illegible] از اضداد غالب شوند و آن ترکیب بر هم خورد و اگر در اشکال مزاج منحرف شود اتفاقات حسنه روی دهد و مزاج با معنی خود باز گردد
باز چند روزی دیگر امتزاج باقی بماند و ترکیب خراب شود و اگر [illegible] فساد ظاهر شود و خرابی پیدا آید و [illegible] تمام [illegible] با معنی خود رجوع
کنند و گویند آن مزاج نمانده است یعنی ترکیب بر هم خورد و مفرد شده و در افلاک و انجم چون مفرد است [illegible] لاجرم از حال خود نمیگردند
و صورت را نمی‌گذارند از آنجهت افلاک و انجم را عالم البقا گویند و عناصر و طبایع اگر چه مفرد است اما اضداد واقع‌اند در یکدیگر غالب آیند
و صورتی که دارند رها میکنند و صورت دیگر میگیرند اما [illegible] طبیعت تمام است [illegible] همیشه [illegible] نقش [illegible] میباشند و افلاک
و انجم همیشه مشغول بوده‌اند حاجت تعلیم ندارند عالم کون و فساد احتیاج تعلیم دارند [illegible] و باز [illegible] پیدا شود [illegible]
[illegible] که [illegible] افلاک و انجم کتاب خدا [illegible] کتاب خدا مکتوب است و در عالم ظاهر [illegible] بشده

دیگر نیست پس چنین است همه این چیزها از بیخ و ساق درخت است البته در شاخهای درخت ظاهر خواهد گشت و تمام بروجود است همین پنج مرتبه

پس نیست زمین و درخت شاخ درخت و ساق درخت و برگ درخت و میوه درخت ادیروشی مانکه او از ب بگوید تمام است بر وجود است

بحقیقت یک وجود است و این یک وجود را بعضی یکدرخت و بعضی یک شخص گفته اند اگر یکدرخت گویند این درخت را بیخ از خود است و ساق از خود و شاخ

از خود و برگ از خود و گل از خود و میوه از خود و باغبان از خود و آب از خود است همه با خود دارد و همه از خود است و در خود است و این درخت همه این

درخت است این است سخن اهل وحدت در بیان عالم و لیکن بعضی در بیان صحبت ادیروشی در دماغ او بیان آمد شیره از پیشانی و تماشای گل بهوای

چیزها میرسند و اما این سه چیز را برای فضائل و مجاهدت بسیار از دماغ خود بیرون کنند و چون چیز کیه از دماغ و انا چیز بیرون کند کاشتی کامل و مجاهدات

با نفسهای مجمله جاها که قادرند و در بن اشتهایشان و در آتش جهنم بگذارند و در لیلی بی سخن لشکر خیالات خود در حق خودش چنان است همه او را البته شده

باشند نیست در عالم و هر که خود را برابر دیگران ننهد و خود را بهتر از دیگران بیند او هیچ پسند و هم شیخی در همه او را آن بالاتر باشد از برای خود

دانند و خود مستحق آن پسند و اگر آن کمال را در جای دیگر بیند با آتش حسد بگدازد ادیروشی جمله او بیان آنان بکم الا بگوید ابلیس حاصل پوشیده بگوید

و بعضی انکار بگوید و همه را مدح خود کنند و امانت دارند و دیگران مدح ایشان کوینه چون خود را نجات است دار و روی کور و گر دانند با

بغیر از خود چیزی نه پسند و نشنوند ادیروشی هر کی فضل و علم کمتر بود آن اشتها بجا غالب تر بود و تماشای بارشاهی با فلکی پیچ شو که از دماغ وی بیشتر بود و هر کجا علم

و عقل بیشتر باشد این از اشتها بر خاطر وی کمتر بود و اگر کمتر بود که آن از خود باشد تا خدا و بر از نفس بگناه دارد ادیروشی و انکه هر کس هم چیز را از آن خود داند

داشت و همه کارها را نشناخته بغو اگر چنین بپرسی بر کسی لازم نبحی که نظم عالم بکار است و جمله مراتب این وجود در هم مرتبه را باشند از مراتب همین

وجود خواهند بود اما این چنین بر بن سر توقف کنند در ترتیب اختیار نمود و در آن ثمر کمتر باشد و جمعیت و فرحت بیشتر بود ادیروشی با تماشای پیچ شو که د

شکن و هر بیشتر بهم و خواهد بود هر روز بصورت ظاهر شده فردا صورت دیگر ظاهر خواهد شد هر روز وقت خود را غنیمت دارد و جمعیت و فرحت کند تا ۵۰

بکند و آن تا امکان دارد از او هیچکس بهیچ چیز نرساند مو صحبت نیست الا از آزار و تا امکان دارد راحت بهر کس برساند در راحت بخود رساند از جهت آنکه

وجود حاجتمند بسیار دارد و دیگر از خود هم آن وجود است که مکافات در وی واجب است و مکافات نفع الطبیعه و جهان نفع طبیعه الوجود و آن عزیز را نیز

همین نظیر فرمود چو بدکردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد

طبیعت را مکافات حرکات به اجابی

و از الطبیب طبیب به بحکم الحکمت و نفع الاذر فقیر

طهران شهر ۱۳۱۲

بر عزیزان مخفی نباشد که در رساله شرح بزرگ شیخ عزیز النسفی رحمه الله همه رساله از چاپ گذشت و در نسخ منظر معمول اوراق نرسیده چون هم یک جلد بعضی مطالب بود

و در دیگری نبود و از بعضی مطالب هم ها مربوط و دیگری تو خبر نبود لهذا برای طالبان اسرار ابطه بهره و بی نصیب نباشد این محرر اوراق هم جدا را نوشته تحریر درآورد

امیدوار از ناظران است بجای این مجالسه را الفاتحه یاد و شاد فرمایند

بسم الله الرحمن الرحیم و به نعین و منه استعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبه للمتقین و الصلوه و السلام علی انبیائه و اولیائه خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید اضعف ضعفا و خادم

فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله از این بیچاره درخواست نمودند که میباید در رساله در بهشت و دوزخ جمع کنید و بیان کنید که حقیقت

بهشت و دوزخ چیست و حقیقت خوشی و ناخوشی چیست و بهشت و دوزخ چند است و کدام بهشت بود که آدم و حوا در آن بهشت بودند و کدام

درخت بود که چون بآن درخت نزدیک شدند از آن بهشت بیرون آمدند درخواست ایشان را اجابت کردم و از خدا مدد و یاری خواستم تا از

خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابه جدیر ای درویش بدانکه این آدم و حوا که بوده است و قصه ایشان معروف است و جایها نقد در ما آدم و حوا هست

و نقد اینها در درخت بهشت و درخت دوزخ خواهد بود و قصه ایشان مشهور است و جایها نقد در ما آدم و حوا هست و بهشت و دوزخ هست هر آنچه در آنجا هست

در این رساله بیان کنیم و آنچه پیش از این است در رساله دیگر تقریر کنیم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب فصل در بیان بهشت و دوزخ [illegible]
آدم و حوا را گفته‌اند بدانکه بهشت موافقت و دوزخ مخالفت و حقیقت خوشی مراد و موافق و حقیقت ناخوشی مراد ناموافق است و اگر کسی بعبارت
دیگر گفته باشد یا بگوید بیش از این نیست چون معنی بهشت و دوزخ را دانستی بدانکه بهشت و دوزخ را درهای بسیار است و جمله اخلاق ذمیمه و افعال ناپسندیده
درهای دوزخ است و جمله افعال و اقوال پسندیده و اخلاق نیک درهای بهشت است زیرا که هر ناخوشی که بآدمی میرسد از اقوال و افعال ناپسندیده
و اخلاق ذمیمه است و هر راحت و خوشی که بآدمی میرسد از اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده است ای درویش بدانکه بعضی میگویند که درهای دوزخ
هفت است و درهای بهشت هشت است و این سخن راست است زیرا که ادراک آدمی هشت قسم است یعنی حواس پنجگانه ظاهر است و خیال و وهم
و عقل و آدمی هرچه ادراک میکند ازین درها درک میکند هرگاه که عقل با اینها همراه نباشد و اینها منور بنور عقل نباشند و اینها [illegible] کنند
هر هفت درهای دوزخ باشند و چون عقل برین هفت حاکم باشد هر هشت درهای بهشت شوند پس جمله آدمیان را اول بر دوزخ گذر خواهد بود هرچه [illegible]
باشند از دوزخ بگذرند و به بهشت رسند و هرچه ظلمانی باشند در دوزخ بمانند و تنها آنها که گذر کنند و ان منکم الا واردها کان علی ربک
حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا ای درویش بیشتر آدمیان در دوزخ بمانند و تنها آنها که گذشت و لقد ذرانا لجهنم کثیرا
من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون ای عزیز
دیگران گفته‌اند در معنی بهشت و دوزخ گفته شد اکنون بدانکه بهشت و دوزخ مراتب دارند و در راه سالک بر آنچه گفته شد [illegible] دوزخ جهل است و بهشت
و دوزخ ایمان مخالف و موافقت بهشت و دوزخ عاقلان [illegible] و بهشت و دوزخ عاشقان حجاب [illegible]
عشق آتشی است که در سالک میافتد [illegible] تا سالک [illegible]
یک دو ای درویش عشق [illegible] است و هر روز [illegible] خیال‌ها [illegible] و مردم [illegible] فرا گرفته میشوند

فرا گرفته میشوند یا نگاه عشق [illegible] دنیا و هرچه درو است فرو میگذارد ای درویش عقل بمرتبه عشق نرسیده است عصای سالک است اما عمارت
دنیای سالک میکند و کار دنیای او را بسامان میدارد ای عزیز عقل [illegible] دنیا [illegible] است و دنیا شغلی [illegible]
جان ندارد و جان عقل عشق است عقل بی عشق بی جان است و آن عزیز از سر همین نظر فرموده که دل بی عشق و طن کجا سازد عشق در عشق باشد [illegible]
آدمی خطاب آمده عقل را [illegible] عقل [illegible] و روش [illegible] تا [illegible] سالک عقل را [illegible] است زیرا که عشق [illegible]
تا عقل [illegible] و روش را [illegible] سالک عشق [illegible] است چون بمرتبه عشق رسید عقل را [illegible] خفت [illegible]
شده [illegible] سالک در مرتبه [illegible] و [illegible] و بیقرار و آرام [illegible] ای درویش عشق امام عصای سالک است
اما امام [illegible] مرتبه عقل بود [illegible] سالک [illegible] اکنون در مرتبه عشق است [illegible] سالک [illegible] در مرتبه عقل بود قرار و آرام داشت
و اکنون [illegible] در مرتبه عشق است بیقرار و آرام است [illegible] در مرتبه عقل بود [illegible] اکنون که در مرتبه عشق است [illegible] و بهشت
[illegible] و دوزخ [illegible] بهشت بود [illegible]
بهشت است [illegible] دوزخ [illegible] زیرا که بهشت [illegible] و شهد
[illegible]
فرعون را [illegible] بهشت [illegible]
و این بهشت نه در عالم [illegible] است و نه در عالم [illegible] است و نه [illegible]
و این بهشت [illegible] و از همه وجوه [illegible]
[illegible] خطاب آمد که یا آدم [illegible] بهشت [illegible] درخت [illegible] نزدیک [illegible] چون [illegible] درخت [illegible] نزدیک [illegible]

کرسنگ و کلوخ را طعام شود و زحمت برهنگی و سرما و گرما کشد فتارآئی ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی ان لک الا تجوع فیها و لا تعری

و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی فوسوس الیه الشیطان به درخت نزاع نزدیک شدند و از بهشت اول بیرون آمدند و از بهشت سوم آمدند و از آسمان عدم

به زمین وجود آمدند و چون جزوی یافتند و در این بهشت محتاج شدند و گرسنه و تشنه و برهنه گشتند اما در این بهشت طعام و شراب و لباس بسیار بود

و تحصیل از نعمتهای بهشت باز بجای آن گرد نهادند فبدت لهما سوآتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و این بهشت اطفال و ابلهان است خطاب

یا آدم در بهشت دوم ساکن شوید و به درخت عقل نزدیک شوید چون به درخت عقل نزدیک شدند ظالم گشتی و در این بهشت نعمت بسیار است از

هر کجا بخواهید بخورید نعمتی نیست و بار خواهش نیست یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین

فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه به درخت عقل نزدیک شدند و از بهشت دوم به زمین آمدند ای درویش از آن ظالم شوند و ابلیس و شهوت و غضب

را همنشین آدم و حوا کرده اند و ابلیس را مانع گشته تا آدم و حوا شهوت و غضب بکار نیاوردند و طعام و شراب از جای خود نخورند بدین سبب ظالم شوند ظلم

نهادن چیزی است نه بجای خود تا آدم به درخت عقل نزدیک نشده بودند مکلف نبودند هر چه خواهند از هر چه بخورند و از هر جا که بخورند و درهم

نیکوند ظالم نبودند و چون به درخت عقل نزدیک شدند مکلف گشتند و مامور و منهی شدند اگر اوامر را بجا نیاورند و نواهی را اجتناب نکنند

ظالم باشند امید و نیش [illegible] بزبان حال دیگر است و قال دیگر آنچه بزبان حال است نه قال و این خطاب همیشه بوده و خواهد بود امید روش

هر آنکه در بهشت با آدم چهار کس دیگر بودند و هر پنج در بهشت اول با یکدیگر دشمنی نداشتند و مخالفت با هم نکنند بودند هر پنج را خطاب آمد اهبطوا بعضکم

لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین و آن پنج آدم و حوا و ابلیس و مار و طاوس بودند هر پنج از آسمان عدم [illegible] به زمین وجود جزوی آمدند و از عالم

[illegible] آمدند چون به بهشت دوم رسیدند دشمن یکدیگر شدند و مخالفت یکدیگر آغاز نمودند و آدم را همه ملائکه سجده کردند و مطیع و فرمان بردار گشتند

الا ابلیس که مطیع نشد ای درویش آدم روح است و حوا جسم است و ابلیس وهم است و طاوس شهوت است و مار غضب و ملائکه قوتهای جسمانی و روحانی

و قوتهای جسمانی در روحانی اند و سیاه عدم است و زمین وجود و بهشت اول [illegible] است و درخت اول نزاع است و درخت دوم عقل است و چنین بهشت

هشت است و در هر بهشتی درختی چون با درخت نزدیک شوند از آن بهشت

بیرون آیند و در بهشت دیگر بروند و هر بهشتی را درختی و بعد از آن [illegible]

اما بهشت اول و در بهشت اول درخت نیست بهشت

هشتم درخت از درخت است و آن بهشت [illegible]

امید و روش هر بهشت که در آن است [illegible]

آن بهشت بهشتم است

والحمد لله رب

العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی انبیائه و اولیائه و خیر خلقه و علی آلهم و اصحابهم اجمعین الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید

اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز محمد النسفی [illegible] که این بیچاره در خواست کردند که رساله در بهشت و دوزخ رساله

جمع کنید و حقیقت بهشت و دوزخ چیست و حقیقت خوشی و ناخوشی چیست و بیان کنید که دوزخ و بهشت چند است و کدام بهشت

بود که آدم و حوا در آن بهشت بودند و کدام درخت بود که چون بآن درخت نزدیک شدند از بهشت بیرون آمدند در خواست ایشان را اجابت

کردم و از خدا [illegible] مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد و انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر ای درویش پیش از این آدم و حوا بوده است

و قصه ایشان مشهور است و حکایت آدم و حوا در یاد است و بعد از این بهشتی و دوزخی خواهد بود و قصه آنهم مشهور است حکایت آنها [illegible] بهشتی و دوزخی

است [illegible] بهشت و دوزخ حکایت آدم و حوا [illegible] حقیقت بهشت موافقت و حقیقت دوزخ مخالفت و حقیقت خوشی یافتن

یا غم مراد است و حقیقت ناخوشی یا غم مراد است و اگر کسی بعبارت دیگر گوید یا گفته باشد نیز خوش است که یا نعیم و یا جحیم یعنی بهشت و
دوزخ دانستن یکیست مراد آنکه بهشت و دوزخ را درهای بسیار است جمله اقوال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشت است و جمله اقوال و
ناپسندیده و اخلاق ذمیمه درهای دوزخ است از جهت آنکه هر رنج و ناخوشی که بوی رسد از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیمه است
و هر راحت و خوشی که بوی رسد از اخلاق حمیده و افعال پسندیده است تقصیر مراد آنکه بعضی میگویند که درهای دوزخ هفت است و درهای بهشت
هشت است این سخن هم راست است از جهت آنکه ادراک آدمی هشت قسم است یعنی مدارک آدمی هشت است پنج حواس ظاهر و دو دیگر خیال
و وهم است و عقل آدمی هر چیز را ادراک میکند این درهاست با هر که عقل آدمی با این هفت همراه باشد و این هفت بفرمان او کار کنند
و بفرمان طبیعت باشند این هفت درهای دوزخ باشند و چون عقل رسید آمد و برین هفت حاکم شود و این هفت بفرمان عقل کار کنند این هشت در
های بهشت شوند پس جمله آدمیان را این در دوزخ گذر خواهد بود و آنگاه بهشت خواهند رسید و هر چه متقیان باشند از دوزخ بگذرند و به بهشت
در آیند و هر چه ظالمان باشند در دوزخ بمانند و از دوزخ نتوانند گذشت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین
اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا ای درویش بیشتر آدمیان در دوزخ بمانند و از آن نتوانند گذشت ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن و الانس
لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون تقصیر ای درویش
آنچه گفته اند در نفس بهشت و دوزخ گفته شد اکنون مراد آنکه بهشت و دوزخ مراتب دارد و در راه سالک بر آنچه لذت خاص است و بهشت و دوزخ
ابلهان دیگر است و بهشت و دوزخ عاقلان دیگر و بهشت و دوزخ عاشقان دیگر بهشت و دوزخ ابلهان موافق و مخالف است و بهشت و دوزخ
عاقلان یقین و شک است و بهشت و دوزخ عاشقان حجاب و کشف است ای درویش عشق آتشیست که چون در سالک می افتد اسباب بیرون دارد و بلی
را جز جان و نفس را حجاب راه سالک نکند یکبار نیست گرداند تا سالک بی قبله و بت شود و پاک و صاف و مجرد گردد که الله و زر و حجب النور ای درویش

ای درویش عشق عصای موسی است و دنیا ساحر است و همه از دل درگاه است یعنی همه از خیال بازی میکند و مردم بخیال بازی ور فریفته میشوند و عشق
را آن بازی میکند دنیا را و هر چه در دنیاست یکبار فرو میبرد و سالک را پاک و صاف و مجرد میگرداند اکنون نام سالک صوفی میشود زیرا که
صفو شود از جهت آن صفا شد و چون صوفی گشت ای درویش سالک چندین منازل قطع میباید کرد تا بمقام تصوف رسد و نام وی صوفی شود و صوفی
چندین منازل قطع باید کرد تا بمقام معرفت رسد و نام وی عارف شود و عارف چندین منازل باید قطع کند تا بمقام ولایت رسد
و نام وی ولی شود و مقام تصوف مقام مبتدی است از سالکان کم کسی بمقام تصوف رسند و مقام تصوف سر حد ولایت است ای درویش عشق تا
بمرتبه عشق نرسیده عصای سالک است و عمارت دنیای سالک میکند قال الله تعالی اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مارب اخری از جهت آن عصا است
دنیا شنفته شود و جان نه اندر و دو سر است و آن عزیز از سر همین نظم فرموده کر بازی نکجا دل سازد عشق   در عشق نباشد بچه کار آید عقل ای درویش
سالک را خطاب میآید عقل بسند از نفس عقل روی بدنیا دارد و خوف آنست که تو را هلاک کند ای درویش اگر دانی تا روی بمان کند سالک عقل را بخشوانم
انداخت از جهت آنکه عشق است که عقل را انداخت و درویش را اسکر داند و سالک در اهل عشق مدارد چون بمرتبه عشق رسید عقل را بسینه انداخت
چون بسینه انداخت عقل را ثعبان دید و بترسید و از خوف آن نزدیک بود که سالک هلاک شود ای درویش بالضرب پس الا اشیا تا نور خدای ظاهر نشده ظلمت
دنیا را مستور است شناخت هر که را بدنیا گرایید و لذت و شهوت دنیا را هلاک شود فانهیها تا اهل حقیقت آن حال خنده ناوداکنف سعید باش تنها
الا او یعنی چون عقل را او دید اکنون بگیر و مترس که باز شب عصا میگردانیم اما اکنون کار دنیا است اکنون روی در تو دارد بلکه دنیا تا اکنون سلطان سالک و تو را
از سلوک باز میداشت و خدمت تو فرمود اکنون خدمت کار تو شد در راه خداوند مطیع و رهین تو گردد و تعالوا الی اهنا رب العالمین ای درویش آن امانت
که بر جمله موجودات عرض کردند و جمله ابا کردند و آدمی قبول کرد آن امانت عشق بود اگر آدمی را مستی ها و تحیر است عشق و بلای طلسم هم از قبول کردن آن
امانت چون عشق مجهولا تحمل آن بار نتوانست و از ناقص ظلوم و جهول گشت که آدمی این بار کشید بهشت و دوزخ بود نصیب و آنکه هشت و دوزخ و هشت بهشت است و هم بهشتی را

در تقابل دوزخ است الا بهشت این که دوزخ در تقابل ندارد از جهت آنکه این مفرد است و با مرکبات مفرد است هر یک جداگانه هستند
هستند ترقی و عروج ندارند حس و عقل ندارند الم و لذت ندارند از جهت آنکه آنچه طبایع مرکبند و در مفردات مزاج نیست و در مرکبات
چون بهشت این را تقابل نبود با آدم خطاب آمد به همین بهشت این ساکن شوید و به درخت مزاج نزدیک مشوید چون نزدیک شوی از بهشت این بیرون
باید آمد چون از بهشت این بیرون آمدی به تحت ثری از جهت آنکه گرسنگی پیدا آید و تشنگی ظاهر شود و برهنگی و شیطان به درخت مزاج او را نزدیک
کرد خطاب آمد به اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین اهبطوا از بهشت این بیرون آمدند و در بهشت چهارم در آمدند و [illegible]
از آسمان قمر به زمین نزدیک رسیدند و در این بهشت محتاج شدند و گرسنه و تشنه و برهنه گشتند و این بهشت چهارم بهشت اطفال
و ابلهان است و باز خطاب آمد به آدم در بهشت چهارم ساکن باش که در این بهشت نعمت بسیار است و ترا نعمت است هر چه خواهی بخور و بگیر
هر جا خواهی برو و به درخت عقل نزدیک مشو چون به درخت عقل نزدیک شوی از بهشت چهارم بیرون باید آمدن و چون از بهشت دوم بیرون آمدی
ظالم گشتی یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما
مما کانا فیه به درخت عقل نزدیک شدند و از بهشت چهارم بیرون آمدند و در بهشت سیم در آمدند اما رویشان از جهت آن ظالم شدند که تا به درخت
عقل نزدیک نشده بودند مکلف نبودند و حلال و حرام بر ایشان پیدا نیامده بود و مامور و منهی گشته نبودند و باز خواست در راست
نبود هر چه بخوردند و از هر جا بخوردند و هر جا که رفتند و با هر که گرفتند ظالم نبودند و چون به درخت عقل نزدیک شدند مکلف گشتند و امر و نهی پیدا
آمد اگر امتثال امر و نهی کردند ثواب یافتند و اگر نه عقاب خواهی گشتند ظالم که باشند آمد رویشان در بهشت سیم آدم هیچ کس نبودند و خطاب آمد اهبطوا از بهشت سیم بیرون آمدند و از آسمان
تیر به زمین نزدیک روند و ایشان آدم و حوا و ابلیس و شیطان و طاوس و مار بودند آدم روح است و حوا جسم است و ابلیس وهم است و شیطان خیال است
و طاوس شهوت است و مار غضب است چون ایشان از آسمان تیر به زمین نزدیک آمدند جمله ملایک آدم را سجده کردند الا ابلیس که سجده نکرد

نفی جمله قوتهای روحانی و جسمانی مطیع و فرمان بردار روح شدند الا وهم که مطیع و فرمان بردار نشد و قضیه دانکه انکه شرح این بهشت است
اما اکنون بدانکه در هر یک از بهشتی درختی است و هر درختی نامی دارد و این بهشت را با این درخت باز نموده شد نام درخت این وجود است و نام درخت
دوم مزاج است و نام درخت سیم عقل است و نام درخت چهارم علم است و نام درخت پنجم خلق است و نام درخت ششم عشق است و نام
درخت هفتم مشاهده است و نام درخت هشتم معاینه است اما رویشان لذت ادراک لذت خوش است چنانکه شرح بهشت تحمل و لذت است جسمانی و لذت
ادراک نفس است چون ادراک لذت اهلی و اقتباس و دیدن لذت عظیم است پس از بهشتی علمی لذات خوش است اکنون بدانکه لذت بهشت علمی لذات
خوش است و لذت بهشت علمی در تقابل بهشت اخلاق همچون قطره و بحر است از جهت آنکه لذت علمی با لذت اخلاق همچون هیچ
نسبتی ندارد و اخلاق مر دوزخ است و همچنین هر بهشتی که آخر است خوشتر است و هر دوزخی که آخر است ناخوشتر است هر چند که مراتب
برتر آید دوزخ ناقص تر شود و باز خوب است در این مرتبه که از جهت آن در مواد آن بر کیفیت دوزخ ناقص تر است و هر چند دوزخ ناقص تر شود محافظت بیشتر باید که تا هیچ از گوهر
وحشت ها نه یا رب وحشت باشم و محافظت از آن بسیار باید که تا چنین نه اندیشه ها نه یا رب و عزت وحشت باشم و هر چند دوزخ ناقص تر شود محافظت

محافظت زبان بسیار باید کرد تا بجایی برسد که اندیشه خاص باید بود نه گفتن خاص
نباید بیش و اگر یک طرفة العین غایب گردد و یک لحظه نه از حضور
لحظه شود یک حرکت نه از حضور که هم این است جمله شبه
زیرا که حسنات الابرار سیئات المقربین است نه بیشتر

علی ید تحت تحریر العبد الفقیر الجانی محمد حسین [illegible]
الطهرانی فی دار الخلافه طهران
سنه ۱۳۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی محمد خاتم النبیین و خیر جمیع الانبیاء و المرسلین و علی آله و اصحابه اجمعین اما بعد چنین گوید
اضعف ضعفا و خادم فقرا عزیز بن محمد النسفی که جماعت درویشان کثرهم الله تعالی ازین بیچاره درخواست نمودند که میباید که در معرفت ذات و صفات
و افعال خدای تعالی و در معرفت نبوت و ولایت و در معرفت انسان و در معرفت مبدا و معاد انسان کتابی جمع کنی و درین کتاب بیان کنی که رونده را بیک
درگاه چیست و منازل چند است و مقصد کدام است و دیگر بیان کنی که شریعت و طریقت و حقیقت چیست و انسان کامل کدام است و دیگر بیان کنی که صحبت
چیست و ترک چیست و سلوک چیست درخواست ایشان را اجابت کردم و از خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد انه علی ما یشاء قدیر و
بالاجابة جدیر و این کتاب را مقصد اقصی نام نهادم و درین کتاب سخن اهل تصوف و اهل وحدت خواهم نوشت که روندگان راه خدا ایشان اند

فصل در بیان آنکه رونده را بیک درگاه چیست و منازل چند است و مقصد کدام است بدان اعزک الله فی الدارین که رونده در اول حس است و بعد از
مرتبهٔ رونده عقل شود و بعقل نور فی القلب یفرق بین الحق و الباطل عقل شناسد و بعد از آن دیگر رونده نور الله گردد و ازین است که چندین هزار
سالک ازین راه باز ماندند و یکی بدرجه نور الله رسند و باقی همه در درجات حس و عقل بمانند چون رونده را از انتهی الکمال بدانکه مقصد و مقصود جمله
روندگان معرفت خدای تعالی است و معرفت خدای کار نور الله است حس و عقل شکاری از معرفت خدای بی بهره و بی نصیب اند عقل شکاری پادشاه روی زمین
است و خلیفه روی زمین از نیکوان عقل شکاری است و از قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون خدای تعالی در جواب ملائکه فرمود که آدمیان اینها کنند که شما میگوئید چنانچه در جواب فرمود انی اعلم ما لا تعلمون

ما لا تعلمون یعنی از آدمیان چیزی پدید آیم که شما ندیده اید و آن چیز آنست که اگر آدمیان اینها کنند که شما گفتید اما هم از آدمیان باشند که به نور الله
رسند و خدای را بشناسند و مقصود از آفرینش موجودات آدمیان بودند و مقصود از آدمیان آن بود تا من شناخته شوم و داود پیغمبر علیه السلام سؤال کرد که
الهی لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف پس کار سالکان آنست که در سعی و کوشش باشند و در صحبت دانا تا به نور الله
رسند و خدای را بشناسند ای درویش چون رونده راه از حس و عقل بگذرد و به مقصد و مقصود رسد معلوم شود اکنون بدانکه اگر سؤال از منازل سیر الی الله کنند
در سیر الی الله منازل نیست و منزل خود راه نیست و پایان این سخن که از تو تا خدای راه نیست دو طایفه گفته اند اهل تصوف و اهل وحدت و سخن هر دو طایفه
را بطریق اجمال بیاوریم که هر دو سخن هر دو طایفه شرح خواهد آمد بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو تا خدای راه نیست از جهت آنکه ذات خدای تعالی
نامحدود است و نامتناهی است و حد و نهایت ندارد و فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد لیس کمثله شیء هیچ جهت ندارد و نوری است نامحدود و نامتناهی و
بحریست بی پایان و بیکران و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدای با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
و به ذات محیط است بکل شیء الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و بعلم هم محیط است بکل اشیاء و ان الله قد احاط بکل شیء
علما ای درویش سالک تا باین قرب نرسد و ازین نسبت با خبر نشود از خدای بی بهره و بی نصیب است و آنها که باین قرب رسیده اند
همه روز در مشاهده اند با خدا میگویند و از خدا میشنوند و شب و روز در خلوت و در جماعت با رب اند لاجرم کشیده ای از دار کشند و
پهلو بر زمین نمی نهند و شب را بیدار اند و به یقین دیده اند که خدای حاضر است تمام عالم از جهت عظمت خدای تعالی مانند قطره و بحر است
بلکه از قطره کمتر ای درویش حس و عقل این قرب را نبینند و این قرب را در نیابند و نتوانند دریافت دریابنده این قرب نور
الله است حقیقت تمام انسان این قرب است و چندین معرفت و معرفت این قرب این بود سخن اهل تصوف فصل در بیان آنکه از تو تا خدا
راه نیست بطریق اهل وحدت ایشان گویند که از تو تا خدای راه نیست از جهت آنکه وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس وجود دیگر

دو وجود دیگر نیست و امکان ندارد که وجود دیگر باشد این وحدت گویند آنچه نیست می‌نماید و آنچه هست نمی‌نماید هستی خداست تعالی و تقدس ای درویش
نمی‌بینند این حرف که اینجا وجود داری و تو هم غیر وجه خدای وجود دیگر داری این سهو عظیم است و پنداری خطاست ای درویش وجود خداست
و بس این پندار که تو وجودی داری خطای بزرگ است و تا از این پندار نگذری از خدا نرسی پس هرگز خدا را پیش نشوی یک قدم بر نفس خود نه و آن دیگر
در کوی حق است هر چه غیر حق است پیش این و آنت کار نیست ای درویش تا خود را می‌بینی خدا را نمی‌بینی چون خود را نبینی خدا را بینی این است کمال اهل
وحدت که گفته شد فصل در بیان آنکه از تو تا خدا راه نیست و اگر سؤال از منازل سیر فی الله می‌کنند در سیر فی الله منازل بسیار است و مقامات
بیشمار بلکه بعضی گفته‌اند که سیر فی الله نهایت ندارد و دیگر در بیان آنکه شریعت و طریقت و حقیقت چیست بدانکه اعزک الله تعالی فی الدارین
که شریعت گفت پیغمبر است و طریقت کرد پیغمبر و حقیقت دید پیغمبر الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی سالک باید که اول از علم
شریعت آنچه لابد است بیاموزد و یاد گیرد و از عمل طریقت آنچه لابد است بکند تا از انوار حقیقت بقدر سعی و کوشش روی نماید ای درویش هر که قبول
بکند آنچه پیغمبر گفته است از اهل شریعت است و هر که بکند آنچه پیغمبر کرده است از اهل طریقت است و هر که ببیند آنچه پیغمبر دیده است
از اهل حقیقت است هر که هر سه را دارد همه را دارد و هر که یکی را دارد یکی را دارد و هر که از این سه هیچ ندارد هیچ ندارد ای درویش
آن طایفه که هر سه را دارند کاملانند و پیشوایان خلقند و آن طایفه که از این سه هیچ ندارند ناقصانند و ایشان در حساب بهایم اند بلکه
از بهایم فروترند قوله تعالی و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک
کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون ای درویش صورت را اعتباری نیست معنی را اعتبار است اگر صورت با معنی باشد هر دو را اعتبار باشد
اما صورت بی معنی را اعتبار نیست و بی چیز باشد اگر معنی آدمیان دارد آدمی باشد آدم است و اگر معنی حیوان دارد حیوان است و اینها همه را پیش سند و
می‌شناسند و با همه می‌سازند و هر چه کنند از نشان کار دین از روی نابدر زمها و اهل علم می‌سازند و اهل قدرت می‌سازند و چگونه نسازند که اگر نسازند کار عالم

کار عالم بر هم زده شود و چنین می‌دانم که تمام فهم نکنی روشن‌تر از این بگویم که درویش این سخن از مهمات است ای درویش مقصود ما از شریعت و طریقت
و حقیقت چیست غرض ما آنست که آدمیان راست گفتار و درست کردار و نیک اخلاق و دانا شوند و اگر این عبارت را فهم نکنی به عبارت
دیگر بگویم بدانکه غرض ما سه چیز است اول آنکه مردم چون حیوانات نباشند هر چه پیغمبران امر کرده‌اند به زبان اقرار دارند و به دل تصدیق کرده
و مأمور و منهی باشند دوم آنکه با علم و تقوی آراسته شوند و در سعی و کوشش باشند در صحبت دانا تا آنگاه که یقین بدانند که خدا یکی است سیم آنکه بعد از
شناختن خدا تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمت اشیا را کماهی بدانند و ببینند چون این سه را تمام کردند شریعت و طریقت و حقیقت
آراسته شدند ای درویش چون دانستی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت چیست اکنون از گفتگوی ایشان بگذر و کار کن تا بجایی رسی که حقیقت سعید و
صورت بی معنی بکار نیاید و عمل است که سالکان را بمقامات عالیه برساند و العمل الصالح یرفعه و علامت اهل طریقت ده چیز است اول طلب است
دوم طلب داناست که سالک را دلیل راه تمام است و آن علم که سیم ارادت است ... که سالک نهایت ... و محبت دانا باشد و ارادت ... سالک است
هر چند ... چهارم فرمان بردن است باید که سالک ... و فرمان بردار باشد و هر کاری که کند از روی ... به دستور
دانا باشد پنجم ترک است باید که ... ترک فضولات کند اگر شیخ فوت ... و لباس ... هر چه دارد همه را ترک کند
و اگر شیخ ... ترک فضولات کند و بقدر ... نگاه دارد ششم تقوی است باید ... در ... کار باشد و راست گفتار و درست کردار و حلال خوار
بود هفتم ... دارد و ... ایشان ... سالک ... از متابعت پیغمبر ... هشتم کم گفتن است نهم کم خوردن است
دهم عزلت است ... اهل طریقت و علامت طریقت ... این ده چیز ... سلوک سالک چون ... ده چیز ... طلبت
نماید و ثبات ... صاحب ثبات ... حقیقت ... و اگر یکی از این ده چیز کم باشد سلوک نیست و سالک بجایی
نرسد ای درویش علامت اهل حقیقت و علامات ایشان هم ده چیز است ... بخدا رسیده باشی خدا را شناخته باشی و بعد از شناختن خدا

تمامت جواهر اشیاء و تمامت حکمتهای جواهر اشیاء را کماهی دانسته و دیده بود دوم آنکه صلح است با همه کس و علامت آنکه سالک بکمال رسیده
است آنست که با خلق عالم بیکبار صلح کند و از هیچ چیز و هیچکس اعتراض و انکار نماند و هیچکس را دشمن ندارد بلکه همه را دوست دارد ای درویش [illegible]
[illegible] یکی را حنفی و یکی را شافعی و یکی را ترسا و یکی را جهود و یکی را مسلمان نام نهاده اند جمله را [illegible] طالب خدا شناسی
سیم شفقت است [illegible] با همه کس شفقت کند [illegible] با مردم خیر کند و هر چیز [illegible]
شفقت نصیحت [illegible] ادب [illegible] چهارم تواضع است با همه
کس مردم را عزیز دارد و بچشم عزت و حرمت در همه کس نگاه کند پنجم رضا و تسلیم و آزادی و فراغت ششم توکل و صبر و تحمل است هفتم [illegible]
[illegible] طمع [illegible] است هشتم قناعت و فراغت است ای درویش قناعت و فراغت [illegible] است
همه کس [illegible] تمکین است ای درویش [illegible] تمکین [illegible] و ثبات است این است علامات اهل حقیقت و این است [illegible] اهل حقیقت هر که دارد
مبارک [illegible] سالک در علم و حکمت بکمال رسید و سیر الی الله و سیر فی الله را تمام کرد [illegible] و اخلاق [illegible] فصل
در بیان انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد و اگر این عبارت را فهم نمیکنی بعبارت دیگر بگویم بدانکه انسان
کامل آنست که او را چهار چیز بکمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف جمله سالکان در این میانند و کار سالکان آنست که
این چهار چیز را بکمال رسانند و هر که این چهار چیز را بکمال رسانید بکمال خود رسید چون انسان کامل را بدانستی بدانکه انسان کامل را باضافات و اعتبارات
باسامی مختلفه ذکر کرده اند و جمله راست است شیخ و پیشوا و هادی و مهدی و دانا و بالغ و کامل و مکمل گفته اند و جام جهان نما و آینه گیتی نما و تریاق بزرگ
و اکسیر اعظم و عیسی گفته اند که مرده زنده میکند و خضر گفته اند که آب حیات خورده و سلیمان که زبان مرغان میداند ای درویش تمامت موجودات
همچو یک شخص است و انسان کامل [illegible] این شخص است بعضی گفته اند که تمامت موجودات چون یک درخت است و میوه این درخت آدمیان اند

و انسان کامل زبده و خلاصه آدمیان است و انسان کامل از روی علم [illegible] است ای درویش بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نماند
زیرا که بخدا رسیده و خدا را شناخته و بعد از شناختن خدا تمامت جواهر اشیاء را کماهی دانسته و دیده انسان کامل چون خدا را شناخت
و اشیاء و حکمتهای جواهر اشیاء را کماهی دانست و دید بعد از آن هیچ کاری برابر آن ندید [illegible] بهتر از آن ندید که به تکمیل دیگران مشغول شود
و با مردم چیزی گوید که [illegible] بشنوند و بدان کار کنند و در دنیا و آخرت رستگار شوند و این رحمت است [illegible] و پیغمبران را از این جهت رحمة للعالمین
گفته اند [illegible] انسان کامل بتکمیل دیگران [illegible] انسان کامل آزاد ای درویش چون
[illegible] و کمال انسان [illegible] بدانکه انسان کامل [illegible] کمال [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت [illegible] ای درویش [illegible] انسان کامل صاحب قدرت
باشد و حاکم و پادشاه بود [illegible] قدرت [illegible] چون بحقیقت نگاه کنی [illegible]
بود انبیاء و اولیاء و سلاطین بسیار چیزها [illegible] بسیار چیزها [illegible] آدمیان از
کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه و رعیت جمله عاجز و بیچاره اند [illegible] ای درویش بعضی از [illegible]
[illegible] آدمیان بر حسب مراد است [illegible] بسعی و کوشش قدرت حاصل [illegible] هیچ کاری بهتر
از ترک [illegible] چیزها [illegible] ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند بعضی [illegible] ترک مال و جاه [illegible]
[illegible] آزادی و فراغت [illegible] ای درویش حقیقت [illegible] دیگران مشغول شدند [illegible]
[illegible] رحمت و شفقت [illegible] ایشان [illegible] عزت و حرمت ایشان
[illegible] ایشان بر رحمت و شفقت [illegible] حقیقت [illegible]

و دنیایابی که بدین روش شیخی و پیشوایی مشغول شده‌اند به سبب آنکه ترک مال و جاه نکرده و رسمی چند بنیاد نهاده آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه اراد ش
نکه شیخ و پیشوایان تمامی شکسته او را چهار چیز کمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و تمامی از اینها شکسته او را هشت چیز کمال باشد
اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر آنکه این هشت چیز را کمال رسانید تمامی از او است
هر که چهار چیز را دارد و چهار چیز را ندارد بالغ است اما حر نیست و هر که این هشت را دارد تمامی از او است و بالغ و حر است و چون تمامی از او است
اکنون بدانکه تمامی از آنها هر طایفه این چون ترک مال و جاه کردند و ترک شیخی و پیشوایی هم کردند از او فارغ شدند مشایخ پیدا آمد بعضی ترک و عزلت
و قناعت و خمول را اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم نظاره کردن اختیار کردند مقصود جمله از او فراغت بود بعضی گفته‌اند که از او فراغت
در ترک و عزلت و قناعت و خمول است و بعضی گفته‌اند که از او فراغت در ترک و رضا و تسلیم و نظاره کردن است و این طایفه آنکسان‌اند در عالم
آشنا و هم یکی کار چون شوند این طایفه که بعد از ترک و عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند از جهت این اختیار کردند که جهت را دانسته‌اند با جمعی
را با جنس کردن همراه است و با ناجنس در یک صحبت اهل دنیا بودن که و تفرقه همراه است پس آنکه ترک کرده اگر با ایشان چنین اتفاق افتد که اهل دنیا
خواهند به زیارت ایشان روند یا بتر که از دنیا تحفه نزد ایشان فرستند با آنکه حلال و یا شبهه است قبول نکنند و از آن ترسند و بیگانه گر
ایشان نیز از صحبت اهل دنیا گریزند چنانکه دیگران از شیر و پلنگ و مار و کژدم ترسند و این طایفه دیگر که بعد از ترک و رضا و تسلیم نظاره کردن را
گرفتند از جهت آن اختیار کردند که دانسته‌اند که ایشان در پیش کارها بسته است و بر آمدن حاجت ایشان در چه وقت باشد هر که را
چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز خوش آید و رفتن دلتنگ آن وقت باشد هر چیزی پیش آید و او را از آمدن آن چیز ناخوش آید و سعی در آن باشد
چون این طایفه بر این سر واقف شدند تدبیر و تصرف خود را برداشتند و در رضا و تسلیم شدند اگر اهل دنیا به زیارت ایشان آیند منع نکنند
و اگر نیایند غمناک نشوند و رد و قبول پیش ایشان یکسان باشد و اگر چیزی به خدمت ایشان فرستند چون حلال بود قبول کنند و اگر نه انکه تدبیر و تصرف

تصرف خود را از میان برداشته‌اند و در رضا و تسلیم شده‌اند و این بیچاره مدتها در ترک و عزلت و خمول بوده و مدتها در رضا و تسلیم و نظاره کردن بوده‌ام
و تحمل دیده‌ایم و هیچ تعیین نشد که کدام از این دو بهتر است هیچ طرف را ترجیح نتوانستم داد از جهت آنکه در هر طرف فواید بسیار است و آفات بسیار هم هست
فصل در بیان صحبت بدانکه صحبت اثرهای قوی دارد و خاصیتهای عظیم هم در بدی و هم در نیکی سالک را به مقصد رسید و مقصود حاصل کرد از آن بود
که به صحبت دانا رسید و هر سالک که به مقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد از آن بود که به صحبت دانا نرسید که صحبت دانا دارد نتیجه ریاضات و مجاهدات
بسیار و نتیجه آداب و شرایط بسیار در راه تصوف نهاده‌اند از جهت آن است که تا سالک شایسته صحبت دانا گردد هر سالک که چون شایسته
صحبت دانا گشت کار سالک تمام گشت ای درویش اگر سالک یک روز بلکه یک ساعت به صحبت دانا رسد و مستعد باشد بهتر از آن باشد که صد سال
بلکه هزار سال به ریاضات و مجاهدات مشغول بود بی صحبت دانا و این نه آن است که این سخن به مبالغه می‌گویند که هیچ کسی بی صحبت دانا به مقصود
اگر چه مستعد باشد با آنکه به ریاضات و مجاهدات مشغول باشد الا ما شاء الله به فضل و کرم خود نظر رسد و کسی که او را استاد و شیخ راه نماید
ای درویش بسیار کس به صحبت دانا رسند و ایشان را از آن صحبت فایده نبود و این از آن حال خالی نیست یا مستعد نبودند یا طالب نباشند ای
درویش چون به صحبت دانا رسی باید که حاضر و مستمع باشی و سخن کم گویی تا از تو نپرسند جواب مگوی و اگر چیزی از تو سوال کنند و جواب ندانی
را زود بگوی که نمی‌دانم و شرم مداری و اگر جواب دانی مختصر جواب با فایده بگوی و دراز مکشی و از ایشان بر طریق امتحان سوال مکنی و در رد مجادله
و بحث نباشی و در میان ایشان تکبر مکنی و در نشستن بالا نطلبی بلکه بالا را ایثار کنی و چون صاحب خاص شده و خلوت شده باشی یگانه در میان باشد
باید که در خدمت تکلف کنی و در ادب مبالغه نمایی هر چند بر موضع تکلف نباید کرد به تکلف ارادت و علامات محبت و دولت است ای درویش
نه آنکه بی ادب باشی و در همه زمان و در همه مکان بی ادبی حرمت است و هر موضعی را طرحی خاص دارد و در آن موضع آن ادب باید نگاه داشت و اگر در ارباط آید
با شیخ در خلوت باید با صحاب بی تکلف زندگانی کنی چون دیگران به تکلف است و بدین سبب ارادت گران بار شوند و از سبب تو دلتنگ

و در میان حجاب باید که بت پرست نباشی و هر چیز را بت خود نسازی چنانچه حجاب گشته تو هم همچنین ای درویش هر کاری که مباح است در آن که مداومت کردی
آن ضرری نیست مگر وقتی که حجاب شود حجاب ارکرم و اوراد شب و هر کاری که فرض است و مستحب نه بسبب آن که حجاب آن کار عادت باید که
نفس در میان ترک او مدامکه ترک قطع پیوند است در طلب و قطع پیوند است که تو را در دنیا بسیار از آن چیزها گشته و در ظاهر بسته است سبب دنیوی آنچه دارد
ترک کنند و درویشان ایثار کنند ای درویش هر چیزی را حجاب راه سالک از دنیوی و چیزهای ترک باید که یعنی چنانچه مال و جاه و نعم را حجاب سالک دانست
باشند نماز بسیار و روزه بسیار هم نوعی است که حجاب نور است و یکی ظلمانی ای درویش بیشتر خلق بت پرستند و باید که ترا ازین حال آگاه باشند
و این چنین است ترک عبادات از آنجهت است که ترک بت پرستی کنند تا بوحدت سالک بجایی رسد هر چیز را سالکی اگر شغل کنند و نوع ترقی میشود الا است
چون بصورت را ازین سبب مانند که مال و جاه و دیگر انبار بسیار در راه بسیار بت باشند و یکی را خواهد همیشه پرستیدند همه بت باشند و یکی خواهد پرستش
با کسی که بر آنچیز و آن بت او است و مانند آن بسیار است و از اینجا نیز گفته اند هر ترک باید که هر آنچیز باشد هر چیز را که هر ترک کنی ترک کنند از
دنیوی ها و اخروی از جهة آنکه هیچکس بت خود را نشناسد و هیچکس نداند که صورت بت پرست است همه کس خود را از نوع و از آنکه حالی هستند و غیر بوده است بت شکن
نشناسد تا تحصیل در آن شود از مقصود باز نمانیم مدامکه ترک ترک فضولات نه ترک ما لابد بجهت آنکه چنانچه مال بسیار ناپسندیده است و نوع را است
ترک مالابد هم ناپسندیده است و نوع خواهد بود چون آدمی را قوت و مسکن و لباس بقدر ضرورت ضرورت است اگر جمله را ترک کنند محتاج دیگران شود و طمع
پیدا آید و طمع ام الخبائث است چنانکه مال بسیار فساد دارد و ترک مالابد هم فساد بسیار دارد و هر که مالابد دارد نعمتی عظیم دارد و چون از مالابد در گذرد
محنتی است عظیم هر چند زیاده بگیرد محنت زیاده گردد و … ای درویش ترک … معرفت است و علامت است
و جمله آدمیان این دعوی کنند بلکه جمله مذاهب میگویند و با حق تصور که ما معرفت دنیا و آخرت داریم و معرفت خدا داریم و دیگران
ندارند و معرفت صفت دل است و هیچکس دل را ندیده است پس هیچکس نتوانیم یافت که کدام معرفت دارد و کدام ندارد و صفات محمد را

نفهمند و فعل از صفات سیر نیاید پس ما از افعال و صفات معلوم شود و هر چیز را علامتی است چون علامت آنچیز در کسی یافت شد ما را یقین شود
که آنچیز در او هست و چون علامات یافت نشد بعضی معلوم شود که آنکس آنچیز را ندارد و این سخن بغایت ظاهر است مثلا اگر کسی گوید من نجارم یا خبازم یا جولاهم
اگر این اعمال او را درست بگوید و اگر عمل اینها را نداند دروغ میگوید عمل هر چیز دلالت دارد بر علم آنچیز در حد نقص و کمال چون این مقدمه معلوم
کردی مدامکه معنی اهل معرفت و علامت اهل معرفت ترک است یعنی علامت آنکه دنیا و آخرت و خدا را شناخته است ترک است پس هر که ترک نکند
ما را یقین معلوم شود که آنکس معرفت دنیا و آخرت و خدا را ندارد و هر که تارک باشد خلاف و دروغ ظاهر شود ای درویش ترک و معرفت کلمه شهادت است
نفی و اثبات است نفی ترک بتان است و اثبات معرفت خداست مال و جاه بت بزرگند بسیار کس را ازین راه بگردانند و بسر به معبود
خدا نگذارند و بیشتر خلایق مال و جاه می پرستند چه باید ترا در سخن تنگ باشد و این چنین است هر که او ترک مال و جاه از بن نکرد نفی را تمام نکرد و هر که
معرفت خدای تعالی حاصل نکرد اثبات را تمام نکرده است که گفت لا اله الا الله هر که ترک و معرفت خدای ندارد هرگز کلمه شهادت نگفته است ای درویش این سخن
مشکل است اما تو در تقلید پدر و مادر مانده و تقلید پدر و مادر حجابی عظیم است کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ای درویش این وقت
بهتر ازین بگوییم معنی کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی آن بدین خود است و اثبات آن بدین خداست و آن عزیز نظم این فرموده است که
خویش خدای میشو ای درویش تو هستی و بنده این هستی هستی خداست و بس هر چند میخواهم سخن دراز شود به اختیار دراز میشود کلمه شهادت
و نماز و روزه حقیقتی دارند و صورتی دارند تو از حقایق اینها بیخبری و بصورت قناعت کرده … ترک و معرفت خدا اینست ای درویش معرفت
خدا این ثمره درخت است و ترک ساق این درخت است و تمام اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده میوه این درخت است و بیخ آن درخت در ساق است
و ساق آن از من ظاهر شده است هر چه بیخ بیشتر رفت قوی تر شود ساق آن قوی تر گردد و ترک کامل رسد تا دنیا و آخرت و هستی سالک یکبار رسد و
و خدا ماند و بس ای درویش همیشه خدا بود و بس و همیشه خدا باشد و بس اما سالک نمی دانست تا بسلوک بحقیقت کلمه رسید … فضل در جهان

سلوک بدانکه اهل تصوف سه چیز را غایت اعتبار کرده‌اند جذبه و دوم سلوک و سیم عروج اما در پیش ایشان جذبه عبارت از کشش است و سلوک
عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه فعل حضرت است بنده را که بنده به دوستی مال و جاه
بسته شده عنایت حق [illegible] جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف
حق است کشش جذبه است و آنچه از طرف بنده است کوشش است که ارادت است و محبت و عشق است توجه بنده هر چه زیاده شود کشش
دیگر [illegible] بجائی رسد که سالک [illegible] همه چیزها [illegible] از همه چیز [illegible] بکلیت شود و هر چه غیر حق است فراموش
کند تا بمرتبه عشق [illegible] معلوم [illegible] چون [illegible] بحق رسید و در دوستی خدا بمرتبه عشق رسید [illegible]
[illegible] عشق [illegible] عالم [illegible] و اینچنین کسی را مجذوب صرف گویند و اگر [illegible] سلوک کند
و سلوک را تمام کند [illegible] جذبه حق [illegible] اینچنین کسی را سالک مجذوب گویند و اگر در اول جذبه بحضرت الهی رسید و در آخر سلوک رسید
اینچنین کسی را مجذوب سالک گویند و اگر از اهل سلوک [illegible] بمرتبه عشق نرسید و از عالم رفت اینچنین کسی را سالک صرف گویند
و شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب خود [illegible] آورده [illegible] از این چهار قسم [illegible] شیخی و مقتدائی را شاید و آن مجذوب
سالک است و آن چهار قسم دیگر شیخی را نشاید [illegible] اگر چه مرد صالح و عزیز باشد [illegible] شیخی و پیشوائی
کار دیگر است [illegible]
[illegible] سیر الی الله و سیر فی الله
سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد اهل تصوف گویند [illegible] سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان سیر کند که خدا را
بشناسد چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد اکنون ابتدای سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آنست که سالک بعد از شناخت

شناخت خدای چندان سیر کند که تمامت صفات و اسماء و افعال خدای را دریابد و علم و حکمت خدا را بداند صفات و اسماء و علم و حکمت
خدا بسیار است بلکه نهایت ندارد اگر چه نهایت ندارد اما تا زنده باشد درین کار باشد از صفات تو آنچه حصه است کمتر از
قطره در صد دریاست این بود سخن اهل تصوف [illegible] در بیان سلوک اهل وحدت [illegible] سیر الی الله عبارت از آنست که سالک چندان
سیر کند که یقین بداند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست و بغیر وجود خدا دیگر وجودی نیست اینجا سیر الی الله تمام شد اما سیر فی الله عبارت
از آنست که سالک بعد از آنکه دانست که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست چندان دیگر سیر کند که تمامت جواهر اشیا را و تمامت حکمتهای
جواهر اشیا را کماهی بداند و ببیند و بعضی گفته‌اند که [illegible] یک آدمی [illegible] بداند زیرا که عمر آدمی اندک است و حکمت خدا بسیار و بعضی گفته‌اند
که ممکن است [illegible] [illegible] سلوک را در نیستی عروج را
بیان عروج [illegible] است و در همین کتاب در باب [illegible] تمام شرح داده‌ام [illegible] ای درویش باید که
[illegible] و در جسم و صحت و مال و جاه [illegible] هر چیز که در زیر فلک [illegible] [illegible] بر یک حال نمی‌ماند البته از حال
[illegible] بر یک صورت [illegible] و همیشه در [illegible] است و هر زمان صورتی دیگر [illegible] هر ساعت نقشی پیدا آید صورت اول
هنوز تمام نشده [illegible] صورت دیگر آید و صورت [illegible] موج دریا [illegible] موج دریا است و هر که
عاقل است بموج دریا عمارت نسازد [illegible] ای درویش [illegible] اختیار کن [illegible] [illegible] ای درویشان [illegible] اختیار خود [illegible]
اختیار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ای درویش [illegible]
ساعت [illegible] گذشت اگر دولت است خواهد گذشت و اگر محنت است خواهد گذشت و اگر دولت داری [illegible]

و معلوم نیست ساعتی دیگر چون باشم و در بند آن باشم که اراده من نیست و بقدر آنکه توانم در راحت رسانیدن ایشان کوشم و نیکو نشستم با ایشان از همه فضل از آن
اصلح است در راه تصوف و در جمله اهل تصوف لازمست که این مضمون را همیشه در مطالعه آرند والله اعلم بالصواب فصل در سخن اهل تصوف
در معرفت ذات خدا بدانکه اعزک الله فی الدارین که اهل تصوف میگویند که تمامت انبیا و اولیا گفته اند که این عالم را صانعی است و بعد
از انبیا و اولیا تمامت علما و حکما گفته اند که این عالم را صانعی هست و بر اثبات صانع دلیلها گفته اند و میگویند و کتابها ساخته اند و میسازند
پس صحبت با ایشان ضرور نیست زیرا که ما را همین که این عالم را صانعی است بس است اکنون بدانکه اهل تصوف میگویند که صانع عالم یکی است و قدیم است
و اول و آخر ندارد و شبه و شریک ندارد و قابل تغیر و تبدیل نیست و فنا و عدم در او راه ندارد و واحد حقیقی است و جزء ندارد و قابل تجزی و تقسیم
نیست و خرق و التیام در او راه ندارد و در زمان و مکان در نمی آید و جهت ندارد بهمه صفات موصوف است و از صفات نقص منزه است از آنچه علما و حکما به اینکه
گفته اند اهل تصوف را اتفاق است و اهل تصوف سخنی دیگر بیش از این میگویند که ذات خدای تعالی نامحدود است و نامتناهی است و علما و حکما
علما و حکما میگویند این را ایشان از نامتناهی آن نمیخواهند که ذات خدا اول و آخر ندارد و فوق و تحت یمین و یسار ندارد و پیش و
پس ندارد یعنی هیچ جهت ندارد و نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و یکسان تمام عالم در جنب عظمت ذات خدا قطره
و بحر است بلکه از قطره کمتر و ذره از ذرات موجودات نیست که ذات خدا بدان محیط نباشد و از آن آگاه نباشد الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط بذات است بر همه اشیا محیط است و بعلم هم بر همه اشیا محیط است و ان الله قد احاط بکل شیء علما اهل تصوف
غایت نزدیک است اما مردم از غایت دورند زیرا که خبر ندارند و ذات خدا با جمله موجودات قرب دارد اما بعضی عینی و بعضی باطنی
در قرب او یکسان است اما سالک تا از این قرب با خبر نشود از خدا دور است و بعید است و عشق بهتر از این یابد در یابد این قرب
نور الله است هر که بخود الله رسید این قرب را دریافت و قرب چهار مرتبه دارد و عقل این مرتبه از آن بیشتر راه نیست و قرب یکسان و قرب

و قرب یکسانست و قرب حقیقی اما آنکه میگویند که مصطفی صلوات الله علیه نزدیکتر است از ما که عیسی علیه السلام و قرب یکسانست که گویند قرب نزدیکتر است از دیگری
و قرب حقیقی چنانکه گویند بایزید بسطامی نزدیکتر است از عتبه و شیبه اگر چه بایزید بر آن و مکان دورتر است از عتبه و شیبه این جا معلوم گشت قرب
و بعد حقیقی است اما قرب خدا با همه موجودات یکسانست و در هر چه تکلم اینجا گفتیم جز عارف صاحب بصیرت در نیابد و این مرتبه چهارم است از قرب
و عقل این قرب راه نیست و چون حلاوت این قرب سایه بر سالک افکند و نظر از قرب انبیا و اولیا و ملائکه فرا گیرد و استعداد موجود دیده
با جمعیت تمام میان کرده است که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله اما درویش قرب او با جمله عالم برابر است
اما آنکه در او راه این قرب آگاه است و هر چه بدین قرب رسید بر الله راه تمام کرد و در طور ولایت گشت و هم چنین از حقیقت ندان
و کشف گشت اکنون هم همین از قرب این قرب است و سالکان از زمان و مکان هم در زده طیران ایشان از بال عشق است اینجا است علم لدنی
را از آن میگویند و در این نظر همی توان دید که در هیچ ربقه صباح و مسا دار ان پیش همی آید یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان جماعت هنایه این بود سخن اهل تصوف در معرفت ذات خدا و قرب او
سخن غایت نزدیک است اما فهم آن درویشان دشوار است سؤال اگر سؤال کنند که ذات خدا را نامحدود است و نامتناهی و عالم جبروت
و عالم ملکوت و عالم ملک را با یکدیگر چون پیدا کرده است بر این سخن اهل تصوف سؤالها آمده و جواب آن سؤالها بغایت مشکل است از آنجا
که اشکال از آن است که ما حکیم ای درویش نامحدود و نامتناهی را موجود دانستن و هیچ چیز دیگر را با وی موجود دانستن چنانکه نامحدود و نامتناهی را حدود
و نهایت و جهت و تجزی و تقسیم و خرق و التیام لازم شود بغایت مشکل و دشوار باشد جواب ای درویش هیچ چیز نتوان گفتن که از خدای خالی است
یا در زیر آن عالم جبروت است یا در زیر آن عالم ملکوت یا در زیر آن عالم ملک است از جهت آنکه هیچ چیز نامحدود و نامتناهی باشند و جهت پیدا
آید چون دانستی که هیچ چیز نیست بیرون از خدا و طرفی دیگر نیست الا آنکه با هم باشند که از جهت حدود و نهایات لازم نیاید و جهت نباشد زیرا که

معیت چندین گونه باشد معیت جوهر با جوهر و معیت عرض با جوهر و معیت روح با جسم و معیت خدای با عالم و عالمیان را اینجا از حرف نفخه فقه
عرف ربه از لعاب عرفت پس از چنین بسیار تمام هر تمام جسم بکشی روشنتر از این بگویم هر روش ایشان از مهمات مرا آنکه خاک غلیظ است و آب
نسبت بخاک لطیف است و هوا از آب لطیفتر است و آتش از هوا لطیفتر است و هرکدام که لطیفتر است مکان وی در این عالم بالاتر است چون این مقدمه
معلوم کردی اکنون بدانکه این چهار چیز بسبب لطافت و کثافت هر یک در این عالم مکانی دارند جداگانه و در یکدیگر هم مکانی دارند و با یکدیگر معیت دارند
مثلاً اگر طشتی پر از خاک کنند چنانکه در آن طشت هیچ خاک دیگر را جای نباشد و در میان آن آب را مکان است و در آن مکان خاک نمی‌تواند
بود و آب می‌تواند بود و در میان آب هوا را مکان است که در آن مکان آب نمی‌تواند بود و هوا را می‌تواند بود و در آن هوا آتش را مکان است
که در آن مکان هوا نمی‌تواند بود و آتش را می‌تواند بود از جهت آنکه هر چیز لطیفتر است نفوذ وی بیشتر است و شمول و احاطت وی بیشتر است
و هیچ ذره از ذرات خاک نیست که در آن طشت است که آب بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات خاک و آب نیست که هوا بدان محیط نیست و هیچ ذره
از ذرات خاک و آب و هوا نیست که آتش بدان محیط نیست و اگرچه چنین است بعضی را چه اینها معین و ثابت نرسیده اگرچه با هم اند و محیط یکدیگرند
و با یکدیگر معیت دارند اما هر یک در مقام خود اند از جهت آنکه کثیف نمی‌تواند که بمکان لطیف رسد و در مکان لطیف نمی‌تواند بود و اگر بخواهی که بتحقیق
بدانی که با همه‌اند و هر یک در مکان خود اند بدانکه اگر کسی دست در آب کند دست را تر کند اما نسوزد و اگر دست در آتش کند دست بسوزد ولی
تر نشود و اگر کسی دست در آب و آتش کند دست هم بسوزد و هم تر شود معلوم شد که آب و آتش در یک مکان و یک مکان توانند بود پس آب در
مکان خود باشد و آتش در مکان خود و لطیف در کثیف مکان دارد و جای کثیف تنگ نمی‌شود ای درویش اگر شمعی را در خانه تاریک آورند و خانه با آن شمع
روشن شود جای هوای آن خانه تنگ نشود و حاجت آن نباشد که بعضی از هوای آن خانه را بیرون کنند تا شعاع شمع را جای شود از جهت آنکه نور در مکان خود است
و هوا در مکان خود نور از هوا فرق نمی‌شود و جای هوا تنگ نمی‌شود تنگی از آن شود ای درویش این تقریر را که کم شنیدهٔ سخن نیست از جهت

از جهت آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسمند و در مکان و در جهت‌اند و قابل تجزی و تقسیم و خرق و التیام‌اند تنگی از روی است خدای جسم نیست
و در جهت و مکان نیست و قابل تجزی و تقسیم و خرق و التیام نیست اما این تقریر را که گفته شد تا تو بدین سخن آشنا شوی که این نوع علم بغایت شریف است و شرف
ذات خدای تعالی معرفت بدانستن این نوع علم نظر نیز دیگر از این بگویم بدانکه روح انسانی با جسم است نه در جسم است و با یکدیگر معیت دارند و هیچ ذره
از ذرات جسم نیست که روح بدو است با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و با آنکه چنین است جسم در مکان خود است و روح در مقام خود جسم
بمقام روح نتواند رسید و در مقام روح نتواند بود از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف و اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در مقام خود است
و بکمال خود است و اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ زحمت و نقصان بروح نرسد ای درویش روح با جسم است نه در جسم روح انسانی داخل در جسم
و خارج از جسم و متصل بجسم و منفصل از جسم نیست اینجا از حرف نفخه فقه عرف ربه بجای باید ... از اینجا غلط کرده است که این نوع علم ما
که خدای با همه است نه در همه و فرق بسیار است میان آنکه با همه است یا در همه است ای درویش روح انسانی بغایت لطیف است اما هیچ نسبت ندارد
بلطافت ذات خدای تعالی که ذات خدای تعالی بغایت لطیف لطیف لطیف است پس از موجودات هیچ چیز بذات خدای اتصال نتواند کرد از جهت آنکه کثیف
بلطیف نتواند رسید و هیچ چیز حجاب ذات خدای نتواند شد و هر چیز که لطیفتر بود احاطه وی بیشتر بود و ذات خدای تعالی لطیف حقیقی است و دانای
حقیقی است یعنی و هو اللطیف الخبیر این است اشارت بسیار است حماقت عالم بحر ... همه ... ایمان آورده اما از این ایمان ... ورده
... از این آیه ... که اینها ... در عالم چند کس معنی و هو اللطیف الخبیر را دریافته اند و اگر کسی تمیز دریافته باشد از این آیه چه فهم کند
و هو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر ای درویش بغایت نزدیک است و نحن اقرب الیه من حبل الورید و در قرآن و احادیث هست این بسیار است
اما چه فایده که مردم بغایت دور افتاده‌اند و از معرفت خدا و قرب حضرت او بی بهره و بی نصیبند همه روز فریاد می‌کنند و می‌گویند که خدایا
و نمی‌دانند که خدا حاضر است و حاجت بطلب کردن نیست ای درویش خدا از بعضی دور و بعضی نزدیک نیست خدا با همه است جمله موجودات در قرب او

برابر مراتب علیین و اسفل سافلین در قرب او یکسان است قرب و بعد نسبت بعلم و جهل ما گفته اند یعنی هر که عالم تر است نزدیکتر است و هر که جاهل تر
دورتر و اگر نه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که خدا با آن نیست و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست سخن کوتاه شد الله اکبر امر و شیر چون ...
معانی عالم را معانی هست و یکی است و صمدیت واحد حقیقی است و جزو ندارد و محیط است بر کل شیء اما بر علم و جهل و عرش و فرش تحت و یمین
و یسار و پیش و پس ندارد و دیگر دانستنی که قرب او بر جمله موجودات یکسان است و هیچ ذره نیست از ذرات موجودات که خدای تعالی با آن نیست
و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و دیگر دانستنی که خدای تعالی نه در عالم و نه خارج از عالم است و متصل بعالم و منفصل از عالم نیست و سر این سخن
اینجا گفتیم والله بصیر بما تعملون را در یافتی چرا که این معرفت ذات خداست و معنی معرفت این است اگر این معنی درست و محکم آمد هر چیز دیگر که
بران بنیاد کنی همه درست آید و محکم آید و اگر این معنی درست و محکم نیامد هر چه بر آن بنیاد کنی نه درست و نه محکم آید این باب تا اینجا سخن اهل تصوف است
و باب دوم و سیوم اینست سخن اهل تصوف تا از کسی دانسته و این سخن از کجا آمد و از کجا پدید طلب قصص در بیان صفات خدای تعالی بدان ای عزیز
الله فی الدارین که شیخ صدرالدین رومی قدس سره و غیر او میفرمایند که صفت خدای تعالی و اسم خدا از اسماء اند و فرقی نیست در میان ایشان الا آنکه شیخ
سعدالدین حموی میفرماید در قرآن و احادیث اسماء آمده اند و صفات نیامده اند حکیم هر که حافظ گوید که صفت ملک تعالی از او ... شده و شیخ
سعدالدین حموی میفرماید که صفت ملاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است و ایم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذات اند و اسما
در مرتبه وجه و افعال در مرتبه نفس اند و این سخن در نهایت خوبست اما فهم در و شان دشوار است و اگر برسد هر کلمه خزینه باشد و شیخ
صدرالدین رومی صفات حق از وجهی عین ذات اند و از وجهی غیر ذات اند زیرا که جمله صفات متکثر باعتبار تعدد نسبت و اضافات اند از این وجه
عین ذات اند اما بوجهی دیگر غیر ذات اند پس صفات عین ذات باشند و از آن وجه غیر ذات اند و از این نفی تشبیه و تعطیل لازم آید مختلفند و کثرت
اسماء از اختلاف موجودات و تغایر نشاء و اعتبارات بر نمی خیزد و هر دو عالم در آن اسما نیز ملحوظ است تمام و تمکین و اسماء حسنی این است

این نیست بر آن معانی قائم اند و این الفاظ آن اسمائند و این نوع صفات را صفات ثبوتی میگویند و این اسماء اربعه چهار رکن اند
ذات اما منزه و مثال و محل و مثل و مانند آن از نسبت و اضافات بر نمی خیزد و این نوع صفات را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سبب عیوب و نقایص را مستلزم است و این نوع صفات را صفات سلبی میگویند و مجموع اسماء درین اقسام ثلاثه منحصر شد اما الله اسمیست
جامع آن ذات قدیم از ازل تا ابد موصوف بجمیع اسماء و صفات من حیث ظاهره و باطنه و از اسماء هیچ اسم را آن علمیت نیست که این اسم
راست و بیشتر علما بر آنند که این اسم مشتق نیست بمثابه علم است و رحمن اسمی است او را از آنجهت که وجود بخش ممکنات است و این اسم
ظاهر نیست ذات او مخصوص است بخلاف اسم الله که غیب و شهادت و ظاهر و باطن را فرا میگیرد و این دو اسم در غایت عزت و جلالت اند حق
ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی بمعنی آنکه گفته شد از صفات خدا درین مختصر کفایت است و صفات و اسمای خدا از حصر
بیرونست و در تفاصیل آن جز او را اطلاع نیست او استأثرت به فی علم الغیب عندک در احادیث آمده است فصل در افعال خداست بدان ای عزیز
الله فی الدارین که افعال خدای تعالی در تحت این دو قسم است ملک است و ملکوت ملک را عالم محسوسات و ملکوت را عالم معقولات
گویند و عالم محسوسات را عالم ملک و عالم اجسام و عالم شهادت و خلق و ملک گویند و مراد از اینها جمله عالم ملک است و عالم معقولات
را عالم ملکوت و عالم ارواح و عالم غیب و عالم امر و عالم علوی گویند و مراد از اینجمله عالم ملکوتست الا له الخلق والامر اشارت بدین
دو عالم است در کتاب قدیم ذکر عالم اجسام بتفصیل آمده است اما ذکر عالم ارواح بر سبیل اجمال است که جلال ملکوت تحقیق کسی داند
که بملکوت رسیده باشد و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین و عیسی میفرماید لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین بدان ای عزیز الله فی الدارین که موجودات ملکوتی بر دو قسم اند قسمی اند که بعالم اجسام هیچ وجه تعلق و تدبیر و تصرف
ندارند و ایشان را کروبیان خوانند و کروبیان بر دو قسم اند قسمی از عالم و عالمیان هیچ خبر ندارند و مستغرق مواقع جلال الله و جماله شده اند

ایشان را ملائکه مطهره خوانند و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله از ایشان چنین خبر میدهد ان الله تعالی ارضا بیضاء شمسها ثلثون یوما هی
مثل ایام الدنیا ثلثون مرة مشحونة خلقا لا یعلمون ان الله تعالی خلق فی الارض و لا یعلمون ان الله تعالی خلق و لا یعلمون ان الله یعصی فی الارض
و لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس و قسمی دیگر آنانند که اگر چه تعلق باجسام و التفات ندارند و در شهود قیومیت شیفته و متحیر نیستند اما ایشان
حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت اند و اینطایفه باصطلاح دیگر اهل جبروت نیز گویند و رئیس ایشان روح اعظم است و در مقام
اعلی از روح اعظم رتبت محمدی او را باعتبار قلم اعلی گویند چنانچه خلق الله القلم و باعتبار دیگر عقل اول گویند چنانچه اول ما خلق الله العقل ثم
قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب
و این روح اعظم در صف اول اینطایفه است و روح القدس که او را جبرئیل گویند در صف آخر اینطایفه است و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر
آنست که با عالم اجسام تعلق و تدبیر و تصرف دارند و ایشان را روحانیات خوانند و ایشان نیز بر دو قسمند قسمی از ایشان چندی در سماوات تصرف
میکنند و ایشان اهل ملکوت سماوی اند و قسمی دیگر ارواحی اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت ارضی اند و چندین هزار از ایشان
بر معادن و نباتات و حیوانات موکل اند لاجرم هر چیزی را ملکی موکل است و در کلمات انبیا گذشته آمده است که ان لکل شیء ملکا و در احادیث
شریعت آمده است نیز که مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گفته اند که هیچ ملک نباشند خداوند عالم برگی بر درختی نیافریند
الهی چنین رفته است اما حقیقت آدمی آن را لطیفه ربانی گویند و سر ذره و ملکوت و آن ترکیبی از همه عالم جسمانی و روحانی داده اند که موجود حقیقت است
و مقصود از همه آفرینش اوست و ارواح ناریه ایشان را جن و شیاطین گویند بتقسیم عام هم از اهل ملکوت اند بعضی از ایشان بر نوع
انسان مسلط کرده و ابلیس سید و رئیس ایشان است و بعضی از ایشان قابل تکلیف و مخاطب و مجزی اند و در معلوم ما آیات ایشان ملاقات سیارات
و هر یکی از مقام محو خبر داده اند اما عالم اجسام و آن تحت سماوات و ارضیات اما سماوات چون عرش و کرسی و سماوات سبع و ثوابت و سیارات

عنصر
و سیارات و اما ارضیات چون بسایط عنصریات و آثار علوی چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات چون معدنیات و نباتات و حیوانات
و جزئیات افعال را نهایت نیست و عجایب آن را حد و نهایت نیست در این قسم و اگر رفت مختصر است این بود سخن اهل تصوف در بیان
ذات و صفات و افعال خدای تعالی فصل در معرفت افعال خدای تعالی بعضی از حکما گفته اند که اول چیزی که خدای تعالی پیدا آورد
جوهری بود و آن جوهر را جوهر اول عالم کبیر گویند و این جوهر اول را خدای بی واسطه غیری از ملکوت العلی پیدا آورد بلکه کمتر از ملکوت العلی
و ما امرنا الا کلمح البصر او هو اقرب و این جوهر اول را باضافات و اعتبارات باسامی مختلفه ذکر کرده اند جوهر اول و عقل اول و قلم اول و روح
اعظم و روح اعظم و روح محمدی و امثال این گفته اند و بزرگواری جوهر اول را جز خدای تعالی کسی دیگر نداند از جهت آنکه بغایت شریف و لطیف است
و بغایت دانا و مقرب و حاضر و مشتاق است همیشه در اشتیاق خدا است و ملکوت العلی هرگز از خدا غافل نشود و هیچ چیز و هیچ کس الا قرب
نداند جوهر اول آینه روشن جوهر اول عالم خدا است و تمام موجودات عالم از جوهر اول است و خدا را اعتقاد و کلام با جوهر اول است
و جوهر اول را خطاب و کلام با تمام موجودات است هر چند در صفت و بزرگواری جوهر اول را گویم از هزار یکی گفته باشم این جوهر اول را خطاب
آمد که مفردات عالم را بنویس در ملکوت العلی بنوشت تا مفردات عالم در ملکوت العلی موجود گشتند انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون و مفردات عالم عقول و نفوس و افلاک و انجم و عناصر و طبایع اند چون جوهر اول مفردات عالم بنوشت کار جوهر اول تمام شد آنگاه
باین مفردات خطاب آمد که مرکبات عالم را بنویسید بنوشتند و می نویسند و مرکبات عالم معادن و نباتات و حیوانات اند و این است
تمامی موجودات و موجودات عالم پیش از این نبشتند ن والقلم و ما یسطرون عبارت از عالم قوه است و عالم قوه دوات خدا است و قلم عبارت
از جوهر اول است و جوهر اول قلم خدا است و ما یسطرون عبارت از مفردات است و مفردات نویسندگان خدا اند و دایم در کتابت اند و
کار ایشان است و همیشه مرکبات می نویسند و مرکبات کلمات خدا اند و کلمات نهایت ندارند و گواه نوشتن تو اگر آن البحر کلمات ربی لنفد البحر

قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً ابد روشن شد که افلاک نه فلک‌اند و هر فلکی عقلی و نفسی دارند تا بعد از عقل اول عقل و نفس
شوند عقل فلک اول را عقل کل میگویند و نفس فلک اول را نفس کل میگویند و فلک اول را فلک الافلاک و عرش میگویند و عقل که بالعقل کرسی گویند
شرع نفس و طبقیم است علما ملائکه ذکر و بیان و روحانیان میگویند و حکما عقول و نفوس میگویند و این اصطلاح است و هر یک باصطلاح خود سخنی میگویند
انگاه بعد از عقول و نفوس و افلاک و انجم عناصر و طبایع چهارگانه پیدا آمدند و انچه در طبقه اول بود نمودار افلاک عقل اول و عقل و نفوس
و افلاک و انجم و عناصر و طبایع از روی علت حادث شدند اما از روی زمان قدیمند از جهة انکه هرگز بی ایشان نبوده اند و تقدم انها بر یکدیگر تقدم ذاتی است
نه تقدم خارجی و زمانی چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع آفتاب انگاه موالید سه گانه پیدا آمدند و ترتیب معادن و نباتات و حیوانات
خلافیکه در میان علما و حکماست در ابا و امهات و موالید سه گانه جمله را اتفاقست که حادث شده و چون در آخر هم انسان پیدا آمد و بعقل رسید
دور تمام شد و بعد از عقل چیزی دیگر نبود معلوم شد که در عقل دو رها است از جهة انکه هر چیزی که در آخر پیدا آید در اول انجام است و اوست که مقصود است
انسان چون بعقل رسید دایره تمام شد ابتدا از عقل بود و ختم بعقل شد نزول در مفردات بود و عروج در مرکبات است نزول در ابا و امهات
و عروج در موالید است پس عقل هم اول از ما آغاز باشد و هم انجام نهایت آمدن آغاز باشد و نهایت باز گشتن معاد بود نهایت آمدن لیلة القدر بود
و نهایت باز گشتن یوم القیمه باشد در نزول هر چند که از مبدء دورتر میشود خسیس‌تر میگردد و در عروج هر چند که از مبدء دورتر میشود شریف‌تر
میگردد جوهر اهل عالم کبیر نزولی که جوهر اول عالم صغیر عروج که آن در غایت شرف و این در کمال خساست جوهر اهل عالم کبیر در
اول است و جوهر اهل عالم صغیر آخر است اگر گوینده که اهل دوست خدا اهل است و باز هم باز گشت بدوست خدا باشند هم از
بوده است که انجنس است بدو و الیه یعود و سخن حکما اهل نبوت و حکما را بدین سخن معاد اهل تصوف و اهل وحدت این سخن شرح
گفته شود قصد انکه بعضی میگویند مبدء عقل عالم سفلی عقل عاشر است و بعضی گویند که عقل فلک قمر است که عقل فعال و واهب الصور نام اوست

و واهب الصور نام اوست اما پیشتر لابایان بر آمد که عقل عالم علوی ده عقلند و هر یک عقل عالم علوی و عقل عالم سفلی اند و تفاوت آسمان از
اینست عقل که از فلک قمر فائض شود هرگز باز نشود بخلاف آنکه از فلک شمس فائض شود ابد روشن عقول و نفوس عالم علوی و تمامت کواکب از ثوابت و
سیارات که ارکان عالم سفلی اند و تفاوت آسمان و جمال آسمان از این جهة است از جهة انکه تفاوت سیارات میان عقول و نفوس عالم علوی و تفاوت
سیارات میان کواکب ثابتات و سیارات هر یک خاصیتی دارند و هر یک حالتی بشمار دارند و هیچکس بکنه انها نرسیده و نمیرسد
از این جهت کواکب سیاره بنجاهان چنین که رصد کرده اند میگویند اما ثابتات را هیچکس نه دانسته است در ازادی از روشن تفاوت آسمان و جمال آسمان
از انجهة است که گفته شد و از جهة دیگر هم هست و آن خاصیت از سه ابعه است سعادت و شقاوت و زیرکی و بلادت و دانائی و نادانی
بخل و سخاوت و دیانت و خیانت و همت عالی و خساست و درویشی و توانگری و عزت و خواری و درازی عمر و کوتاهی عمر و مانند این جمله از
عقول و نفوس عالم علوی اند و از کواکب از ثوابت و سیارات و خاصیت از سه ابعه و کارخانه و آسمان دوست فراز نهایت و حکمت است
و در هیچکس تا این نرسد اگر بخواهی کارخانه بگو و اگر بخواهی خزانه بگو هر یک خزانه خدا است و لله خزائن السموات والارض انها خزائن سموات است
هر چند که این خزائن خرج کنند این خزائن هیچ کم نشود و هر عقلی خزینه است و خزائن ارمی خزینه است و هر جسمی خزینه است و ذات هر
و هر کوکبی خزینه است و هر نجمی خزینه است و هر در نجمی خزینه است سر رشته بدست تو دادم اندیشه بکن که چند خزینه در زمین است و چند خزینه در آسمان
است وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم انها را اگر خزائن خدا گویی راست است و اگر لشکر خدا هم گوی راست است و لله جنود السموات والارض
این بحر بحر حکما در افعال خدای تعالی فصل در معرفت ولایت و نبوت چون نزول و عروج جوهر اهل را دانستی و در رکوا جوهر اهل را بشنیدی اکنون بدانکه
رسیدن جوهر اهل روح است و اول ما خلق الله الروح و در کتاب آمده است که اول ما خلق الله نوری چون جوهر اهل روح محمد بود پس از انکه بعالم
آمد پیغمبر بوده باشد و از این خبر داده است که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اکنون که از عالم رفته است هم پیغمبر باشد و از این خبر داده است

ما این معنی را در وی شرح چند صفت بزرگوار بجای کنیم از هزار یک گفته باشیم و هر چند صفت بزرگوار چون جوهر میگویم از هزار یک نگفته باشیم جوهر اول
کمالات را که از جهه آنکه بیکبار دو بخلق می‌رسد از جهه آنکه جوهر جمیع روح محمد است اسم این است و هم لطف و مرا آنکه لطف جوهر جمیع را از جهه آنکه بیکبار با ولایت
است و لطف که بخلق می‌رسد باطن نبوت است پس باطن نبوت ولایت است و ظاهر ولایت نبوت و هر دو صفت محمد اند چون ولایت و
نبوت را دانستی اکنون بدانکه شیخ المشایخ سعدالدین حموی می‌فرماید که هر دو لطف جوهر جمیع را در عالم مظهر خواهد بود و مظهر لطف که باطن نبوت است
خاتم انبیا است و مظهر لطف که باطن ولایت است صاحب الزمان است و صاحب زمان اسامی بسیار دارد اما در این شرح صاحب زمان هم کمال
و قدرت بکمال دارد و علم و قدرت را با وی همراه کرده اند چون پیدا آید تمامی روی زمین بگیرد و از جور و ظلم پاک گرداند و مردم از روی در آسایش و در
راحت باشند شیخ سعدالدین حموی در حق این صاحب الزمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار گفته است و خبر داده است که او را بنوعی که مادر وی
چنان شنیدم پیش از خواهد آمد این بیچاره بر آنست که وقت پیش آمدن وی معلوم نیست امید و اشارت پیش از خواهد آمد و پیغمبر خبر داده است از آمدن او علامات
گفته است اما معلوم نیست وقت آمدن وی و بر وجه که شیخ را وقت پیش آمدن وی است بسیار کس که از شنیده خلق و بکسوه کمال ... که صاحب
الزمان باشم و بعلامات که در حق وی گفته اند جمله در ظاهر خواهد شد و ظاهر نشده و در این حسرت بمردند و بسیار کس دیگر آینده و در این حسرت بمیرند
باور چیز را همراه کرده اند اگر از صد یکی گویم بعضی اشخاص باور نکنند و گویند که این سر الهیات تو از نبوت احوال پیش از این بود او بنوعی راست آید
چون دانستی که ولایت باطن نبوت است و دیگر دانستی که ولایت و نبوت هر دو صفت محمد اند بدانکه صفت نبوت محمد ظاهر بود و در ضمن صورت
بیکبار در صورت را آشکارا کرد دانسته و همچنین پیغمبران که می‌آمدند جمله در ضمن صورت بیک نوع در ضمن صورت را محمد تمام کرد و چون در ضمن صورت
تمام شد نبوت هم تمام شد اکنون نوبت ولایت است باید آشکارا شود و حقایق را آشکارا کند صاحب الزمان که گفته شد ولایت است چون پیدا آید ولایت
و حقایق ظاهر شود و صورت پوشیده گردد تا اکنون در مدرسه ها بحث علوم ظاهر میکنند و حقایق پنهان بود چنین که وقت نبوت بود و نبوت

و نبوت در ضمن صورت بیک بار اکنون نوبت ظهور ولایت است و اظهار حقایق و در مدرسه ها بحث حقایق کنند حقیقت اسلام و حقیقت
ایمان و صلوة و صوم و حقیقت حج آشکارا کنند و حقیقت بهشت و دوزخ و صراط و ثواب و عقاب پیدا کنند کرسی قدر طبیعه
ابدال شود این حیله قال و قیل پامال شود هم نقص عقل را حسن گل حال کند هم خواجه عقل را انکار لال شود در صحف ابراهیم علیه السلام
چنین آمده است که الصمت من الباطل صوم والایاس عن الخلائق صلوة وحفظ الجوارح عبادة وترک الهوا جهاد والکف عن الشر صدقه و چون حقیقت
آشکارا شود قیامت بود و صفت روز قیامت است که یوم تبلی السرائر چون قیامت آمد حقایق و اسرار آشکارا شد خدا بر همه کس ظاهر شود
انکم سترون ربکم یوم القیمه کما ترون القمر لیلة البدر امید و اشارت چنانچه دراز کنم و هر چند بگویم بتفصیل بسیار اندک نوشته ام قصد در بیان اعتقاد اهل
تقلید و اهل استدلال و اهل کشف بود ای عزک الله فی الدارین که تو بدان در معرفت خدای تعالی بر تفاوت اند بعضی اهل تقلیدند و بعضی اهل استدلال
و بعضی اهل کشف و ما حیرانیم از سه طایفه را شرح و تقریر کنیم تا سالکان بدانند که هر کدام در چه مرتبه اند بدانکه اعتقاد اهل تقلید آنکه اهل
تقلید بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند که هستی و یگانگی خدا را میگویند که خدا یگانه است و مانند نیست و چون و چرا ندارد و حد و نهایت
و شبیه و شریک ندارد و قابل تغییر و تبدیل و فنا و عدم نیست احد حقیقی است جز او ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست و در مکان و زمان و جهت نبود
صفت بصفات سزاوار و منزه است از صفات نا سزا حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است اما اعتقاد طایفه بجهة حس سمیع است شنیده اند
و تبعیت کرده اند نه بطریق دلایل و برهان و نه بطریق کشف و عیان اما درویش اگر چه این اعتقاد بر طه سمیع است اما در حساب است و طایفه از اهل
اسلام اند و در این مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب شد و در صفات و تسلیم مطلوب بعمل ریاضات و مجاهدات و طاعات بسیار کنند از آنچه بظاهر تعلق دارد
و هر چیز را که بباطن تعلق دارد اندک کنند از جهة آنکه طایفه در این مرتبه اند اگر چه اعتقاد راستی هستی و یگانگی خدا دارند و خدا را عالم و مرید و قادر
اعتقاد کرده اند اما علم و ارادت و سایر صفات او را بنور ولایت در نیافته اند بنور کشف و عیان بر جمله اشیاء و نسبتها محیط ندیده اند و جمله اشیاء را

سبب آنجا جبر و مقهور شده گفته‌اند بسبب آنکه کوشش نمی‌کنند چون در عالم حس اند و از حس در نمی‌گذرند رفت چون در استی اهل
این مقام را مانند که علم معاش داده رزق از این مقام است و حرص و بخل و حسد از این مقام است و محبت اسباب از این مقام است و اعتماد بر خلق
و نجوم و طبیب در این مقام است اینست اعتقاد اهل تقلید از اهل اسلام که بیشتر اهل عالم بر این اعتقاد باشند فصلی در بیان اعتقاد اهل استدلال بدانکه
اهل استدلال بزبان اقرار کنند و بدل تصدیق می‌کنند که این کار خدای تعالی است نه آنکه بیقین رسیده باشند و این علم ایشان غیبی است و کفایت است و اهل همت
این و جز ندارد و صورت و نهایت ندارد و شش جهت ندارد و قابل تغییر و تبدیل و فنا و عدم نیست و واجب الوجود حقیقی است جزء ندارد و قابل تجزی و تقسیم نیست
و در مکان و زمان و جهت نیست از جهت آنکه فوق و تحت و یمین و یسار ندارد و موصوفست بصفات سزاوار و منزه است از صفات ناسزا اعتقاد این طایفه مربوط
عقل است یعنی دلائل قطعیه در باب تقلید و این طایفه از اهل ایمان نیستند و در مرتبه رضا و تسلیم غالب باشند و سعی و کوشش مطلوب بود زیرا که این طایفه بنور عقل
در دلایل قطعیه خدای تعالی را شناخته‌اند با علم و قدرت و ارادت و او را بر همه موجودات محیط دیده‌اند و موجودات را یکبار عاجز و مقهور یافته‌اند و اسباب را هیچ
سبب آنجا عاجز و مقهور شده گفته‌اند یعنی چنانکه آنکه سبب را عاجز و مقهور می‌بینند که سبب را هم عاجز و مقهور دیدند یعنی سبب آثار رسیدند
و او را بر همه چیز محیط دیدند و دانا بهمه چیز و توانا بهمه کس یافتند راضی و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر چیزی نماند نه بر سعی و کوشش و نه بر مال و جاه و نه بر طاعات
اعتماد ایشان بر خدا باشد و روزی ایشان بر شاه و خداست خدا را دوست میدارند و متقربان او اند و این طایفه از اهل ترک و توکل‌اند و اهل آزادی
و فراغت‌اند از خدا نگاه میدارند الا خدا چون سالک بجا رسید و علم و قدرت او را بر همه اشیا محیط دید در این مقام است که حرص برخیزد و توکل
بجای او بنشیند و سعی و کوشش بسیار برخیزد و رضا و تسلیم و امیدواری بجای او بنشیند و خوف بیم برخیزد و خوف خدای بجای وی بنشیند و اندوه رزق
و غم معاش برخیزد و در این مقام است که شرک خفی برخیزد و در این مقام است که تهذیب نفوس و احکام نجوم باطل شود ای درویش چون اسباب از نظر سالک
سالک برداشته شود و اگر کاری در وقت رنجوری با رعایت اسباب نهاد از شرک باشد و از آن توبه و استغفار کند اینست اعتقاد اهل استدلال

استدلال و اهل ایمان از متصوفه فصلی در بیان اعتقاد اهل کشف ای درویش سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آمد و زمین را بدیگر گردانید
و او هیچ چیز نه دید غیر از خدای تعالی انکم سترون ربکم یوم القیمه کما ترون القمر لیلة البدر بدانکه اهل کشف بزبان اقرار کنند و بدل تصدیق کنند
و کار خدای را دانند اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف و عیان است ای درویش این طایفه اند که از جمله حجابها گذشته‌اند و بعیان جمال خدای را مشاهده
کرده‌اند و بعلم الیقین و عین الیقین دیده و دانسته‌اند که همه کار خدای است و پس از جهت این طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدای نمی‌بینند و همه چیز را
ای درویش بدانکه در این مرتبه بر این گروه هیچ چیز غالب نیست نه سعی و کوشش و نه رضا و تسلیم از جهت آنکه این گروه میگویند همه چیز را از اصل خود بدست و هر چیز
است چنانکه باشد و اگر بایستی خود بخود آن هر چیز چنانکه بکار خود و بقدر خود باشد تا نیک باشد و هر چه نه بکار خود بد است و اگر چه بکار خود اما نه بقدر خود
باشد مفقود پس سعی و کوشش بکار خود نیک است و رضا و تسلیم و کشت و طبیب و نجم بکار خود نیک است ای درویش بنوعی میگویم که در میان سخن دیگری و طاعت و
معصیت را شناختن کار عظیم است و هر کسی نشناسد الا ماشاء الله ای درویش جمله ادیان که جمله مذاهب اتفاق کرده‌اند دروغ گفتن از
معاصی کبیره است و راست دیده‌اند و راست گفته‌اند اما وقتی باشد که اگر کسی راست گوید معصیتی عظیم کرده باشد و وقت باشد چون کسی دروغ گوید طاعتی عظیم کرده
باشد معلوم شد که نیک و بد را شناختن کاری عظیم است و عمل بدست است نیک بد شود و بد نیک شود و نیک را هم شناختن کاری عظیم است
ای درویش بدانکه اهل وحدت این طایفه‌اند و این طایفه میگویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداست تعالی و تقدس و بغیر وجود او دیگر وجودی نیست و امکان ندارد که
باشد و این طایفه میگویند که اگر چنان بصیرت ما را بصیرت شد … ما را از شناختن و هر چه ما داناییم کشف شده ما را این روز است فهم کردن را
چون شب است در شناخته شود و هم چنین اگر غیر خدای بصیر بودم خدای را بشناختمی چون غیر خدا وجود ندارد خدای را نشناسی [illegible]
تو نه بدانم چه هر چه هستی تو ئی و این طایفه میگویند که حقیقت ایمان در جمع شدن … چنین مقامات که حکایت است شنیدیم و میگویند
[illegible] ای یاران بعضی از … اهل است … ای درویش [illegible]

بجا به نماید باشان آب را به بعد دانایان ایشان روی سخن آورده و ده چهار سخن نمودند تا پایان دریا رسیده و آن ماهی را دیدند و حضرت کوه دل سؤال کرده چنین گفت
ما حکایت آب را شنیدیم و می‌گویند که حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده‌ایم بحضرت شما آمده‌ایم تا ما را آب بنمایید در جواب ایشان گفت ای جاهلان
که تشنه مرده … بر در صدف زاده در چشمه مرده ای در لب بحر تشنه در خاک شده وی بر سر گنج از گدائی مرده آنگاه فرمود که فهم کوته گفته‌اند
آنگاه فرمود که شما غیر آب را نمی‌بینید … تن ما را بشناسانید ما گفته فهم کرده‌ایم … هر چه بخواهم تحفه در راز شود … در راز … این گویند
یک طایفه از اهل وحدت امیر روشن است که طایفه دیگر از اهل وحدت می‌گویند که وجود برابر است وجود حقیقی و وجود خیالی وجود حقیقی خدا راست تعالی و تقدس
و وجود خیالی وجود عالم و عالمیان است امیر روشن یک طایفه می‌گویند که جمله عالم و عالمیان همچون سراب است و نمایش و بحقیقت وجود ندارند اما بحکایت
وجود حقیقی وجود خدا است تعالی و تقدس همچنین موجودی نمی‌بینند همچون سراب وجودی آب است و حکایت هیچ بحقیقت وجود ندارد خیر تو هم چو هست سراب
نمایش است با آنکه هیچ نیست پدیدار آمده است ذات خدا تعالی هستی است نیست نما و عالم نیست است هست نما از یک طایفه سؤال می‌کنند که
چگونه خیال و نمایش است … بعضی از ما خوش و بعضی ناخوش‌اند و بعضی در رنج و بعضی در راحت بعضی حاکم و بعضی محکوم بعضی گدا و بعضی … این طایفه جواب می‌گویند
که تو هرگز بخواب رفته و در خواب این چنین چیزها ندیده و در خواب یکی را این نشده و او در رنج و زحمت است و دیگری … و او در آسایش و در راحت است
و در اینجا … که آنچه در خواب و خیال و نمایش است و با آنکه خیال و نمایش است یکی در رنج و زحمت و یکی در آسایش در راحت است این عالم هم چنین است
این خیال و نمایش را از جهت آن عالم گفته‌اند … تنها … وجود خدا است تعالی و وجود حقیقی است این بود سخن این یک طایفه از اهل وحدت فصل
در معرفت انسان بدان اعزک الله فی الدارین که در بیان این فصل سخنان چند خواهم نوشت و دانستن این سخنها از ضرورت است زیرا که دانستن
خود و دانستن بدن و روح خود بر تو فرض است و دانستن این سخنها و شناختن خدا و شناختن ظاهر و باطن خدای و شناختن تجلی خدای بر تو فرض است و دانستن این
سخنان تفسیر … که دانایان گفته‌اند که هر کجا … نیست هست شود و هست نیست شود …

و هست نیست گفته‌اند زیرا که عالم نیست بود و هست است که اراده بار دراز وقت که خواهد عالم را نیست کند و حکما و اهل وحدت بر آنند که ممکن است
نیست هست شود و ممکن نیست که هست نیست شود … همیشه نیست باشد و هست همیشه هست بود اما ممکن است که از مرتبه به مرتبه دیگر بازگردد و از حالی
بحالی شود و از صورتی بصورتی رود چنانکه مفردات مرکبات شوند و مرکبات باز مفردات گردند و عوالم چون این … چندان … نیست هست شود و هست
نیست گفته امیر روشن … انسان عالم صغیر است و هر چه غیر انسان است جمله یکبار عالم کبیر است هر چه در عالم کبیر است نمودار آن در عالم صغیر است
تا هر که عالم صغیر را چنانکه هست بداند عالم کبیر را هم چنان که هست بداند و شناختن خدا کاری عظیم است … معرفت خود است … رسول … ایشان
در دعا گفتی اهدنا الصراط المستقیم امیر روشن تا خود را نشناسی … خدا را شناسی … خود را شناسی خدا را شناسی راه نجات … در بدایت
اشکال … هزار سال است تا این راه به پایان رسیده‌ام و در این … هزار سال هر کجا زیرکی و دانائی نشان … قدم … حضرت ایشان …
… تا خود را شناسم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر نوبت که رسول الله را در خلوت … سؤال می‌کرد … رسول الله چه کار کنم … به شغل
تا هم خود … رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودی که خود را بشناس تا خدای را … خود را شناسی …
امیر روشن … که عالم کبیر جواهر دارد تا هر چه در عالم کبیر پیدا آمده از آن جواهر پیدا آمده و عالم صغیر را جواهر دارد تا هر چه در عالم صغیر پیدا آمده
از آن بود جواهر این عالم کبیر روح اعظم است و جواهر این عالم صغیر نطفه است و عالم کبیر چهار ارکان دارد و چهار ارکان عالم صغیر را تقریر کنیم نطفه تا آدم
… در پشت است و چون بر رحم زن آمد ارکان دویم عالم صغیر است و بعضی گویند چون نتیجه که در رحم زن آمد ارکان دویم عالم صغیر است امیر روشن نطفه چون
ارکان اول عالم صغیر
بر رحم زن آمد همان ارکان اول است … در پشت … بود گنج نهان بود چون بر رحم زن آمد گنج نهان … آشکارا شد و چون بر رحم زن آمد نمایش جواهر این عالم …
صفات انسان اینجا تمیز شده … که ارکان … تمیز که ارکان دویم پیدا آمد ارکان دویم … ارکان سیم و چهارم
پیدا آمده و آن ملک و ملکوت انسان است چهار ارکان عالم صغیر تمام شد … تمام … امیر روشن گفته است نطفه

تا در پشت مردست دریای اول عالم صغیرست و چون برحم زن آمد دریای دوم عالم صغیرست و نطفه ظاهری دارد و باطنی و بعضی گفته اند که نطفه
لطافتی دارد و کثافتی از ظاهر نطفه ظاهر طفل پدید آمد و آن عالم ملک است و از باطن نطفه باطن طفل پدید آمد و آن عالم ملکوت است نطفه ملک و
ملکوت فرزند شد و چهار دریا تمام شد آن دریای اول که در پشت پدر بود گنج پنهان بود اینجا آشکار شد و شناخته گشت سیم مرتبه رفتن که نزول
در نزولست و عروج در ترکیبات چون ترکیبات پدید آمد عروج آغاز کرد تا باین خود عروج کند ظاهر فرزند هم دارد معانی نطفه است
و باطن فرزند هم همی دارد و هم باطن فرزند ذات خداست که گنج پنهان بود فرزند چون بنطفه رسید ظاهر او تمام شد و باطن فرزند چون بذات خدا رسید
فرزند تمام شد نهایت نفخت شد والیه یعود همچنین که عالم صغیر را دانستی عالم کبیر را هم چنین بدان داود پیغمبر علیه السلام مناجات کرد که الهی لماذا خلقت
الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف کنز مخفی ذات خداست که دریای اول است دریای اول تجلی کرد دریای دوم ظاهر
شد دریای دوم روح اعظم است و چند نوبت گفته شد که روح اعظم نامهای بسیار دارد عقل اول و قلم اول و روح اعظم و روح اضافی و روح محمدی
و شنیده این آمده است تا بخاطر داری نشود روح اعظم جوهر اول عالم کبیر است و در سیر این نظیر فرموده اول ما خلق الله العقل صفات خدا تجلی کرد اینجا تمیز شد و اسمای خدا
اینجا ظاهر شد دریای دوم روح اعظم است تجلی کرد دریای سیم و چهارم شد و آن عالم ملک و ملکوت است و چهار دریا تمام شد یعنی روح اعظم جوهر اول عالم
کبیرست ظاهری دارد و باطنی ظاهر او اجسام فلکی و انجم و عناصر است تا عالم ملک پدید آمد و باطن روح اضافی عقول و نفوس افلاک و انجم و عناصر است تا عالم ملکوت پدید آمد
تا چهار دریا تمام شد و افلاک و انجم و عناصر را آبا سبعه و طبایع را امهات و موالید را ابناء و امهات دایم در تجلی اند در تجلی ایشان موالید سه گانه
پیدا آمده و می آیند و آخر آن انسان پیدا آمد و می آید چون انسان بکمال رسید دانا شد دریای اول که گنج پنهان بود معلوم است که آشکار شد و شناخته گشت
و آشکارا شد و شناخته شد مقصود این افلاک و انجم و عناصر و طبایع و موالید یعنی مقصود از جمله موجودات و ترکیبات آن بود که تا گوهر از قوه بفعل آید
و از باطن بظاهر آید اگر کسی گوید که این تقدیر انسان بعالی شد و چون بعضی را تنها نه انسانی زنده ماند که هیچ یک از اینها نیست مقصود از همه اولی بود هر چه می خواهم

هر چه میخواهم بکن در او شود باختیار آن ذات خود آنکه از اهل تفصیل این است اینجا سخن آنکه گفتن سخنهای مشکل است و شنیدن این هم عزیزان از دست عقل دین است
و خاطر این عزیزان باید دید که صحبت دانا باید تا کار افتد و درک عزیزان این سخنها را چنانکه گفتیم آسانست در یابند و فهمند یعنی حدیث ان الله تعالی خلق
آدم علی صورته و معنی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه را و معنی این آیه را که ن والقلم و ما یسطرون بعبارت نور دریای سیم و چهارم است که عالم اعلی عالم
ملک و ملکوت است و دایم در ترکیبات اند و از ترکیبات ایشان موالید سه گانه پدید آمده و می آیند و موالید سه گانه کلمات است و این کلمات را نهایت
نیست و با آنکه نهایت ندارد هرگز نیست تمام شود لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا اینجا حکمت است که کلمه
آدمی چون بعقل رسید دایره تمام شد نهایت معنی شد والیه یعود رجعی شد و از اینجا فرموده است انا الحق از آنکه بذات خدا رسید
بود و عروج تمام که بود هر چه می خواهم بکن در او شود باختیار از اراده خود آمدیم بشرح ظاهر و باطن انسان بدانکه چون نطفه در رحم قرار گرفت
ریح علقه و مضغه است و در میان مضغه عظام و اعصاب پیدا آید در هر ماه چهارم بنوبت آفتاب است آغاز حس و حرکت پدید آید و حس و حرکت
پیدا آید تا چهار ماه که گذشت جسم و روح فرزند حاصل شود و صفت اعضا و جوارح تمام کند و چون در رحم جمع شود غذای فرزند شود و از راه ناف بفرزند رسد
و جسم و روح فرزند بتدریج بکمال رسد تا هشت ماه بگذرد و در ماه نهم بنوبت مشتری رسد از رحم بعالم شهادت آید و روشن تر از این بگوییم بدانکه چون
نطفه در رحم قرار گیرد مدور شود زیرا که آب بالطبع مدورست و بسیط حرارت که در وی است و حرارت که در رحم است نطفه نضج یابد اجزاء غلیظ و اجزاء لطیف جدا شود
و چون نضج تمام یابد اجزاء غلیظ از میان نطفه در مرکز نطفه نهند و اجزاء لطیف از میان نطفه روی بمحیط نطفه آورد و از این سبب نطفه چهار طبقه شود و هر طبقه
بجای خود چنانکه هر چه کثیف است در مرکز بنشیند و در میان نطفه قرار بگیرد و آنچه لطیف است روی بمحیط آورد و در سطح اعلای نطفه قرار گیرد
و آنچه در زیر سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز نشیند و لطیف تر از سطح اعلاست و آنچه بالای مرکز و متصل بمرکز است غلیظ تر از
از مرکز است بدین سبب نطفه چهار طبقه شود مرکز را که در میان نطفه است سودا گویند و طبیعت خاک دارد و لاجرم مکان خاک دارد و بالای طبقه

معنی عبارت از دریای اول است
که گنج مخفی و عالم عبارت
از دریای دوم که اول ما خلق
الله القلم و ما یسطرون

و آن طبقه که بالای مرکز و منصب مرکز و محیط مرکز است بلغم گویند و بلغم سرد و تر است لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه که بالای بلغم و محیط بلغم و متصل بلغم است
خون گویند و خون گرم و تر است و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است
و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش افتاد و این یک جوهر که از نشو نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و این جمله در یک ماه بود چون عناصر و طبایع تمام
شد آنگاه ازین عناصر و طبایع چهارگانه موالید سه گانه پدید آمدند همچون معدن دوم نبات سیم حیوان یعنی از طبایع و عناصر چهارگانه اقسام پوست
رگ و تمامت اعضای اندرونی و بیرونی پدید آورد و این اعضا در ... هر عضوی را مقدار معین از هر چهار ... ساختند و بعضی را چهار ...
و بعضی را متفاوت چنانکه حکمت اقتضای آن کرد و همه را بیکدیگر بسته کرد و مجاری حیوة و حس و حرکت را پدید آورد تا معادن تمام شدند و این جمله
در یکماه دیگر بود و چون اعضا تمام شدند و معادن تمام گشتند آنگاه در هر عضوی ازین اعضا ... از قوتها پدید آمدند و قوه جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه و غاذیه و نامیه و مصوره و چون اعضا و جوارح و قوتها پدید آمدند آنگاه فرزند طلب غذا آغاز کرد و از راه ناف هر غذا که در رحم مادر جمع شده
بود بخود کشید و آن غذا در معده فرزند درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت و کیلوس شد و در معده است از راه ماساریقا بجگر کشید و چون در جگر درآمد و یکبار
دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن بود در جگر است روح نباتی شود و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا شود آنچه صفرا
بود زهره وی از بخود کشید و آنچه سودا بود اسپرز بخود کشید و آنچه بلغم بود از روح نباتی بخود کشید و در جمله بدن قسمت کند از برای چندین حکمت و آنچه
خون بود روح نباتی از راه اورده بجمله اعضا فرستد تا غذای اعضا شود و تمام غذا در بدن این روح نباتی بود و موضع این روح نباتی در جگر است
و جگر در پهلوی راست آدمی است چون غذا بجمله اعضا رسید نشو و نما ظاهر شود و حقیقت نبات این است و این جمله در یکماه دیگر بود اما درویش
چون نشو و نما ظاهر شد و نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی گشتند و در هضم غذا قادر شدند آنگاه آنچه زبده
و خلاصه این روح نباتی بود که در جگر است بدل از راه جداول کشید و چون در دل درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت تمام حیوة شد آنچه زبده و خلاصه آن

و خلاصه آن حیوة بود روح حیوانی شود و آنچه باقی ماند روح حیوانی از راه شریانها بجمله اعضا فرستد تا جمله اعضا حیوة شود و تمام حیوة در بدن این روح
حیوانی است و موضع این روح دل است و دل در پهلوی چپ است باز آنچه زبده و خلاصه این روح حیوانی بود که در دل است بدماغ از راه جداول کشید و چون
در دماغ درآمد و یکبار دیگر هضم و نضج یافت آنچه زبده و خلاصه آن بود در دماغ است روح نفسانی شود و آنچه باقی ماند روح نفسانی از راه اعصاب
بجمله اعضا فرستد تا حس و حرکت ارادی در جمله اعضا پدید آمد و حقیقت حیوان این است و این جمله در یکماه دیگر بود عناصر و طبایع و معادن و نباتات و حیوانات در چهار ماه تمام
شدند هر یکی در ماهی و بعد از حیوان چیز دیگر نیست حیوان در درجه آخر است فصل در بیان حواس ده گانه پنج ظاهر و پنج اندرون بدانکه روح نفسانی در دماغ است
مدرک و محرک است و ادراک او بر دو قسم است قسمی در ظاهر و قسمی در باطن باز آنچه در ظاهر است پنج قسم است و آنچه در باطن است هم پنج قسم است یعنی حواس
ظاهر پنج است سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و حواس باطن نیز پنج است حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه و خیال خزینه دار حس مشترک است
و حافظه خزینه دار وهم است حس مشترک و خیال هر دو در مقدم دماغ اند و وهم و حافظه هر دو در مؤخر دماغ اند و متصرفه در وسط دماغ است حس مشترک مدرک
صور محسوسات است یعنی حس مشترک حاکم و غالب ... هر چه حواس پنجگانه ادراک کنند آن جمله در حس مشترک جمع شود ... حس مشترک
... یعنی مسموعات و مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات جمله در حس مشترک جمع شود ... ادراک ... و وهم معنی دوستی را از دوستی
یعنی دشمنی را از دشمنی ادراک کند و متصرفه ... در خیال تصرف کند ... ترکیب و تفصیل ... قوه محرکه ... وهم ...
باعثه و فاعله باعثه آنست که صورت محبوب یا مهروب در خیال پدید آید در حرکت باعثه قوه فاعله را بتحریک آرد و قوه فاعله آنست که محرک
اعضا است و حرکت اعضا از وی است و این قوه فاعله مطیع و فرمان بردار قوه باعثه است و قوه باعثه را دو شعبه است قوه فاعله است بر تحریک از جهتی
منفعت و از جهت جلب نفع و حصول لذت و در این مرتبه او را قوه شهوانی گویند و یا از جهت دفع مضرت و غلبه است و در این مرتبه او را قوه غضبی گویند ...
تا بدانی که گفته شد آدمی را ... سه روح است یعنی روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی از جهت آنکه جمله آدمیان و جمله حیوانات این سه روح را دارند

و آدمیان چیزهای دیگر دارند که حیوانات ندارند یعنی نطق است که آدمیان ممتاز شوند از دیگر حیوانات اما این نفس ناطقه ممتاز شوند و این نفس ناطقه را
هم عقل می‌گویند و این عقل است که عقل معاش است و این عقل است که از معرفت خدا بهره و نصیب است و این عقل است که پادشاه روی زمین است
و معمار روی زمین است و این عقل است که بر روی زمین آبها روانه کند و مزارع بسازد باغ و بوستان کند و بر دریاها کشتیها روانه کند از جهت
مشرق با مغرب برد و درخت مغرب با مشرق آورد و مانند آن بسیار کند و این عقل را در منازل اول بیش در منزل پنجم بشرح تقریر کرده‌ایم اگر خواهی
از آنجا طلب کن ای درویش این قدر که رسیدی فرموده تعقل نور نیست تفریق میان حق و باطل آن عقل دیگر است و کار آن عقل دارد اما این عقل عبارت است از دل بکند
و این عقل عبارت از جان و دل و آدمیان با روح انسانی رسند و روح انسانی را روح اضافی گویند زیرا که خدا این روح را بخود اضافه فرموده قوله تعالی فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و چند نوبت گفته شد که روح اضافی نامهای بسیار دارد عقل هم و قلم هم و روح اعظم و روح ختم و روح محمد
و مانند این آمده است و ما در کتاب روح اضافی گفتیم و هم ایم گفت ای درویش آدمی تا از مرتبه بهایم و از مرتبه سباع و شیاطین و ملائکه در نگذرد و به مرتبه
انسانی نرسد و چون به مرتبه انسانی رسید استعداد حاصل کند به این روح اضافی زنده شود و استعداد آن است که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک شود
و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته شود آنگاه مستعد قبول روح اضافی شود و به روح اضافی زنده شود و آدمیانی که بدین روح اضافی رسیده اند بعضی
از پنجاه سالگی و بعضی از چهل سالگی و بعضی از شصت سالگی رسیده اند سال اعتبار نیست به استعداد و بر وقت است اما استعداد حاصل کنند به این روح زنده شوند فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین این جمله از قصص در قصه آدم که قصه اوست میفرماید که تسویت عبارت از استعداد است و نفخ روح عبارت
از قبض روح است که به این روح اضافی رسد و زنده شود قبض و ترقی همه بدو شرط است شرط اول آنکه به مرتبه انسانی رسند دوم آنکه استعداد حاصل کنند هرگاه این
دو کار کردند مسلمان و غیر مسلمان به این روح زنده شوند سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم ای درویش اگر میخواهی که مرتبه را بدانی مرتبه را بشرح تقریر کرده
ام در جاهای دیگر اینجا نیز تقریر میکنم بدانکه اگر سخن‌چینی و غیبت و شهوت بکنی و آزار دیگران بکنی و اگر سخن‌چینی و غیبت و شهوت بکنی و

سیلی و غضب بکنی و آزار دیگران بکنی و با مردم جنگ بکنی از سباع و اگر با وجود آنکه سخن‌چینی و غیبت و شهوت بکنی مکر و حیله اندیشی و با مردم مکر و حیله زنی از شیاطینی
و دروغ میگویی از شیاطینی و اگر سخن‌چینی و غیبت و شهوت بکنی و آزار دیگران بکنی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیله نکنی و دروغ نگویی بلکه با همه کس راست
گفتار و درست کردار از ملائکه و اگر سخن‌چینی و غیبت و شهوت بکنی و آزار دیگران بکنی بلکه راحت میرسانی و مکر و حیله نکنی و دروغ نگویی بلکه با همه کس
راست گفتار و درست کرداری و در طلب علم و معرفت خود آشنایی و خدا را بشناسی از آدمیانی اکنون وقت آن است که استعداد حاصل کنی و به روح اضافی زنده شوی
و تحصیل استعداد آن است که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک شوی و با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردی چون از اوصاف
ناپسندیده پاک شوی طهارت ساختی و چون با اوصاف حمیده آراسته گشتی نماز گذاردی و چون نماز گذاردی به روح اضافی زنده شدی و منتهی گشتی و این
غرض از همین نظیر فرموده که کمال آدمی نیست مگر تخلق با خلاق الله و خلاص آدمی نیست الا در تخلق با خلاق الله چون به روح اضافی زنده شدی زنده
جاوید گشتی و از اینجا گفته اند که آدمی است اراده نهاد او که رسول صلعم میفرماید خلقتم للابد و چون به روح اضافی زنده شدی اگر از کار باشی
و علم خود ضایع نکنی رفته باشی به نور خاص هم برسی بعد از نبوت که ختم شد و چون به نور خاص رسیدی عروج تمام کردی و آنچه بالای نور خاص نتواند
رسید الا پاک باز از بجان با ز تجردی تمام استکمال خاتم رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من به این نور خاص رسیده‌ام و به این نور خاص زنده‌ام و این نور را
خدا است و از اینجا میفرماید ان الله خلق آدم علی صورته که با نسبت که با خدا است که چون به این نور خاص رسید تمام بود و عروج او
تمام گشت بود و عروج انسان را بشرح تقریر کردم تا از نطفه آغاز کردم تا نور خاص نطفه را جرم جمیع عالم صغیر است اسفل سافلین است و نور خاص
روات خدا است اعلی علیین است و از اعلی علیین تا اسفل سافلین و نور خاص که ذات خدا است اعلی علیین است تا اسفل سافلین تمام
انسان است مراد از این سخن و عروج کند ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر
ممنون ای درویش حرکت الف دایم و را الف عبارت از اجل است و میم عبارت از جنت است و را عبارت از دوزخ است

از روی است یعنی آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند از ایشان را اعادت است یعنی ایشان را باز گشت است بذات خدای و نیک بخت
ما چون عروج کنند و بذات خدای رسند در بهشت باشند و در لقای خدا بوده اند که بهشت ما حقیقت انسان است ما از زمین نزول میکنند و عروج میکنند
ای درویش حقیقت انسان است که موجود است و هر چه انسان بدان محتاج است و بغیر اینها چیز دیگر موجود نیست اگر انسان نبایستی افلاک و انجم و
عناصر و طبایع و نباتات و حیوانات نتوانستی بود و چون بود اینها نتوانستی زنده ماند که این همه بجهت اینها بوده اند و انسان بجهت اینها بوده اند
زندگی کردن پس مقصود از همه آن است و بعضی آن چیزها دیگر از برای احتیاج آن است تو بتحقیق و در این بیرون چه باشد چکنم هرچه خواهند
از روح اضافی چند کلمه بنویسیم تا تو بر استعداد و دانش خود از روح اضافی چیزی بدانی بدانکه روح اضافی یک روح است و اگر چه یک روح است
محیط عالم است بلکه عالم از وی پدید آمد چون روح اضافی جوهر این عالم کبیر است پس عالم کبیر از وی پدید آمده باشد چنانکه عالم صغیر از نطفه پدید آمده
ای عزیز از سر همین نظر فرموده اند عالم بروح اضافی بسته است و روح اضافی حیوه است برای عالم و عالمیان و مدبر عالم و عالمیان است روشن تر ازین
بگویم بدانکه روح اضافی یک روح است اما ظاهری دارد و باطنی و بعضی گفته اند که این یک روح اولی دارد و آخری دارد اما بحسب کمیت ظاهری دارد
و باطنی از وی تر دیگر است ظاهر وی عالم اجسام است یعنی افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملک ظاهر شد و باطن وی حیوه عالم شد یعنی حیوه افلاک و انجم
و عناصر شد تا عالم ملکوت ظاهر گشت و باطن روح اضافی حیوه عالم است متصرف و مدبر عالم است و کارکنان بسیار دارد هر یکی را کاری معین
کرده است تا همیشه بدان کار مشغول باشند افلاک و انجم و عناصر جمله کارکنان وی اند و مظاهر صفات وی اند صفات خدای با نظام گشته و اسمای خدا
اینجا ظاهر شده اند از بهر تحقیق روح انسانی آبا و امهات پیدا آمدند و از آبا و امهات موالید سه گانه پیدا آمدند بدانکه باطن روح اضافی که حیوه
عالم و عالمیان است محیط عالم است هر روز از روی خود خود را از روی عالم پاک دارد باطن روح اضافی در آخر از فرزندان ظاهر شود امروز وی را اول شی
اکنون که حیوه در شود آن روح از ظلمت آید و بجای خیر بود و ام قائم است و محیط است چون باطن آینه هر خود را مستعد زود و اکنون باطن روح اضافی

باطن روح اضافی در اندرون تو ظاهر شود باطن روح اضافی غایب بود اما در تو زنگار گرفته بود چون زنگار از میان برخاست باطن تو بروح اضافی
منور شد ای درویش تا اکنون بروح حیوانی و نفسانی زنده بودی و دانا بودی اکنون بباطن روح اضافی زنده و دانا شدی چیزها را چنانکه
هست دانستی و دیدی به ابد و معاد خود را دانستی و ارواح انبیا و اولیا با تو یکی شدند تا هر چه پیش ازین رفته است با تو حکایت
کنند قصه در بیان ترقی و عروج انسان بدانکه انسان چون تصدیق انبیا کرد بمقام ایمان رسید نام وی مومن گشت و چون
با وجود تصدیق انبیا طاعت بسیار کرد و شب و روز در طاعت بود و بیشتر را بعبادت گذرانید بمقام عبادت رسید نام وی
عابد شد و چون با وجود عبادت بسیار بکلی روی از دنیا گردانید نام او زاهد شد و چون با وجود زهد خدا را شناخت و بعد از
شناختن وی جواهر اشیا و تمامی حکمت اشیا کماهی دید و دانست و بمقام معرفت رسید نام وی عارف گشت و چون با وجود معرفت
حق تعالی او را بمحبت و الهام خود مخصوص کرد و بمقام ولایت رسید نام او ولی شد و چون با وجود محبت و الهام او را مخصوص بوحی
و معجزه مخصوص کرد و بمقام پیغمبری رسید تا پیغام حق بخلق رساند و خلق را بحق دعوت کند بمقام نبوت رسید و نام وی نبی گشت
و چون با وجود وحی و معجزه حق تعالی او را بکتاب خود مخصوص کرد و بمقام رسالت رسید و نام او رسول گشت و چون با وجود کتاب او را
حق تعالی قدرت داد تا شریعت اهل منسوخ کرد و شریعت دیگر نهاد بمقام اولوالعزمی رسید نام وی اولوالعزم گشت و چون با وجود قدرت
و شریعت پیش را منسوخ کرد و شریعت دیگر نهاد او را حق تعالی ختم نبوت کرد و بمقام خاتمیت رسید نام وی خاتم گشت این بود ترقی
سالکان از ترقی که در هشت مرتبه چون اهل و خبر را دانستی ... قصه در بیان علما ای درویش چون ترقی سالکان را دانستی
اکنون بدانکه علما میگویند که ترقی سالکان در مرتبه پیش نیست و این در مرتبه اهل علم و تقوی اند و هر کدام که آخر تر است علم و تقوی وی بیشتر
است چنانکه علم و تقوی بی کسیکه بعلم و تقوی خاتم رسد و هر کدام مرتبه که آخر تر است مقام روح وی بعد از مفارقت قالب بالاتر

